

داریوش همایون

نگاه از بیرون

از همین نویسنده:

### دیروز و فردا

چاپ اول، ۱۹۸۱ واشینگتن

چاپ دوم، ۲۰۰۰ واشینگتن

چاپ الکترونیکی ۲۰۰۸

### گذار از تاریخ

چاپ اول، ۱۹۹۲ پاریس

چاپ دوم، ۲۰۰۳ کلن

چاپ الکترونیکی ۲۰۰۷

### صد سال کشاکش با تجدد

چاپ اول، ۲۰۰۶ هامبورگ (نشر تلاش)

چاپ الکترونیکی ۲۰۰۷ هامبورگ (نشر تلاش)

### هزار واژه

چاپ اول، ۲۰۰۷ هامبورگ

چاپ الکترونیکی ۲۰۰۷ تلاش

### من و روزگارم

چاپ اول، ۲۰۰۸ هامبورگ (نشر تلاش)

---

## نگاه از بیرون

نوشته داریوش همایون

انتشارات ایران و جهان

چاپ اول ۱۹۸۴ واشینگتن

چاپ الکترونیکی ۲۰۰۸

# فهرست

## پیشگفتار

### ۱- از ماهیت آماری به جامعه سیاسی

- نامه‌ای به خودمان
- آشتی و توافق با که و بر سر چه؟
- به سوی یک جامعه سیاسی
- یک چهارچوب فکری برای هم‌رایی

### ۲- رویارویی با مسئولیت

- سهامداران فراموش شده انقلاب
- زندانیان افسانه و افسون
- دستاویزهای آتش‌بیاران

### ۳- مذهب و حکومت

- برد سیاسی مذهب
- دین و پادشاهی در تعادلی تازه
- پادشاهی در میان مخالفان و هوادارانش

### ۴- در سراسیمه

- پابرجایی یک رژیم بی‌ثبات
- انگیزه‌ها و پیامدهای جنگ ایران و عراق

### ۵- چشم‌انداز آینده

- در باره مفهوم توسعه
- ارتش و گرایش به حکومت

### ۶- پویش مردمسالاری

- شکست‌های پیشین دموکراسی در ایران
- دشمنان ناشناخته‌تر دموکراسی

### ۷- پاسخ‌ها و جدل‌ها

- در مورد بیانیه جبهه ملی در اروپا
- گامی به سوی همفکری
- سرآمدان در برابر مردم و جامعه
- دست‌پروردگان و مسئولان
- بازتاب‌های عصبی در برابر ناسیونالیسم
- سخنی با برخی از "بقیه ایرانی‌ها"
- در تضاد منافع عمومی و فردی

## واژه‌نامه

## پیشگفتار

یافت مردی گورکن عمر دراز  
سائلی گفتش به من برگوی باز  
کنده‌ای تو سال‌ها اندر مگاک  
چه عجایب دیده‌ای در زیر خاک  
گفت این دیدم عجایب حسب حال  
کاین سگ نفسم همی هفتاد سال  
گور کندن دید و یک ساعت نمرد  
یک دمم فرمان یک طاعت نبرد  
عطار

ایرانی در خارج تنها با نیمه‌ای از هستی‌اش بیرون از ایران می‌زید. نیمه دیگرش به یاد و اندیشه ایران، دور از پیرامون اوست. او از بیرون به ایران می‌نگرد و از طریق ایران دور به خودش و پیرامونینش. در این کتاب که فراهم آورده نوشته‌های سه ساله گذشته است (از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳) به ایران و ایرانیان و گذشته و اکنون و آینده‌شان از چنین نظرگاهی نگریسته شده است.

جز چند تایی، همه این گفتارها نخستین بار در "ایران و جهان" انتشار یافته‌اند. در صورت کنونی خود همه آنها کم و بیش دگرگونی‌هایی، همه در عبارات و نه مفاهیم، یافته‌اند؛ چنان شده‌اند که من می‌خواستم باشند و در هنگام نوشتن نتوانستم. نوشته تا هنگامی که نویسنده زنده است صورت نهائی خود را نمی‌یابد. همواره احتمال پیش و پس کردن و کاستن و افزودنی هست.

در پایان کتاب واژه‌نامه‌ای آمده است از واژه‌های تازه‌ای که به ضرورت بیان دقیق‌تر موضوع‌ها و مفهومی‌ها و فرایافته‌ها به فارسی ساخته شده‌اند. با معادل‌های انگلیسی آنها. از این گونه پیش بردن زبان و افزودن بر واژگان آن باک نباید داشت هر چند پاره‌ای سلیقه‌ها را خوش نیابد. زبان را نمی‌شود از سنگ تراشید مگر آنکه مغزها را از سنگ بینبارند. با همه ستایشی که از پیشینیان می‌کنیم هیچ‌کدام ما به زبان پیشینیان سخن نمی‌گوییم. تازه، هر کسی هم "پیشینیان" خود را در نظر دارد و همگان را به تقلید از آنها می‌خواند. اگر میدان به این فراخی است بگذاریم "تا بزند مرد سخنگوی گوی".

ملت ما از نظر فرهنگی در مرحله‌ای است که هر کس به فراخور و در رشته خود با مشکل نوگری و بازسازی فارسی روبروست — هر کس که مختصری به ژرفای موضوع‌ها می‌رود و با فرهنگ غربی سروکار می‌یابد. این آشنایی هرچه بیشتر با فرهنگ غرب برای ایران یک ضرورت تاریخی است و ما باید زبان مناسب آن را نیز از مایه‌های زبان ملی خویش و زبانهای ایرانی دیگر فراهم آوریم.

عرب‌مآبی و عرب‌گرایی و عربزدگی تنها از نظر سیاسی و فرهنگی ورشکسته نشده است. خود عرب‌ها به سبب محدودیت فرهنگی و تنگنای زبانی، که از ساخت قالبی زبان عربی برمی‌خیزد، دچار دشواری‌های سخت هستند. در سده‌های گذشته ما بی‌پروا، و عموماً بی‌هیچ ضرورت، هر چه توانستیم واژه‌های فارسی را با عربی جایگزین کردیم. روحیه فضل فروشی در این رفتار سبکسرانه ما با زبان‌مان سهمی بسیار بیشتر داشت تا نیاز فرهنگی واقعی. امروز نباید با همان سبکسری و بی‌پروائی، هر چه عربی است در زبان خود به دور اندازیم. ولی باید خطی بکشیم، به آنچه تاکنون گرفته‌ایم بسنده کنیم. دیگر نیازی نیست که از عربی باز وام بگیریم. فارسی به یاری واژگان عربی راه‌یافته در آن و به مدد ساخت ترکیبی خود از عهده سازگاری با نیازهای یک فرهنگ گسترده و پوینده برخوردار آمد.

بخش یکم کتاب حاضر نگرشی انتقادی و دلگیر به ایرانیان و به فضای عاطفی و اندیشگی آنان است که در بخش دوم، در بحث از مسئولیت ملی، دنبال می‌شود. بخش سوم به دو سنت پایدار تاریخ ایران، دین و پادشاهی، از یک موضع تجدیدنظر طلبانه می‌پردازد. در بخش چهارم سرایشی که جمهوری اسلامی در آن افتاده، از درون و بیرون، بررسی می‌شود — پاسخی به آنها که می‌پندارند "بی مرگ است دقیانوس (اخوان ثالث) و در بخش پنجم نگاهی به ایران آینده افکنده می‌شود، همراه با پیشنهادهای و ارزیابی‌هایی. بخش ششم دربرگیرنده اندیشه‌هایی در برقراری نظام مردمسالاری در ایران است که بی کنار زدن پاره‌های پرده‌های پندار و افسانه سازی‌های تاریخی و سیاسی ممکن نیست؛ و در بخش هفتم پاسخ‌ها و جدل‌ها با مدعیان آمده است.

در اینجا و آنجا کسانی نوشتن کتاب دیروز و فردا یا گفتارهای کتاب حاضر را برکسی در موقعیت من خرده گرفته‌اند. اینکه من دو سالی در سمت‌های بالای سیاسی و حکومتی کار کرده‌ام بارها بر ضد نوشته‌ها و داوری‌ها و تحلیل‌های من به کار رفته است. آنها که جهان را جز سیاه و سفید نمی‌بینند و امور را ساده می‌کنند؛ آنها که حقیقت را بدترین دشمن خود می‌دانند؛ و آنها که وفاداری برای‌شان به معنی بر بستن چشم و گوش و زبان است، کمترین اشاره ناموافق به نظامی را که من نیز پاره‌ای از آن بوده‌ام و به سهم خودم در آن سربلندم، بر من نمی‌پسندند.

پاسخ این است که گیریم من پیش از آن، سی سال روزنامه نگار نبوده‌ام و از آن موضع به انتقاد و راهنمایی — به آشکارترین و گسترده‌ترین و تندترین صورتی که در آن شرایط برای یک هوادار رژیم امکان می‌داشت و از اکثریت بزرگ روزنامه‌نگاران فراتر می‌رفت — نپرداخته‌ام؛ و گیریم که من در همه عمر سیاسی‌ام، که از ۱۴ سالگی آغاز شد، موافق مشروط رژیم پادشاهی نبوده‌ام (به این معنی که از آن رژیم دفاع می‌کردم و دستاوردهایش را می‌ستودم و از کم و کاستی‌هایش، تا جایی که فراخور دانش و توان من بود، انتقاد می‌کردم) باز هم نمی‌توان از افراد انتظار داشت که هیچ نیاموزند و عبرت نگیرند و با گذشت زمان و در کوره روزگار بهتر نشوند. نیز نمی‌توان انتظار داشت که امور را مطابق سمت خود ببینند و داوری کنند.

واقعیت‌ها با مقام و موقعیت اشخاص تفاوت نمی‌کنند. تحلیل و قضاوت نیز اگر بر پایه آگاهی از واقعیت‌ها باشد نباید زیر تاثیر مقام و موقعیت تحلیل کننده قرار گیرد. برای من بسیار دشوار است آنچه را که دیده‌ام و دانسته‌ام وارونه جلوه دهم یا نگویم، چرا که در مقامات بالا بوده‌ام. ممکن است کسی نظر یا برداشت مرا نپذیرد، ولی این نباید نه ربطی به مقام او داشته باشد نه موقعیت من.

بی‌آنکه قصد مقایسه در میان باشد، آیا بر بیهقی می‌توان خرده گرفت که چرا پس از سال‌ها دبیری و خدمت در حضور سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود در تاریخش تصویری انتقادی، هرچند آمیخته با همدردی و دلسوزی — چنانکه شایسته هر دست در کار صمیمی است — از سلطان مسعود به دست می‌دهد؟ آیا اگر بیهقی جز این می‌کرد چنان نمی‌شد که به گفته خودش "خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را؟" سلطان مسعود و پدرش به بیهقی بسیار نزدیک‌تر بودند تا محمد رضا شاه به بیشتر وزیران یا آنها که به کاخ پادشاهی رفت و آمد می‌کردند. ولی انسان باید ظرفیت به قول انگلیسی‌ها "کلنگ را کلنگ نامیدن" داشته باشد.

بسیاری از آنچه من در چهار سال گذشته نوشته‌ام در بافتار دیگری در مقالات روزنامه اطلاعات (در سال‌های سی و چهل) به کنایه و در روزنامه آیندگان (در سال‌های چهل و پنجاه) به روشنی بیشتر آمده است. لحن نوشته‌ها البته به ضرورت موقع تفاوت می‌کرده است. اما تصور نمی‌رود کسی مرا از این بابت بتواند سرزنش کند که چرا در آن هنگام بی‌پرده‌تر نمی‌نوشتیم — که در آن صورت دیگر نمی‌شد نوشت — یا چرا اکنون پوشیده‌تر نمی‌نویسیم؟ پس از سی سالی خودسانسوری، دیگر از بیم و به ملاحظه هیچ‌کس خود را سانسور نخواهم کرد — آزادند هر چه می‌خواهند بگویند و نسبت دهند.

امروز — پس از این همه که رفته است — دیگر هیچ توجیهی پذیرفته نیست که واقعیت‌ها را نبینیم و حقایق را پنهان کنیم. رنجش کسان به خودشان مربوط است. جامعه ایرانی که ما می‌خواهیم جانشین جمهوری اسلامی کنیم

باید برشناخت درست واقعیت‌ها و شکافتن آنها و درس گرفتن از تجربه‌ها استوار گردد. ساختن یک جامعه آزاد و آباد که مردم در آن فرمانروایی کنند و قانون در آن کوچک و بزرگ نشناسد و نهادها به هوس و میل افراد بستگی نداشته باشند نیاز به شهادت رویرو شدن با واقعیت‌ها و گفتن آنها دارد. کسانی که تجربه دست اول از کارها و رویدادها داشته‌اند بیش از دیگران وظیفه دارند که نترسند و آنچه را که می‌دانند و می‌بینند بگویند. تاریخ را، از جمله، باید دست در کارانش بنویسند.

از همه اینها گذشته، گزاردن یک حق بزرگ است: حق دیدن و دانستن جهان، از سرگذراندن توفان و زنده ماندن و توانایی به پشت سر نگرستن. آیندگان چه خواهند گفت که در یکی از درام‌های بزرگ تاریخ شرکت داشتید و در کام آتشفشان افتادید و بدر آمدید و از بیم هرزه‌درایان لب از لب نگشودید؟ بیش از شما چه کسی از دست اول می‌دانست که چه خوب بود و چه بر خطا رفت و چرا دروازه‌های دوزخ بر این سرزمین گرمی گشاده شد؟ پس از آن فاجعه‌های شخصی و ملی؛ پس از به بند افتادن‌ها و زندگی خود را به مویی بسته دیدن‌ها که دو رژیم در پی اعدام و انهدام بودند و یک انقلاب، ناخواسته، به رهایی آمد؛ پس از ماه‌های دراز روی خورشید را ندیدن؛ پس از بر باد رفتن سرمایه و اندوخته و یادگارهای یک عمر؛ پس از کشته شدن دوستان و یاران؛ پس از ویرانی کشور؛ دیگر چه مانده بود که از آن بهراسید یا چه کسی که از او پروا کنید؟

در واقع نیز کسی که خطر مرگ را از دست‌های دوست و دشمن، از رژیمی که بدان خدمت کرده و رژیمی که با آن جنگیده، به یکسان گرفته؛ یک سال و نیم هر روز را چنان بسر برده که دیگر فردایی نخواهد بود؛ هر چه را که به تلاش و رنج عمری ساخته، در چنگال ناکسان یافته؛ یاران خود را در برابر جوخه‌های اعدام "روزبانان و مردم کشان" خمینی (فردوسی پاسداران ضحاک را چنین می‌نامید) از دست داده؛ نزدیک‌ترین کسانش را به خاطر خود به زندان افتاده دیده، دیگر از چه می‌تواند بترسد، یا از کدام نامرادی شخصی روی درهم کشد؟ زشتگویی این و آن چه اثری می‌تواند بر کسانی داشته باشد که "باریدن سنگ فتنه را از منجنیق فلک" تاب آورده‌اند و خیره در چشم مرگ نگرسته‌اند و از دریای آتش، ناسوخته، باز آمده‌اند؟

کمترین شکرانه چنین سرنوشت کمیاب که فرصت دو بار زیستن و دو گونه زندگانی بسر بردن را داده است — و این توانایی چند زندگی کردن و یک مسیر ناگزیر یگانه را نپیمودن، مزیتی است که انسان بر جانداران دیگر دارد — آن است که آنچه در جان احساس شده و در روان گنجیده و در ضمیر پرورش یافته با دیگران در میان گذاشته شود. زندگی‌های ما سرفراز خواهند بود اگر همچون سنگ‌ها و آجرها برای بازسازی ایران بکار روند؛ اگر هنگامی که درمی‌گذریم جهان خود را، اندکی، ذره‌ای، بهتر کرده باشیم.

د. ه.

واشینگتن، ۱۹۸۵

## پیشگفتار چاپ الکترونیک

بازگشت به نوشته‌های بیست و پنج سال پیش، به ضرورت چاپ تازه "نگاه از بیرون" احساسی آمیخته به نگرنده می‌دهد. از سوئی پیشرفتی است که در بالا بردن گفتار و گفتمان سیاسی کرده‌ایم؛ از سوئی زمانی چنین دراز که برای رسیدن به این ایستگاه‌های میانی لازم داشته‌ایم. بازگشت به نوشته‌هایی که عموماً هنوز بی‌موضوع نشده‌اند و درعین حال نشانی از دگرگشت پاره‌ای نظرات نویسنده را در خود دارند به ما، هم دلگرمی می‌دهد که کوشش‌ها بیهوده نبوده است و هم این دلشوره را که آیا بیست و پنج سال دیگر نیز لازم خواهد بود؟

گفتارهای این کتاب بیشتر به مسائل و دل‌مشغولی‌های سیاسی‌کاران تبعیدی تازه از انقلاب رسته می‌پردازد که در آن نخستین سال‌ها به نام کارزار ضد جمهوری اسلامی سخت سرگرم پاک کردن حساب‌های یکدیگر بودند. انقلاب ریشه همه را کنده بود ولی پاها در همان گل دوران انقلاب می‌بود. در هیچ کس نمی‌شد نشانی از گذشت زمان، فاصله دراز، و احساس نامربوط بودن یافت. سطح (باورنکردنی) پائین بحث، میدان به اندیشه روشن نمی‌داد و ازدحام نیروهای مخالف رژیم از هر رنگ و گرایش، جا را بر حرکت تنگ می‌کرد؛ راه معینی هم نبود. ده‌ها کوره‌راه یکدیگر را قطع می‌کردند. بازار مبارزه گرم بود، ولی با که و بر سر چه؟

بیشتر رساله‌های این کتاب پاسخ به آن مسائل و دل‌مشغولی‌هاست و از پاسخ‌ها و روشنگری‌ها می‌توان به گوشه‌ای از آن جنگل تاریک راه یافت که جهان سیاست‌های تبعیدی نخستین دوره پس از انقلاب می‌بود. ما از بازتاب دل‌مشغولی‌ها روحیه‌های مبارزان در گفتارهای این کتاب است که به احساس آمیخته خشنودی و نومی‌می‌افتیم؛ خشنودی اینکه دیگر آنهمه یاره‌ها نمی‌توان بهم بافت؛ و نومی‌می‌افتیم از پابرجائی عادت‌های ذهنی بی‌اعتبار شده گذشت روزگار — چه اندازه می‌باید بگذرد تا از آن جنگل تاریک پاک بدرآئیم؟ آیا می‌باید، چنانکه در بیشتر موارد شده است، مردمان تا آن دگرگونی نهائی همان بمانند؟

چاپ تازه جز پاره‌ای اصلاحات عبارتی و یکی دو تصحیح مختصر در مضمون تفاوتی با اصل ندارد. ماشین کردن آن را برای تارنما (اینترنت) هم‌رمز گرامیم سرکار خانم ونوس لجتی بر عهده گرفتند که مایه سپاسگزاری پایدار من است.

د. ه.

ژنو ۲۰۰۸

# ۱- از ماهیت آماری به جامعه سیاسی

## نامه‌ای به خودمان

اندر بلای سخت پدید آرند  
فضل و بزرگمردی و سالاری  
رودکی

مانند مرغ افسانه که از میان پیکر آتش گرفته و خاکستر شده‌اش بار دیگر زندگی می‌یابد، ملت ایران بارها از نو زاده شده است. این ملت که در همه تاریخ، نیرومندترین و بدترین دشمن خودش بوده است، در عین حال یک توانایی باورنکردنی برای باززایی و از نو آغاز کردن از خود نشان داده است. هر بار یا هجوم دشمنان خارجی، که همواره از همکاری فعال یا غیر فعال ایرانیان برخوردار بوده‌اند، و یا هرج و مرج داخلی ایران را به پرتگاه نابودی برده است و هر بار این ملت خود را رها نیده است و باز سر بلند کرده است.

ما سه هزار سال دوام آورده‌ایم و باز دوام خواهیم آورد. این جماعت دشمن ایران که به نام ایرانی بر کشور ما حکومت می‌رانند دیر یا زود در دریای خونی که ریخته‌اند غرق خواهند شد. یک بار دیگر ایرانی خواهد توانست بگوید که میهنش به او تعلق دارد. سیر ناگزیر جامعه ایران بسوی پیشرفت پی گرفته خواهد شد. زنان و مردان ایرانی به بازسازی کشور و زندگی‌هایشان خواهند پرداخت.

در این میان ما آوارگان چه سهم و سرنوشتی داریم؟ جای ما در کجاست؟ ما صدها هزار تنی که یا وادار شدیم یا ترجیح دادیم از سرزمین‌مان بگریزیم چه کرده‌ایم و چه می‌خواهیم بکنیم؟ کارنامه ما چیست و چه خواهد بود؟ ما را چگونه قضاوت خواهند کرد؟ کمتر کسی می‌تواند ما را سرزنش کند که چرا ایران را ترک گفتیم. بسیاری از ما اگر می‌ماندیم به بهانه‌های گوناگون کشته یا زندانی می‌شدیم. کم نبودند همکاران یا همسایگان یا خدمتکاران یا آشنایانی که با کمال میل یکایک ما را به دست کمیته‌ها و پاسدارانش می‌سپردند و ترتیب نابودی ما را به دست آنان می‌دادند. کم نبودند کسانی که یا می‌خواستند حساب‌های گذشته سیاسی یا شخصی را با ما پاک کنند؛ یا حسادت خود را فرو نشانند؛ یا سهمی از دارائی یا خواسته ما، هر چند هم ناچیز بود، بگیرند؛ یا خدمتی به جمهوری اسلامی به زیان ما انجام دهند؛ یا صرفاً از دیدن درماندگی ما لذت برند.

کسی نمی‌تواند ما را سرزنش کند که چرا نماندیم و شاهد سیاه‌روزی روزافزون هم‌میهنان خود نشدیم و نخواستیم زندگی خود را تلخ‌تر از آنچه بود بکنیم. آنهایی که خودشان می‌خواهند و می‌خواستند جای ما باشند و نخواستند یا نتوانستند خطر یا رنج مهاجرت به خارج را بر خود هموار کنند ممکن است به حال ما غبطه بخورند ولی حق سرزنش کردن ما را ندارند.

برای ما آسان نبود از همه چیزهایی که در زندگی گرامی می‌داشتیم جدا شویم. بیشتر ما هنوز حسرت ایران را می‌خوریم، با همه آسایشی که زندگی در خارج نسبت به ایران دارد. اگر حکومت آخوندها و اوباش نبود ما با کمال میل به میهن بازمی‌گشتیم، با آنکه می‌دانیم در این چند سال چه بر سر شهر و دیار ما آورده‌اند و چه ویرانه‌ای از خود به جای گذاشته‌اند.

در اینجا هم که هستیم چندان زندگی خوشی نداریم. درد دورافتادگی، بلاتکلیفی، بیکاری و بیهودگی، ته کشیدن و ناچیز شدن پس‌اندازها، ناآشنایی به زبان و پیرامون، مشکل آموزش فرزندان، از همه بدتر؛ احساس بی‌ریشگی و از دست دادن خانمان، مسائل همیشگی ماست. اکثریت بسیار بزرگ ما در سرزمین‌های بیگانه جا نیفتاده‌اند و به



زندگانی تازه خو نکرده‌اند. آنها خود را تحقیر شده و بی‌خانمان و موقتی حس می‌کنند. گذشته از یک گروه کوچک که توانسته‌اند عملاً ایران را فراموش کنند، بقیه پیوسته دریغ ایران را می‌خورند.

خیابان‌های شهرهای آمریکا و اروپا را با زر و سیم نپوشانیده‌اند و فرصت کار و بدست آوردن درآمد از در و دیوار نمی‌ریزد. در همه جا به ایرانیان خوش آمد نمی‌گویند. در بیشتر موارد با آنها رفتاری سرد و از سر بنده‌نوازی می‌شود. زمان‌های بسیاری هست که احساس دشمنی را در اینجا و آنجا به آسانی می‌توان دید. بیشتر ایرانیان خارج شب‌های دراز از بیم اخراج شدن نخواستارند. بسیاری از آنان تا مدت‌ها در بدر در جستجوی پناهگاهی از این کشور به آن کشور رفته‌اند.

بعد هم خبرهای هر روزی جنگ و کشتار و ناامنی و نایابی است و پلستی که سرپای ایران را پوشانده و منظره آن دنیا را آشفته کرده است. ما پیوسته نگران عزیزان و کسان خود هستیم که به دست این گرگان افتاده‌اند؛ نگران کشوری هستیم که هر روز زخم‌های تازه پیکرش را می‌پوشاند. آنها که در آن دوزخ گرفتار شده‌اند حق دارند حسرت حال ما را بخورند ولی ما هم بر بستر گل‌ها دراز نکشیده‌ایم. ما نمی‌گوییم دست کمی از هم‌میهنان خود در ایران نداریم ولی ما هم قربانی این انقلاب شده‌ایم.

\*\*\*

ما اورگان چگونه قربانیانی هستیم؟

می‌توان قربانی بی‌اراده بود. می‌توان سهمی در بدبختی خود داشت. می‌توان در بدترین شرایط درس‌های لازم را گرفت یا اصلاً درسی نگرفت. می‌توان بدبختی را به سود خود گردانید و از آن برای بهتر شدن استفاده کرد. می‌توان هر چه بیشتر در گرداب فرو رفت و هر ناکامی را مانند وزنه‌ای اضافی به پای خود بست. می‌توان قربانی پیکارگر و فعال بود یا بی‌حرکت و خودباخته و تلخ. ما چند صد هزار تنی که وقتی بهمن انقلاب بر سرمان فرود آمد نخواستیم زیر آن له شویم و راه‌گریزی جستیم چگونه با بدبختی خود روبرو شده‌ایم؟

بیشتر ما در سال ۱۳۵۷ اصلاً معتقد نبودیم که انقلاب اسلامی مانند آوار بر سر ایران خراب خواهد شد. مانند اکثریتی از ایرانیان یا در خیابان‌ها راه پیمایی می‌کردیم یا در ادارات و کارخانه‌ها به اعتصابات می‌پیوستیم یا روزنامه‌ها و کتاب‌های انقلابی می‌خریدیم و می‌نوشتیم یا دمامد به پشتیبانی خمینی و انقلاب او سرگرم بحث و جدل بودیم. بیشتر ما حتی وقتی به آمریکا و اروپا آمده بودیم دست از هواداری انقلاب و جمهوری اسلامی بر نمی‌داشتیم. به قانون اساسی آن رای می‌دادیم و باز به پشتیبانی خمینی و انقلاب او سرگرم بحث و جدل بودیم. چه کسی جرئت داشت به ما بگوید که انقلاب اسلامی یکی از بدترین مصیبت‌های تاریخی برای ایران است؟ ما با حرارت و تعصب تمام چنان کسی را از میدان بدر می‌کردیم.

با آنکه خودمان دست‌پرورده یک نظام و یک دوره تاریخی و بهره‌مند از آن بودیم نمی‌خواستیم حتی یک جنبه مثبت در آن ببینیم. کمترین رنجش خود را از افراد یا اوضاع و احوال گذشته بهانه می‌کردیم و همه چیز آن نظام و دوران را به باد عیب‌جویی می‌گرفتیم. برایمان مهم نبود که خودمان چه بدست آورده و تا کجا پیش رفته بودیم. اگر کسی از ما پیش‌تر رفته بود یا نگذاشته بود بیشتر بدست آوریم در نظر ما برای محکومیت تمام نظام گذشته و موجه جلوه دادن انقلاب بسنده می‌بود.

انواع صفات را برای خمینی می‌تراشیدیم. او را بت‌شکن و مقدس و وارسته می‌شمردیم. هر چه هم کتاب "ولایت فقیه" و "توضیح المسائل" را به یاد ما می‌آوردند شانه بالا می‌انداختیم و زیر بار نمی‌رفتیم. دل‌مان می‌خواست او را باور کنیم و هیچ استدلالی را نمی‌پذیرفتیم.

وقتی اعدام‌ها آغاز شد اگر از دوستان و کسان ما نبودند ته دل‌مان گفتیم حق‌شان است. برخی از ما حتی به زبان آوردیم که اعدام‌شدگان گنهکار بودند و باید کیفر می‌دیدند. در بسیاری از موارد صرف اینکه کسی مقام بالایی داشته برای گنهکار بودنش در چشم ما بس می‌بود. در محکوم کردن متهمان دادگاه انقلابی، از خود قاضیان شرع

دست کمی نداشتیم. نفس زندانی کردن یا کشتن یا مصادره اموال اشخاص برای ما زشت نبود و چه بسا اگر به فرد قربانی دلبستگی خاص نداشتیم، ته دل خشنود هم می شدیم. تنها وقتی آتش بیدادگری رژیم اسلامی دامن خود یا کسان ما را می گرفت اعتراض می کردیم.

به هم فخر می فروختیم که خانه و اموال ما را مصادره نکرده اند و ما هر گاه بخواهیم می توانیم به ایران برگردیم. اگر کسی بود که نامش در روزنامه های رژیم اسلامی آگهی می شد و دنبالش بودند به چشم خواری در او می نگرستیم. همه کس را جز خود و نزدیکان مان سزاوار پیگرد و آزار می دانستیم — تا وقتی رژیم اسلامی به سراغ ما نیز آمد. کم کم کسی از ما نماند، مگر انگشت شماری، که فراگرفته (مشمول) مصادره و پاکسازی نشد. آنگاه ناچار همه با هم همدرد شدیم. اما باز هم هر کسی دیگران را مسئول می دانست.

جز چند تن معدود، کسی از میان ما با رژیم خمینی مبارزه ای نکرد. این خود رژیم بود که آن قدر آبرویش را بر خاک ریخت که دیگر نمی شد از آن انتقاد نکرد. آنگاه ما هزاران هزار به جریان ضد انقلاب پیوستیم. همان گونه که پیش از آن نیز زیر تاثیر دیگران به انقلاب پیوسته بودیم. اگر در گذشته همه چیز را گناه مسئولان گذشته می دانستیم و دامن خودمان را هیچ گردی آلوده نمی کرد، اکنون که با کوتاهی ها و زیاده روی های حکومت اسلامی روبرو شده بودیم، باز عذر و بهانه می تراشیدیم و گناه جنایات آخوندها را بر دوش رژیم پیشین می انداختیم. اما این حالت هم پایدار نماند. رژیم اسلامی هیچ حدی باقی نگذاشت و از نظر ما خشک و تر را با هم سوزاند. اول خانه و زندگی مقامات رژیم گذشته تاراج شد که به عقیده ما هیچ عیبی نداشت و سزاوارشان بود. ولی سپس دست به خانه و دارائی خود ما دراز کردند. دیگر نمی شد تحمل کرد.

هر چه رژیم اسلامی روسپاه تر و متجاوزتر می شد عقاید ما تغییر می کرد. کم کم کار به جایی رسیده است که بسیاری از ما که دو سال پیش حاضر نبودند نامی از رژیم گذشته برده شود هیچ عیبی در گذشته نمی بینند و اگر کسی بگوید از گذشته باید درس گرفت و این نیازمند شناخت آن و قضاوت منصفانه در باره بدی ها و خوبی های آن است رگ های گردن شان برجسته می شود. درد اصلی ما احساس شکست و گناه بود. تفاوت نمی کرد که چه کسانی متهم می کردند و چه کسانی متهم می شدند. زمینه اصلی روانشناسی ما را حس گناهکاری می ساخت. یک رژیم شکست خورده بود و ما همه جزو آن بودیم و این طبیعی بود که رنج ببریم. ولی رنج را هم می توان با بزرگ منشی همراه کرد و این کاری است که ما نکرده ایم. در هنگام بدبختی، بیشتر ما به صفات بدترمان میدان دادیم و خود را به جنبه های ناپسندتر شخصیت مان سپردیم. ما بر خلاف گفته رودکی، در بلای سخت، فضل و بزرگواری و سالاری پدید نیاوردیم.

ما به عنوان یک جامعه و ملت شکست خورده بودیم و باید می پذیرفتیم که همان گونه که همه به درجاتی از موهبت های یک دوره برخوردار بودیم و به درجاتی از فرو ریختن رژیم زبان دیدم، در مسئولیت ها نیز سهم داشتیم. هیچ ضرورتی نبود که چون شکست خورده بودیم منکر همه چیز و همه کس باشیم. همه را محکوم کنیم و هیچ جنبه خوبی در گذشته خود و کشور خود نبینیم. اگر پیوسته نمی کوشیدیم خرج خود را از دیگران جدا کنیم آسان تر می توانستیم منصفانه به گذشته و حال خود بنگریم. آنگاه دیگر همه چیز و همه کس را محکوم نمی دانستیم و به این حال ناامیدی نمی افتادیم که بیشترمان دچارش هستیم. از هم نمی گریختیم و از خودمان شرم نمی داشتیم.

درباره این احساس ناامیدی و شرم باید بیشتر بیندیشیم. ناامیدی ما از این سرچشمه می گیرد که همه چیز را بد و شکست خورده می بینیم؛ چون هر کس را پیش خود محکوم کرده ایم و چون هر امری را بی ارزش شمرده ایم و هر دوره تاریخی را آلوده و بی اعتبار دیده ایم، دیگر جایی برای امید داشتن به آینده نگذاشته ایم. هنگامی که انسان جزئی از یک کل بی ارزش است هر اندازه هم حساب خودش را از آن کل جدا بشمارد باز نه امیدی برایش می ماند نه احساس سربلندی. ممکن است فرد فرد ما خود را از دیگران، از جامعه و تاریخ ایران، بالاتر بدانند و چنین پندارند که در یک برهوت شرمساری و گناهکاری تنها سر آنهاست که به آسمان افتخار و خطاناپذیری می ساید. ولی چنین

افرادی از احساس وابستگی به دیگران بی بهره‌اند. آنها را تحقیر می‌کنند و از اینکه در شمار چنان جماعت و تاریخی آورده می‌شوند شرمگین‌اند.

نمونه‌های احساس شرمساری و گناهکاری را در آن نخستین ماه‌ها و حتی سال‌های پس از انقلاب فراوان می‌شد دید. بیشتر ما از هم می‌گریختیم. در خیابان همدیگر را ندیده می‌گرفتیم. در جایی که ایرانی زیاد بود رفت و آمد نمی‌کردیم. با آنکه نمی‌توانستیم بی هم‌میهنان خود بسر ببریم و به شهرها و محله‌هایی که ایرانیان بیشتر به آنجا رفته و اقامت گزیده بودند هجوم می‌آوردیم باز از روبرو شدن با یکدیگر پرهیز داشتیم. وقتی هم چشمان‌مان به هم می‌افتاد نگاه‌ها پر از تلخی و بی‌زاری و ابروها پر از چین بود. اگر از چهره کسان نمی‌شد ملیت‌شان را حدس زد از نگاه‌های کینه‌جویانه و دشمنانه آنان مسلم بود که ایرانی هستند. همه به یک چوب رانده شده بودیم، ولی همه احساس دشمنی و بیگانگی‌مان متوجه خودی‌ها و همدردان بود. گویی دنیای پهناور بیرون از ایران را بر هم تنگ کرده بودیم.

وقت‌گذرانی اصلی ما بدگویی از یکدیگر شده بود. به محض آنکه چند تن از ما دور هم جمع می‌شدیم این و آن را به باد عیب جویی و دشنام می‌گرفتیم. بعد هم که پراکنده می‌شدیم هر کدام پشت سر بقیه حاضران مجلس بد می‌گفتیم. این کاری است که هنوز هم می‌کنیم. از هیچ چیز بیش از این لذت نمی‌بریم که در باره بدی‌ها و معایب واقعی یا تصویری دیگران با هم توافق کنیم.

چنین حالاتی بود که نمی‌گذاشت با هم کنار بیاییم و نیروهای‌مان را روی هم بریزیم و دست‌کم در آوارگی و در بدری‌مان زندگی‌های خودمان را بهتر کنیم. پیش از ما اقوام بسیار وادار به مهاجرت از سرزمین‌شان شده بودند. ما از نمونه آنها هیچ سرمشقی نگرفتیم. وقتی پس از پیروزی کاسترو صدو پنجاه هزار کوبایی از آن کشور گریختند. هزاران تن از آنها به شهر یونیون سیتی در نیوجرسی آمریکا رفتند و آن شهر را که رو به انحطاط بود آباد کردند و به صورت یک مرکز کوبایی درآوردند. یا در ایالت فلوریدای آمریکا تبدیل به یک قدرت اقتصادی و حتی سیاسی شدند. کارگران ترک در آلمان غربی بر گرد هم آمدند و نه تنها وضع خود را در آن کشور چنان استواری بخشیدند که هیچ دگرگونی در اقتصاد و جامعه آلمان غربی نمی‌تواند آن را به خطر اندازد بلکه تا آنجا که به سیاست آن کشور در برابر ترکیه نیز مربوط می‌شود بزرگترین وزنه در آلمان گردیده‌اند.

اما ما حتی نتوانستیم یک اقدام دسته جمعی به سود خود در آمریکا یا اروپا بکنیم، به دشواری‌های اقامت و کار خود سروصورتی بدهیم، یا گرفتاری‌های مالیاتی را که برای هر خارجی پیش می‌آید به صورت منصفانه برطرف سازیم. ده‌ها هزار یا صدها هزار ما در کشورهای دیگر گرد آمده‌اند بی آنکه حتی یک سازمان جدی در میان خود داشته باشند که بتواند از سوی آنها با مقامات محلی گفتگو کند و کارهایشان را انجام دهد. هر کس به ترتیبی کوشیده است گلیم خودش را از آب بدربرد و مسلماً هزینه و رنجی بیش از آنکه در یک اقدام دسته جمعی امکان می‌داشت صرف شده است.

گروهی از ما که امکان مالی بیشتر داشتند در پی سرمایه‌گذاری برآمدند. اما تا آنجا که می‌شد به تنهایی. تا می‌شد ایرانیان دیگر را در آن استخدام نکردند. آنها هم که به استخدام ایرانیان اولویت دادند. در بسیاری از موارد از چشمداشت زیاد و بدحسابی هم‌میهنان خود پشیمان شدند. شرکت‌های ایرانی در بیشتر موارد بر هم خوردند و دوستان شریک، دوستی خود را هم پایان دادند. به سختی می‌توان ایرانیانی را یافت که از همکاری و شرکت با یکدیگر خشنود باشند.

در اوایل دوران آوارگی می‌کوشیدیم اگر هم وضع مالی مرتبی داشتیم دم از بی پولی و درماندگی بزنیم. اندک اندک ترسهای‌مان ریخت و آنها که چیزی در بساط داشتند و توانسته بودند بخشی از دارایی خود را از ایران بدر برند آغاز به نمایش دادن رفاه خود کردند. باز مانند تهران مجالس میهمانی آنچنانی به راه افتاد. خانم‌ها و آقایان محترم شروع کردند با رنگین کردن سفره و دعوت از خوانندگان مشهور، برتری خود را به رخ یکدیگر بکشند. این مسابقه‌ای است

که پیوسته بر دامنه‌اش افزوده می‌شود. اگر سطح گفتگو در میهمانی‌ها پایین است و هر بار پایین‌تر می‌رود، در برابر، شمار خوراکی‌ها را بالاتر می‌بریم و صورت حساب‌ها را سنگین‌تر می‌کنیم.

این گونه تظاهرات سبب شده است که احساس غبطه و رشک از حدود معمولی در میان ما بالاتر رود. از اینکه تعدادی از هم‌میهنان ما توانسته‌اند دارایی خود را از دست ملاها نجات دهند در بیشتر موارد شادمان نمی‌شویم. با آنکه وجود یک جامعه ایرانی مرفه در یک کشور بیگانه در نهایت می‌تواند به سود کلی همه ایرانیان باشند، چنین ملاحظاتی در میان ما راه ندارد. ما ایرانیان چه تنگدست و چه مرفه هر کدام راه خودمان را می‌رویم. جز هنگامی که در مجالس بزم شرکت می‌جوئیم یا بر ضد کسی با هم توافق می‌کنیم دیگر سرو کار واقعی با هم نداریم.

\*\*\*

در میهن پرستی ما تردید نمی‌توان کرد. ما همیشه به یاد کشور خود هستیم. ممکن است از مردم یا تاریخ نزدیک‌ترمان زیاد خوشمان نیاید، ولی به تاریخ و فرهنگ‌مان افتخار می‌کنیم. بیش از همه میهن‌پرستی ما در عشقی که به موسیقی ایرانی و ترانه‌های خوانندگان سرشناس داریم تجلی می‌کند. کمتر می‌شود گروهی از ما گرد آییم و به آهنگ‌های ایرانی گوش کنیم و تنی چند از ما اشک نریزند، بویژه اگر سرشان کمی گرم شده باشد.

معدودی از ما گاهی در جلساتی حاضر می‌شوند یا به ندرت در راهپیمایی‌هایی که یک صدم یا یک هزارم ایرانیان یک شهر را در بر می‌گیرد شرکت می‌کنند. بقیه مشارکت خود را در فعالیت‌های سیاسی به مبادله خبرها و شایعات و بدگویی از گذشته و اکنون اشخاص حاضر و غایب محدود می‌سازند که هم رنج کمتر دارد و هم لذت بیشتر. هر زمان هم برای یک کار جدی، از سیاسی و غیر سیاسی، کوششی از سویی می‌شود اختلاف‌های شخصی و عقیدتی و بدگمانی‌ها کار را ناتمام می‌گذارد.

هر وقت کسی ایراد می‌گیرد که چرا حاضریه کار دسته جمعی نیستیم پاسخ می‌دهیم که در ایران امکان چنین فعالیت‌هایی نبود و محیط اختناق نمی‌گذاشت افراد وارد سیاست شوند و سیاسی فکر کنند. این پاسخ ممکن است متقاعد کننده باشد. ولی کسی دورتر نمی‌رود و نمی‌گوید اول، همه کارهای دسته‌جمعی لزوماً نباید سیاسی باشند و دوم، مگر چهار سال نیست که در محیط‌های خارج بسر می‌بریم و اینهمه تجربه در زندگی نکرده‌ایم و ندیده‌ایم که تک‌روی و تنها به خود اندیشیدن به زیان همه جامعه و یکایک ماست؟

ما در محیط‌های خارج بسیاری از عادت‌های خود را به ناچار تغییر داده‌ایم. آماده کارهایی شده‌ایم که در ایران نمی‌کردیم. خانم‌هایمان مردانه به میدان آمده‌اند و بار زندگی را در بسیاری موارد یک‌تنه به دوش می‌کشند. مردان‌مان یاد گرفته‌اند به کارهای خانه برسند. هر روز شاهد تلاش دسته جمعی اروپاییان و آمریکاییان برای پیشبرد زندگانی و اجتماع‌شان هستیم. می‌بینیم که در هر شهر ده‌ها و صدها باشگاه و انجمن و اتحادیه و کمیته برای کارهای گوناگون تشکیل شده است و تقریباً همه چیز و همه شئون زندگانی مردم را سازمان داده است. از خودمان نمی‌پرسیم که تا کی می‌خواهیم همه گناه‌ها را به گردن رژیم گذشته و دیگران بیندازیم؟ متوجه نیستیم که تا این احساس گناهکاری و شرمساری نسبت به گذشته با ماست نمی‌گذارد برای بهبود اکنون و آینده خود تلاش کنیم و برای بازگشت به ایران و یا برای نگهداری خودمان به عنوان یک جامعه ایرانی که جایس سرانجام در ایران خواهد بود کار موثری انجام دهیم.

اگر ما به ایرانی اعتقاد نداشته باشیم، با ایرانی نمی‌توانیم بطور سازنده‌ای کار و زندگی کنیم. شام و ناهار خوردن‌های بی صمیمیت و بی نتیجه جای همبستگی را نمی‌گیرد. شرط اول همبستگی آنست که افراد یک اجتماع به آن اجتماع دست کم اعتقاد و احترامی داشته باشند. برای اینکه به ایرانی اعتقاد پیدا کنیم باید این حالت تافته جدا بافته بودن را کنار بگذاریم. اینکه هر کسی خیال می‌کند تنها اوست که خوب و میهن‌پرست و هشیار است و بقیه بد و فرصت‌طلب و نادان هستند، اینکه افراد به این آسانی حکم خیانت و جنایت و دزدی و نادرستی کسان دیگر را صادر می‌کنند نمی‌گذارد میان ایرانیان همبستگی پیدا شود. باید یاد بگیریم این چنین با گشاده‌دستی دیگران را محکوم نکنیم. نه همه دیگران این چنین بدند که ما می‌پنداریم. نه خودمان این چنین خوبیم که باور داریم. عموم ما

از ضعف‌های بشری سهمی داریم، از جنبه‌های مثبت نیز سهمی داریم. ملت ایران در مقایسه از بسیاری ملت‌ها پایین‌تر است ولی از بیشتر ملت‌ها کارهای بزرگ‌تری کرده است. این ملت را با همه عیب‌هایش نباید خیلی دست‌کم گرفت و به وابستگی به آن باید افتخار کرد. ملت ایران همه ماییم. بسیاری از ما توجه نمی‌کنیم که وقتی افراد ملت را محکوم می‌دانیم و در همان حال از افتخارات ملت سخن می‌رانیم دچار تناقض هستیم.

\*\*\*

تکلیف ما چند صد هزار آواره ایرانی در کشورهای خارجی چیست؟ بگذاریم روزها و ماه‌ها و سال‌ها به همین گونه بر ما بگذرند، سالخورده‌ترهایمان پیرتر شوند و از نفس بیفتند و جوان‌ترهایمان در محیط‌های بیگانه جذب شوند و هویت خود را گم کنند؟ بگذاریم روح‌مان در سرخوردگی و تلخی و ناامیدی و کینه‌جویی بیوسد یا در بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی سنگ شود؟ چند هزار تنی از ما در زندگی تازه خود قرار یابند و چند صد هزار تن آرام آرام در یک زندگانی بیهوده ناپدید شوند؟ اجتماع ایرانیان خارج در این نخستین سال‌های آوارگی کاری نکرده است که امیدوار باشیم سرنوشت روشنی در انتظار اکثریت افراد آن است. روحیه‌ها و برداشتها بیشتر منفی و ویرانگر است. هیچ حرکت بامعنی برای سازمان دادن نیروی ایرانیان نشده است. احساس جهت و حرکت دیده نمی‌شود. صدها هزار تن پراکنده بسر می‌برند؛ ممکن است در چند منطقه جغرافیایی متمرکز شده باشند ولی نیروی‌شان روی هم ریخته نشده است. اگر هم کوشش‌هایی کرده‌اند بیشتر صرف خنثی کردن یکدیگر بوده است.

ما چه خواهیم به ایران بازگردیم و چه خواهیم در خارج بمانیم باید جز این رفتار کنیم که تا کنون کرده‌ایم. وقتی این حالت بلا تکلیفی و وقت‌گذرانی و هیچ چیز را جدی نگرفتن، ویژگی یک اجتماع چند صد هزار نفری باشد باید بر حال آن اجتماع بیمناک بود. اگر ما خواهیم در کشورهای پناهگاه یا تبعیدگاه خود به عنوان ایرانی باقی بمانیم باید فکری به حال ایرانی بودن خود بکنیم. سه چهار سال زندگی در دنیای خارج به همه ما ثابت کرده است که نمی‌توانیم ایرانی بودنمان را فراموش کنیم. زندگانی در اروپا و آمریکا مزیت‌های خودش را دارد. ولی ما امریکایی یا اروپایی نیستیم. ما ایرانی هستیم و چیز دیگری نمی‌توانیم بشویم. با اینکه با هم خوب رفتار نمی‌کنیم از نزدیک هم دور نمی‌شویم. جنبه‌های گوناگون زندگی ایرانی را نگه می‌داریم. حتی در کشورهای خارج هر چه بتوانیم به شیوه ایرانی بسر می‌بریم. این همه نشانه آنست که نمی‌توانیم به آسانی هویت خود را چیز دیگری سازیم.

ولی این ایرانی ماندن نباید جنبه اجباری و از روی ناچاری داشته باشد. ما باید آگاهانه و مصممانه ایرانی بمانیم و در برابر تحلیل رفتن و یکی شدن در جامعه‌های میزبان خود ایستادگی کنیم. ما نزدیک سه هزار سال است ایرانی مانده‌ایم. مذهب هیچ تغییری در این حقیقت نداده است. نمی‌توان گفت مسلمانان یا غیر مسلمانان کدام بیشتر ایرانی هستند. در بسیاری موارد غیر مسلمانان در احساسات ایرانی خود پرشورترند. با سه چهار سال تبعید و پناه گرفتن در کشورهای بیگانه نمی‌شود و نباید ایرانی بودن را از دست داد. هر چند هم کشورهای خارج از ما متمدن‌تر باشند یا بر ما برتری فرهنگی داشته باشند ما نباید بگذاریم و نخواهیم گذاشت در آنها حل شویم.

آگاهانه ایرانی ماندن به این معنی است که برای بازگشت به ایران و ساختن جامعه‌ای بهتر و پیشرفته‌تر آماده شویم. بر خلاف تصویری که ممکن است بسیاری از ما داشته باشیم این مهمترین و دشوارترین کار ما خواهد بود. وقت گذراندن در آمریکا و اروپا و منتظر ماندن که نیرویی در درون یا از بیرون اسباب بازگشت ما را به ایران فراهم سازد بس نیست. اگر ما حاضر نیستیم هیچ کاری برای بازگشت بکنیم، یا هیچ دگرگشتی در خودمان بدهیم، به یک احتمال روی بازگشت را نخواهیم دید و اگر هم بتوانیم بازگردیم آینده کشورمان چنان خواهد بود که آرزوی ما را می‌کشیم. در چنان صورتی حتی نخواهیم توانست به عنوان یک اجتماع ایرانی در بیرون از کشور باقی بمانیم.

\*\*\*

فرصت بسر بردن در کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا شاید تنها بهره‌ای باشد که در برابر از دست دادن میهن خود گرفته‌ایم. این فرصت را باید غنیمت شمرد. ما خواه ناخواه از نزدیک با تمدنی روبرو شده‌ایم که از چندین نسل پیش آرزوی رسیدن بدان را داشته‌ایم. در گذشته دانشجویان ما به این کشورها می‌آمدند و چند سالی درس می‌خواندند و

بازمی‌گشتند. یا کسانی برای خرید و جهانگردی چند گاهی با کشورهای اروپا و آمریکا آشنایی می‌یافتند. اکنون خانواده‌های بیشمار، زنان و مردان از همه سن، به مدت دراز در متن زندگانی اروپایی و آمریکایی قرار می‌گیرند.

ما برتری‌های این زندگانی را بر خودمان در جلوه‌های گوناگونش می‌بینیم. با همه دشواری‌ها و کاستی‌هایی که آمریکاییان و اروپاییان دارند در مجموع از ما بهتر و خوشبخت‌تر و مرفه‌ترند. بیشتر می‌دانند. از عهده کارهای بزرگ‌تر برمی‌آیند. با هم بهتر کار می‌کنند. با انضباط‌ترند. حدود و حقوق خود را بهتر از ما می‌شناسند و نگه می‌دارند. میهن‌پرستی برای‌شان گریه کردن برای کشور و سر تکان دادن به آهنگ‌ها نیست و همبستگی با هم‌میهنان در معاشرت و سرگرمی خلاصه نمی‌شود. کنجکاوی‌شان اموری بیش از شایعات خصوصی و سیاسی را در بر می‌گیرد. به گسترش دانش خود علاقه‌مندند و بیشتر اوقاتشان را صرف سردرآوردن از کارهای خصوصی دیگران نمی‌کنند.

تفاوت اصلی این مردم با ما در برخورد با زندگی است. آنها زندگی را جدی‌تر می‌گیرند و ما سرسری‌تریم؛ وقت‌شان را کمتر از ما تلف می‌کنند و بیش از ما دنبال پیشرفت و دستاورد هستند. از روزگار این درس را فرا گرفته‌اند که یک فرد یا یک سازمان یا گروه محدود نمی‌تواند در میان یک توده بی‌چیز و واپس‌مانده پیش برود و حتی سود شخصی ایجاد می‌کند که جامعه را بطور کلی پیش ببرند. آنگاه پیشرفت‌ها هم بزرگ‌تر و بارزتر خواهند بود.

ما با دگرگون کردن برخی عادت‌ها و برداشت‌های ذهنی‌مان می‌توانیم خود را در زمینه‌های لازم و بنیادی به مردم پیشرفته دنیا نزدیک‌تر کنیم. تنها لباس پوشیدن به شیوه اروپایی‌ها یا آمریکایی‌ها و به کاربردن واژه‌های اروپایی ما را به اروپا و آمریکا نخواهد رساند. از جاهای کوچک‌تر می‌توانیم آغاز کنیم. مثلاً از اینجا که تنها دیگران را مسئول بدبختی‌های خود ندانیم و به مسئولیت شخصی و ملی معتقد شویم و به هر ایرانی به چشم گناهکار یا دشمن ننگیم. یا از اینجا که دنبال وقت‌گذرانی‌های سودمندتر از بدگویی و ریشخند کردن دیگران باشیم. یا از اینجا که مانند آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها انجمن‌ها و باشگاه‌ها و کمیته‌ها و اتحادیه‌هایی به منظور آشنایی و نگهداری ارتباط و داد و ستد اطلاعات و همکاری‌های سودبخش و کمک به یکدیگر تشکیل دهیم. یا با صرف اندک وقت و مال به نگهداشت و آموزش زبان و فرهنگ ایران و جلوگیری از زوال آن در میان خودمان، بویژه فرزندانمان، اقدام کنیم. یا به کالاهای و خدماتی که ایرانیان عرضه می‌کنند و به معامله با ایرانیان علاقه بیشتر نشان دهیم و به همین ترتیب در پی بهره‌برداری غیرمنصفانه از ایرانیان دیگر نباشیم.

باید اعتراف کنیم که به هم اعتماد نداریم و از هم می‌ترسیم. باید از اینجا آغاز کنیم که میان خود اعتماد بوجود آوریم. این روحیه اغتنام فرصت، هر فرصتی که پیش آید، از ما آدم‌هایی ساخته است که به آینده نمی‌اندیشیم. سود یک لحظه کوچک برای ما مهم‌تر است تا سودهای بزرگ آینده. زندگی‌مان را روی سیلی نقد به از حلوای نسیه گذاشته‌ایم و آنگاه در شگفتیم که چرا سیلی بسیار بیش از حلوا بهره ما می‌شود. اگر این گذشت‌های کوچک را بیاموزیم، هم اکنون و هم آینده‌مان بهتر خواهد گذشت.

از خیلی جاها باید آغاز کنیم. خیلی کارهاست که باید انجام دهیم و از خیلی کارهاست که باید دست برداریم. به عنوان افراد یک ملت که خودش را بارها و بارها در تاریخ به هجوم خارجی و هرج و مرج و کشتار داخلی انداخته است باید خیلی اصلاحات در خلق و خو و منش خودمان بکنیم. ولی از توانایی‌های خودمان نیز غافل نباشیم.

ما خیلی دوام آورده‌ایم و بر خلاف اعتقاد عمومی، دوام آوردن‌مان را مرهون معایب شخصی و ملی خود نیستیم. ما از عهده بسیاری کارهای نمایان برآمده‌ایم. از این هم برخورداریم آمد.

مهر ۱۳۶۱

## توافق با که و بر سر چه؟

افکار عمومی ایرانیان در سه سالی که از تکان انقلاب اسلامی می‌رود از مراحل گوناگونی گذشته است و اکنون در آستانه آن است که پس از یک دوره سردرگمی شکل مشخص‌تری بگیرد. نخستین واکنش بیشتر ایرانیان در برابر انقلاب اسلامی شیفتگی و خودباختن بود. بیشتر ایرانیان در بست هوادار انقلاب شدند. آنها هم که در ته دلشان شاید هنوز ملاحظاتی داشتند ترسیدند و دهانشان در برابر عظمت رویداد بازماند (عظمت با شکوهمندی اشتباه نشود).

اما انقلاب اسلامی که آبروی رژیم پیشین را ریخته بود به تندی شروع کرد آبروی خود را بریزد. نخست نوبت "لیبرال"ها بود. در نخستین ماه‌های انقلاب به نظر می‌رسید به هر چه آرزو داشته‌اند رسیده‌اند. دولت و ارتش و بیشتر رسانه‌های همگانی در اختیارشان بود. در شورای انقلاب نمایندگان چون بازرگان و بنی صدر (رئیس شورا) داشتند که از اعضا یا هواداران قدیمی جبهه ملی بودند. افکار عمومی نیز پشت سرشان بود. آنها سرانجام بر رژیمی که بیست و پنج سال پیش سرنگون‌شان کرده بود پیروز شده بودند — به چه بها بعداً معلوم شد.

داستان شکست نه چندان افتخارآمیز "لیبرال"ها پس از نه ماه حکومت مشهور است. در واقع همان فرصت‌طلبی که در انقلاب آنها را به پیروزی رساند مایه ویرانی‌شان شد. در انقلاب آنها رهبری ملاها را پذیرفته بودند که نه خبر از ملت و ملی‌گرایی داشتند و نه لیبرالیسم و مردمسالاری. پس از انقلاب هم عناصری از آنان، یکی پس از دیگری، برضد همقطاران خود با ملاها همدست شدند و ملاها یکایک آنان را مانند لیموی فشرده به دور افکندند. اما همه‌شان تا پایان، تا آنجا که ریشه در آب و امید ثمری بود — تملق ملاها را گفتند و پیشوا پیشوا کردند — حتی در امنیت تبعید اروپا. برای هر کدام شکست یا انحراف انقلاب اسلامی، تاریخ معینی داشت که با کنار گذاشته شدن خودشان همزمان بود؛ البته ناتوانی آنان در اداره کارها نیز سهم خود را داشت. یادآوری این موضوع صرفاً از این روست که نشریات "لیبرال" خارج از کشور اینهمه شکست رژیم پیشین را به رخ نکشند و آن را سند محکومیت نسازند. خود "لیبرال"ها دو بار در ایران به قدرت رسیدند و هر دو بار به شکل بدی شکست خوردند (رژیم گذشته دست کم کشوری را ساخت) بار دوم بارکشان انقلاب و جمهوری اسلامی شدند. بار اول داشتند این کار را برای کمونیست‌ها می‌کردند.

انقلاب به جریان آبروریزی ادامه داد. آخوندها صف صف به میدان آمدند و آبروی مذهب و خودشان را بردند — از میان‌روهاشان که به سازشکاری و ناتوانی و بی‌جرئی شناخته شدند تا تندروهاشان که از دزدی به تاراج و از کشتن به کشتار و از بی‌لیاقتی به بی‌عرضگی رسیدند. توده‌های مردم هم از این خوان گسترده بی‌آبرویی عمومی بی‌بهره نماندند. مردمی که در اعتصابات گسترده و راه‌پیمایی‌های میلیونی شرکت کرده بودند کم کم با ناباوری به سهم قاطع خود در پیروزی انقلاب نگریستند و نخست آبروی‌شان پیش خودشان رفت و سپس دنیا شروع کرد به آنها و سست‌عنصری و زودباوری و ناپختگی‌شان به چشم خواری بنگرد. این روزها که هر فیلم مستندی از ایران نشان می‌دهند مایه آبروریزی ملی است.

از چپ‌گرایان نیز در این میانه ذکر لازم است که تشنگی خود را به خون در این سه سال سیراب کردند. در جریان انقلاب و نخستین ماه‌های جمهوری اسلامی هر چه توانستند کشتند و زمینه کشتار دیگران را فراهم آوردند و سپس در سه مرحله پیکار انقلابی ادعایی خودشان (که هرگز از مرحله نخست نگذشت) یعنی مرحله مبارزه چریکی، مبارزات مسلحانه خیابانی و قیام مسلحانه خلقی با رژیم اسلامی، هزاران نوجوان و جوان ساده ناآگاه فریب‌خورده را به شکنجه‌های غیرانسانی و جوخه‌های اعدام اسلامی سپردند. یکی از رهبران اصلی آنان در پاریس اکنون تصویر زنده آبروریختگی است، رهبر یک سازمان چریکی انقلابی که پس از دروغ‌های انقلابی و تقیه‌های انقلابی (اینهمه سخنان خود اوست) در گرما گرم پیکار "پیروزمندانه" فرار انقلابی را برقرار (لابد غیر انقلابی) ترجیح داده است و پیروی از نظریه شاگرد مدرسه‌ای "رد تئوری بقا"ی پرویز پویان نظریه‌پرداز بزرگ جنبش چریکی را که به موجب آن "عناصر آگاه و پیشاهنگ" باید به نفی زندگانی و بقای خود بپردازند، به بقیه مجاهدین وا گذاشته است.

در این میانه آن صدها هزار تنی که در سال ۱۳۵۷ سرنگون شده بودند و هزاران تنشان را یا اوباش مسلح "لینچ" کرده بودند یا به دست فلسطینی‌ها و نوچه‌های چریک و فدایی آنها اعدام شده بودند و بقیه عموماً به خارج گریخته بودند و بیشتر در شرایط درگیری و تنگدستی می‌زیستند کم کم به خود آمدند. شدت تبلیغات و تکان سخت حوادث گذشته در آنها حس گناه و شکست بزرگی بوجود آورده بود. آنها خود را مسئول و گناهکار می‌دانستند. ولی نخست معلوم شد که گناه انقلاب تنها متوجه کسانی نیست که در انقلاب شکست خورده‌اند. آنها که با شرکت و فعالیت خود پیروزی انقلاب را میسر ساخته بودند سهم بزرگ‌تر را داشتند. دوم، با همه دشنام‌هایی که نثار رژیم پیشین (در واقع گذشته خود این افراد بیشمار) می‌شد، زمان ثابت کرد که آنچه پس از آن رژیم آمد جز پلیدی و رسوایی نبود و کسانی که دشنام می‌دادند هنگامی که کار به دست خودشان افتاد حتی نتوانستند دستاوردهای رژیم پیشین را نگهدارند و همه چیز را بر باد دادند.

در میان کسانی که در رژیم پیشین بر سر کار بودند و گوشه‌ای از بار کشور را چه در بخش خصوصی و چه بخش دولتی بر دوش داشتند دو گرایش پیدا شد. گرایش اول که نا سالم است انداختن همه مسئولیت انقلاب بر دوش دیگران و آویختن به نظریه توطئه بزرگ بود تا بدین ترتیب خیال خودشان را آسوده کنند و رژیم گذشته و سهم خودشان را در آن پاکیزه و بی عیب ببینند و در پی تکرار و تجدید آن گذشته باشند. آنها تفاوت میان پادشاهی مشروطه و نظام شاهنشاهی را یا نمی‌دانند یا ندیده می‌گیرند. شاه بی مسئولیت قانون اساسی را با شاهنشاه رهبر و فرمانده یکی می‌شمارند. در حالی که نظام شاهنشاهی ربطی به مشروطیت ندارد و به شاه مقامی بالاتر از پیشوا می‌دهد.

گرایش دوم که سالم است دور انداختن احساس گناه در عین درس گرفتن از اشتباهات گذشته بود. آنها به سهم خود در انقلاب اذعان داشتند ولی در آن مبالغه نمی‌کردند. ارزش دستاوردهای گذشته را می‌شناختند و به هدف‌های اصلی نظام پیشین، یعنی توسعه و نوسازی و بهروزی، وفادار بودند. در عین حال پی برده بودند که توسعه را باید در مفهوم گسترده‌تر و ژرف‌تر و با توجه بیشتر به جنبه کیفی آن در نظر گرفت و باید مردم را بیشتر در شمار آورد. اگر این گروه صادق باشند و دید خود را بلند بگیرند رستگار خواهند بود.

در میان "لیبرال"ها نخست این گرایش پیدا شد که انقلاب را هر چند "شکوهمند" بود منحرف شده توصیف کنند. شکوهمند بود چون خودشان در رده اول آن قرار داشتند. منحرف شده بود چون خودشان دیگر در رده اول آن قرار نداشتند. از سویی گناه را به گردن ملاها انداختند که راه انقلاب را کج کردند — در صورتی که ملاها از روز نخست گفته بودند دنبال حکومت جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هستند. و از سویی رژیم گذشته را به باد ناسزا گرفتند که هرچه کرده بود محکوم و بد بود، و از جمله چرا مردم را با سواد نکرده بود تا دچار تعصبات مذهبی نباشند و گوسفند وار دنبال آخوند ها راه بیفتند. آنها هیچ به یاد پدیده بازرگان به فرنگ فرستاده شده و کتاب "مطهرات در اسلام" او نیفتادند، یا به اینکه اگر مردم بیسواد بودند و دنبال "لیبرال"ها و جبهه ملی و نهضت آزادی، و زیر بار ملاها رفتند، آن همه دکتر و مهندس و استاد و روشنفکر و نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار و تحصیل کرده چرا گوسفندوار در پی ملاها افتادند و طوطی‌وار شعارهای آنها را تکرار کردند و مردم را هم به گمراهی کشاندند؟ بجای اعتراف به اشتباه که نجیبانه‌تر است و شهامت بیشتری می‌خواهد، از تکرار این مطلب کهنه که انقلاب شکوهمند منحرف شد و آقایان و خانم‌های محترم اغفال شدند و فریب خوردند خسته نمی‌شوند. اصرار آنان شخص را به یاد خبر چند سال پیش یکی از روزنامه‌های عصر تهران می‌اندازد که دختر بیست و سه ساله‌ای را یک پسر چهارده ساله در یک شب سه بار فریب داد.

انقلابی که رهبرش از آغاز خمینی بود و ملاها نماز عید فطر و تظاهرات میدان ژاله و تاسوعا و عاشورا را راه انداختند کجایش منحرف شده است؟ ملاها کی از این کوتاهی کردند که قدرت سیاسی را بخواهند؟ منتها برخی از آنان قدرت را بی مسئولیت می‌خواستند و اصرار داشتند حق و تو بر قانونگزاری داشته باشند. برخی انصاف و شهامت بیشتر نشان می‌دادند و هم قدرت و هم مسئولیتش را می‌خواستند و سال‌ها پیش از انقلاب دم از حکومت مذهبی و ولایت فقیه زده بودند. معلوم نیست انقلابی که از روز اول با شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی راه افتاده دچار



کدام انحراف شده است؟ مگر در یک جمهوری اسلامی جز این نوع استقلال و آزادی می‌توان داشت؟ مگر معنی حکومت اسلامی جز حکومت ملا و فتوای مرجع تقلید است؟ مگر نفس تقلید جز پیروی گوسفندوار و نفی استقلال و قضاوت فردی معنی می‌دهد؟

اما در میان "لیبرال"ها نیز کسانی آغاز کردند درباره اساس انقلاب و جمهوری اسلامی شک کنند. آنها خود را سرگردان و رها شده میان آسمان و زمین می‌یافتند و به مصدق و آنچه راه مصدق می‌نامند آویختند. اگر صادق باشند و راه مصدق را که راه مشروطه خواهی و حاکمیت مردم بر منابع و سرنوشت ملی بود دنبال کنند و آن را تنها به عنوان دستاویز ننگرند آنان نیز رستگار خواهند بود.

\*\*\*

به این ترتیب با گذشت زمان، چنانکه می‌توان انتظار داشت، صف‌های مخالفان رژیم اسلامی مشخص می‌شود و به سوی قطبی شدن پیش می‌رویم. در یک صف مشروطه‌خواهان هستند که اکثریت بزرگ ایرانیان خارج از کشور را تشکیل می‌دهند (درباره ایرانیان در داخل کشور کسی آگاهی درستی ندارد و تا اینجا می‌توان گفت که به جان آمده‌اند و دنبال هر راه‌هایی هستند). در صف دیگر "لیبرال"ها هستند که به خود ملیون می‌گویند ولی بی‌انصافی است زیرا در صف نخستین نیز همه از ملیون هستند و ملی بودن ربطی به شکل حکومت ندارد. صف سوم از چپ‌گرایان است که مجاهدین خلق به برکت سرمایه‌گذاری هنگفت خود در بالای آن جای دارند. این سرمایه‌گذاری، عبارت از به کشتن دادن و به زندان فرستادن چند هزار جوان خام‌اندیش در ایران و چند میلیون هزینه تبلیغاتی از پول‌هایی است که رئیس‌جمهور اسبق بیرون فرستاده بود.

در کنار هر یک از این صف‌ها گروه‌های افراطی حاشیه‌ای هستند. در کنار صف مشروطه‌خواهان، مشتاقان گذشته یا شاهنشاهی‌ها قرار دادند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و هیچ چیز برای‌شان تفاوت نکرده است. تنها در آرزوی انتقام‌جویی از هر کس و هر چه هستند که به نظرشان این فاصله چند ساله را میان دوره‌های کامرانی دیروز و فردای‌شان انداخته است.

در کنار صف "لیبرال"ها دکانداران راه مصدق و انقلابیان شکوهمندی قرار دارند که هنوز دست‌بردار نیستند و به هر کس جز خودشان (و خودشان معدودی بیش نیستند) به چشم اتهام و عیب‌جویی می‌نگرند و دشنام از دهانشان نمی‌افتد. چپ‌گرایان نیز که مانند معمول دچار فرقه‌بازی‌اند و چپ و چپ‌تر و چپ‌ترین دارند.

دو جریان اصلی ایرانیان مخالف، که تصور می‌رود هم در خارج و هم در داخل اکثریت دارند، صف‌های یکم و دوم‌اند — مشروطه‌خواهان و پویندگان راه نوسازی و توسعه (همه سویه) از یک سو و لیبرال‌های بریده از انقلاب و جمهوری اسلامی از سوی دیگر. گروه‌های حاشیه‌ای، خود را محکوم به برکناری از جبهه اصلی پیکار کرده‌اند، از جمله چپ‌گرایانی که شعار جمهوری دمکراتیک اسلامی می‌دهند دیگر جایی در پیکار برای ساختن ایران دمکرات و پلورالیستی و ملت‌گرا ندارند.

اما در میان مشروطه‌خواهان و لیبرال‌ها هنوز ورطه‌های ژرف بدگمانی و حتی بدخواهی هست که باید برطرف گردد. مشروطه‌خواهان لیبرال‌ها را به سبب نقش منفی آنها ملامت می‌کنند و لیبرال‌ها با دادن صفت "منحوس" به رژیم گذشته و "خائن" شمردن رهبران آن رژیم جلوی هر تفاهمی را می‌گیرند. از سویی مشروطه‌خواهان باید دست از سر مصدق بردارند و جای شایسته او را در تاریخ ایران بشناسند و به لیبرال‌ها حق بدهند که از اوضاع گذشته ایران خوشنود نبودند. از سویی لیبرال‌ها باید به مشروطه‌خواهان این اعتبار را بدهند که مدافعان مشروط تنها رژیمی هستند که در چهار پنج سده گذشته به ایران درجه‌ای از امنیت و بهروزی و استقلال و نیرومندی داد و با همه جنبه‌های منفی خود قابل مقایسه با رژیم‌های پیش و پس از خود نیست. با مبادله دشنام‌ها کاری از پیش نمی‌رود. در برابر هر دو گروه جمهوری اسلامی است که ریشه هر دوشان را زده است و ریشه کشور را هم خواهد کند و نمایی از ندانم‌کاری و بی‌لیاقتی خواهد داد که تنها با بی‌رحمی آن پهلوی خواهد زد. از تنگ بودن زمان و خطر تجزیه ایران و جنگ داخلی چیزی نمی‌گوییم که تصور نمی‌رود هیچ ایرانی آگاهی آن را دست کم بگیرد.

از دو سالی پیش برای گردهم آوردن مخالفان خمینی و رهایی ایران از حکومت آخوندی کوشش می‌شود، ولی با آنکه تقریباً همه ایرانیان در دشمنی با فاشیست‌های مذهبی و یاران چپ و راست آنها اتفاق داشته‌اند نتوانسته‌اند در میان خود به یک توافق منفی هم برسند — به اینکه دست کم از تاختن به هم چشم ببوشند. سبب آنست که دشمنی با یک شخص یا رژیم برای همفکری و همکاری بس نیست. از آنجا می‌توان آغاز کرد ولی در همانجا نمی‌توان ایستاد. برای همفکری و همکاری، توافق بر سر دو موضوع دیگر هم لازم است که به همان اندازه دشمن مشترک اهمیت دارد: نخست، همکاری با چه کسانی و دوم بر سر چه برنامه‌ای. این دو موضوع به یکدیگر بی‌ارتباط نیستند.

از کمتر کسی می‌توان انتظار داشت که دست به دست دشمنان سوگند خورده خود بدهد یا سرنوشت خود را به کسانی بسپارد که او و کشورش را به حال بدتری خواهند انداخت. به همین دلیل بوده است که تلاش برای یک ائتلاف در برگیرنده همه گروه‌ها و روندهای فکری به شکست انجامیده است. برای بسیاری از گروه‌ها و افراد، پاره‌ای مخالفان کنونی خمینی — که همه نیز از سرسخت‌ترین پشتیبانان او بوده‌اند — هراس‌آورترند. زیرا خمینی رو به زوال است، اما این دسته از مخالفان تازه‌نفس‌ترند. او کوردل و تاریک‌اندیش است، اینها با پیه سوزی به انبار کالا خواهند زد که بهرحال نور بیشتری دارد. بیشتر مخالفان خمینی نمی‌خواهند به کسانی کمک کنند که بازمانده ایران را هم بر باد خواهند داد.

برای به نتیجه رسیدن کوشش‌ها باید شعارها و برنامه‌هایی برگزید که با گرایش‌های فکری هرچه بیشتری از ایرانیان سرو کار داشته باشد. شعارها و برنامه‌ها و رهبری پیکار باید برای بیشتر ایرانیان اطمینان‌بخش باشد؛ وگرنه هر کس به استقلال و گاه به رغم دیگران با خمینی دشمنی خواهد ورزید — مانند دو ساله گذشته. کسانی گفته‌اند که در انقلاب اسلامی گروه‌های بسیار مختلف و حتی مخالف همکاری کردند. این درست است. ولی در آن هنگام یک تن بالای همه قرار گرفت و آنها را نخست تحت الشعاع قرار داد و بعد عملاً محو کرد. امروز چنان رهبری نیست و کار دشوارتر است. ولی اگر بتوان سرانجام ایرانیان را به گرد هم آورد نیروی کارسازتر و اطمینان‌بخش‌تری برای آینده فراهم خواهد شد تا جماعات هیجان زده بی‌شکلی که کورکورانه به دنبال یک رهبر می‌روند و بعد، هم او را دچار جنون بزرگی می‌کنند و هم خود را به بدبختی می‌اندازند. آنهایی که با افسوس و غبطه از فرهمندی و رهبر فرهمند دم می‌زنند غافل‌اند که در بیشتر موارد فرهمندی یک رهبر، جای پختگی و هوشمندی سیاسی یک جماعت را گرفته است و در پایان به زیان ملت بوده است.

اگر بپذیریم که برای همفکر کردن ایرانیان باید از زمینه‌های طبیعی همفکری بهره جست، دشمنی با رژیم خمینی تنها یکی از این زمینه‌هاست. نباید اشتباه سه سال پیش ایرانیان را تکرار کرد و همه چیز را در خمینی یا چند تن دیگر تمرکز داد. سه سال پیش رهبری خمینی را بسنده دانستند. این بار نباید دشمنی با او را بسنده بدانند. تصور روشن‌تری از هدف لازم است. رهانیدن ایران چه معنی دارد؛ اینهمه ایرانی مخالف چیستند؛ تنها با یک یا چند تن یا یک سلسله رویدادها و طرز تفکرها و کارکردها که انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی نامیده می‌شود مخالفت دارند؟ با هر ایرانی گفتگو شود این نتیجه بدست می‌آید که ایرانیان عموماً از انقلاب زده شده‌اند و بهم برآمده‌اند. دشمنی آنها اساساً متوجه انقلاب است. گرفتاری‌های کشور هم از این انقلاب برخاسته است. اشخاص چندان اهمیت ندارند. یک روز هستند، یک روز نیستند. یک روز در آنجا قرار دارند، یک روز در اینجا. یک روز به قطار انقلاب می‌جهند، یک روز آنها را از قطار پایین می‌اندازند یا زیر چرخ‌هایش له می‌کنند. موضوع اصلی، خود انقلاب است نه رهبران آن که بیشترشان یا کشته شده‌اند یا فراری هستند یا جزء مخالفان آن درآمده‌اند.

حتی هدف منفی پیکار هم باید مشخص گردد. این هدف شخص خمینی نیست. او می‌تواند فردا بمیرد و نظامی که از ۱۳۴۲ رهبر و نظریه پرداز آن بوده برجا بماند. پیکار با خود آن نظام است، با حکومت دینی، مداخله دین در سیاست، ولایت فقیه و جمهوری اسلامی است. روشن است کسانی که هنوز در حسرت انقلاب‌اند و افسوس می‌خورند چرا خودشان رهبر آن نیستند و چرا زور را خودشان نمی‌گویند و دیگری می‌گوید نمی‌توانند در صف پیکار با میلیونها تنی که در آرزوی نابودی این انقلاب‌اند قرار گیرند. همان گونه که صرف مخالفت با خمینی نمی‌تواند دلیل

همکاری و همفکری با کسانی باشد، شرکت در انقلاب نیز لزوماً کسانی را از صف موترف مبارزه کنار نمی‌گذارد. اگر کسی در گذشته انقلابی بوده و امروز از آن برگشته، دشمنی با او روا نیست.

در صف ضد انقلاب جایی برای هواداران انقلاب، هرچند دشمن خمینی، نمی‌توان یافت، ولی با آنها که امروز هدف‌های سه سال پیش خود را نفی می‌کنند، که در شخص خمینی تجسم یافت، می‌توان همگام شد. در واقع حضور انقلابیان پیشین در صف ضد انقلاب سودمند است زیرا به ایرانیان بیشماری که زمانی دچار جنون انقلابی شدند اطمینان خاطر می‌دهد. در آینده از بابت شرکت در انقلاب بازخواستی نباید بشود. تنها کسانی که دست به خون بیگناهان و اموال مردم آلوده‌اند مسئول خواهند بود. اگر کسانی آرمان خود را ساختن ایرانی قرار می‌دهند که از ننگ و آلودگی جمهوری اسلامی پیراسته باشد و به سوی آزادی و آبادانی و استقلال پیش رود، هیچ اهمیت ندارد که کی و چگونه از انقلاب اسلامی بریده‌اند.

\*\*\*

چنانکه گفته شد یک توافق منفی، حتی اگر درست تعریف شده باشد، برای همگامی گروه‌های گوناگون بس نیست و یک برنامه کلی و حداقل ضرورت دارد تا اعتماد مردمان جلب شود و یک ائتلاف واقعی بوجود آید. برنامه حداکثر، به ویژه در شرایط کنونی پراکندگی و بدگمانی و سردرگمی ایرانیان امکان ندارد. هر گروهی می‌تواند برنامه حداکثر خود را داشته باشد و با دیگران رقابت کند. برای همکاری گروه‌ها و افراد بی‌شمار از توافقی بر سر یک برنامه حداقل فراتر نمی‌توان رفت.

نخستین اصل، طبعاً ضرورت سرنگونی حکومت فاشیستی مذهبی و الغای قانون‌های آن است. اصل دوم پذیرفتن حق مردم برای تعیین رژیم حکومتی آینده است. پس از دوران انتقالی و موقتی که نباید دراز باشد با تشکیل مجلس موسسان باید قانون اساسی تازه‌ای را به رای همگانی گذاشت.

به دشواری می‌توان تصور کرد که ائتلافی که نتواند گروه بزرگ تکنوکرات‌های غیرنظامی و نظامی و لیبرال‌ها و اعضای طبقه متوسط بزرگ ایران را جلب کند کمترین بخت پیروزی داشته باشد. احساسات نامساعد مشروطه‌خواهان و لیبرال‌ها به یکدیگر بنیاد واقعی ندارد. آنها هردو میهن پرست و ملت‌گرا هستند. هر دو تا سه سال پیش — دست کم بطور رسمی — به قانون اساسی مشروطه وفادار بوده‌اند. هر دو را دشمنان مشترک تهدید می‌کنند. هیچ یک از آنها مکتبی و در اسارت یک ایدئولوژی توتالیتر نیست.

البته کسانی از این توافق بر کنار خواهند ماند: چپ‌گرایان و مجاهدین و همه آنهایی که یا روی فرصت‌طلبی اشتباه‌آمیز (زیرا مجاهدین دیگر چندان وزنی ندارند) و یا به سبب تعصبات مارکسیستی، خود را به مجاهدین آویزان کرده‌اند؛ یا انتقام‌جویان مصدق یا محمدرضا شاه. اما ائتلافی که همه را در برگیرد ناممکن است و بیم برکنار ماندن گروه یا گروه‌هایی نباید سبب بیهوده ماندن نیروی صدها هزار تن در خارج و میلیون‌ها تن در داخل ایران گردد.

دی ۱۳۶۰

## به سوی یک جامعه سیاسی

میرا بزم بر ساحل که آنجا  
نوی زندگانی نرم خیز است  
به دریا آی و با موجش در آویز  
که عمر جاودان اندرستیز است  
اقبال

در سال‌های انقلاب صدها هزار ایرانی یا از ایران رانده شدند یا نخواستند اوضاع کشور خود را تحمل کنند و به اروپا و آمریکا آمده‌اند. در میان آنها بخش بزرگ‌تر گروه فرمانروای پیش از انقلاب را می‌توان یافت، از مقامات سیاسی و بازرگانی و مالی و صنعتی و لشکری؛ و بخش بزرگ‌تری از جامعه روشنفکری ایران را می‌توان یافت از استادان و آموزشگران و هنرمندان و نویسندگان و اندیشمندان؛ و بخش بزرگ‌تری از صاحبان مشاغل ایرانی را می‌توان یافت از پزشکان و مهندسان و حقوقدانان و مدیران و مانده‌های آنان؛ و گروهی بزرگ از جوانان که در دانشگاه‌ها هستند یا در سال‌های آموزش پیش از دانشگاهی. با هر نگاه به این اجتماع بزرگ نگریسته شود، آنها نماینده قدرت مالی و اندیشگی شگرفی هستند. ایران از نداشتن آنان بینوا شده است. صنعت و خدمات و مدیریت آن از دسترس نداشتن بدانان آسیب دیده است. آفرینش فرهنگی در نبود آنان در بخش بزرگی بازایستاده است.

تقریباً همه آنان در گذشته توانایی‌های خود را در زمینه‌ای نشان داده‌اند. زنان و مردانی با مسئولیت‌های قابل ملاحظه بوده‌اند و کشوری را ساخته‌اند — هر یک گوشه‌ای — که هنوز چهار پنج سال حکومت ملایان از ویرانی‌اش برنیامده است. تقریباً همه آنان از سرنوشت دردناک میهن خود و از سرگردانی و نامرادی شخصی خود دلتنگ‌اند و روز و شبی نیست که در آرزوی بازگشت به یک ایران آباد و آزاد و سربلند بسر نبرند.

از این مقدمات، از وجود یک توده انسانی بزرگ و کارآمد با امکانات بسیار و دارای انگیزه‌های نیرومند، ناگزیر باید نتیجه گرفت که اجتماع ایرانیان خارج یک دریای پر موج، یک نیروگاه زاینده اندیشه‌ها و حرکت‌هاست؛ یک عامل قطعی رهائی ایران است؛ دست کم آسان کننده زندگی بر خود افراد این اجتماع است. مگر می‌شود این همه کسان با اینهمه استعداد و اینهمه آرزو، اثری نداشته باشند و برای اجتماع خود در خارج و جامعه خود در داخل به کاری نیابند؟ ولی این درست چیزی است که روی داده است.

چهار پنج سالی پس از تکان‌های نخستین انقلاب هنوز در اروپا و آمریکا، در مراکز گرد هم آمدن ایرانیان، از حرکتی یا نیرویی که در شماری آید سخن نمی‌توان گفت. جز چند هزار تنی پراکنده در اینجا و آنجا، توده بزرگ ایرانیان خارج یک ماهیت سیاسی، حتی اجتماعی، نیستند. تنها یک واقعیت آماری‌اند. در آنچه به رهانیدن ایران یا سر و سامان دادن به کار ایرانیان در خارج مربوط است سهمی ندارند. نشان‌های سال‌های بی‌اثری در آنها و بر آنها آشکار شده است. خودشان از خویشتن نومیدند. بهانه می‌آورند و می‌گویند میدان پیکار در ایران است. آنچه می‌گذرد باید در ایران بگذرد. در آنجاست که باید بجنگند. از اینجا کاری نمی‌توان کرد. یا می‌گویند فایده‌ای ندارد. آخوندها کار خود را یاد گرفته‌اند و دیگر نمی‌توان آنها را از قدرت پایین کشید. یا می‌گویند غربی‌ها (آمریکا، انگلیس، بازارمشترک، بسته به نظرگاه تحلیلی و استدلالی گوینده) پشت سر حکومت اسلامی هستند. خودشان آنها را آورده‌اند، خودشان هم آنها را نگهداشته‌اند. سودی ندارد.

یا با هم بر نمی‌تابند و اختلاف‌نظرها و سلیقه‌های ناگزیر را به مایه‌های دشمنی تبدیل می‌کنند چنانکه نیرویی برای پیکار یا هر اقدام همگروه نمی‌ماند؛ یا بار گناه را به گردن این و آن می‌اندازند و وقتی خسته می‌شوند به گردن خودشان. چنانکه آنقدر با گناهان و مسئولیت‌ها سرگرم می‌شوند که دیگر به اندیشه آنچه باید بکنند نمی‌افتند. در پیرامون خود هر چه می‌نگرند گناهکاران‌اند؛ زمامداران و تصمیم‌گیرندگان، بازاریان و صاحبان صنایع، روشنفکران و

صاحبان مشاغل، دانشجویان، کاسبکاران، کارگران. بر پیشانی هر گروه گناه آنچه را بر ایران رفته است می‌بینند و می‌زنند. امیدشان از ملت‌شان برمی‌افتد. از یکدیگر بیزار می‌شوند.

این همه جز عذرهای معمولی است که دوستان و کسان‌شان در ایران و در خطرند، که نیستند و مواردی از این دست شنیده نشده است. یا خانه‌شان در ایران در معرض غضب و مصادره است، که به هر حال در آن سرزمین بیداد هر چیزی بی‌صاحب بیفتد و بسا چیزهای باصاحب هم، در معرض غضب و مصادره است. دیگران هم به آنها خوشبین نیستند. در داخل ایران مردم از ایشان سرخورده‌اند و به ایرانیان خارج به دیده غبطه — از آسودگی و رفاه نسبی اینان — و گاه کینه می‌نگرند: گریختگانی که هیچ دستی بر نمی‌آورند، کسانی که ملت خود را به جنگال دشمنان واگذاشته‌اند و بر سر هم می‌کوبند. غیر ایرانیان تحقیر خود را نسبت به جماعت بزرگ ایرانی در خارج پنهان نمی‌کنند: این تبعیدی‌های بی‌مصرف و ناتوان، جانشینان روس‌های سفید، از اینان چه برمی‌آید؟ واکنش رژیم تهران درباره آنها ندیده گرفتن صرف است، هیچ غمی از آنها ندارد.

این سرمایه ملی در بخش بزرگ‌تر خود بیهوده مانده است. نیرویی در برابر این صدها هزارتن نیست و در واقع خطری آنها را تهدید نمی‌کند. تنها برداشتهای نادرست و طرز تفکرهای سترون است که انرژی‌های آنان را در بی‌اثری یا کینه‌جویی و بدگمانی به هدر می‌دهد و نمی‌گذارد در خدمت ایران و ایرانیان به کار رود.

\*\*\*

چنان نیست که بخواهیم یا بتوانیم از اجتماع ایرانیان خارج نیرویی یکپارچه بسازیم که افراد آن با یکدیگر در هماهنگی و همفکری بسر برند و اعضای یک پیکر شوند. از مردمان نمی‌توان مهر و کین و باور و ناباورشان را گرفت. کسان حق دارند دیگران را بپسندند و نپسندند، دوست یا دشمن دارند، بر گرد خود دیوارها بکشند. این در طبیعت بشری است.

غرایز غیر اجتماعی یا ضد اجتماعی انسان که نمی‌گذارد مانند موربانه یا زنبور عسل جامعه‌ای بسازد که در آن فرد خود را قربانی جمع می‌کند و در راه نوع از خویش می‌گذرد، به یاری سیاست در خدمت اجتماع قرار می‌گیرد. سیاست به انسان اجازه می‌دهد که خود باشد و فردیت خود را نگهدارد و در عین حال با دیگران — که خود هستند و فردیت خود را نگه می‌دارند — به سود مشترک همکاری کند. سیاست علم اداره اجتماعات انسانی است؛ قلمرو رابطه‌ها و مسئولیت‌ها و جای‌ها و حق‌هاست — افراد با افراد، افراد با نهادها، نهادها با نهادها.

ایرانیان با همه بدبینی و نومی‌داری خود می‌توانند یک ماهیت سیاسی شوند و رفتار سیاسی داشته باشند و از صورت یک واقعیت آماری یا جمعیت‌شناسی صرف بدرآیند. مقصود از این رفتار سیاسی چیست؟ اینکه انسان ذاتا خوب یا بد است قابل بحث است. می‌توان با نظر اشرافی سیسرو (رم، سده اول پیش از میلاد) همراه شد و تا آنجا رفت که گفت "بلند طبیعی، بزرگ منشی، ادب، عدالت، و بخشندگی بسیار با طبیعت سازگارترند تا ثروت، لذت، و حتی خود زندگی." یا مانند هابس (انگلستان، سده هفدهم) آنقدر سخت بود که گفت "انسان گرگ انسان است." می‌توان به انسان دید خوشبینانه داشت و به یک نظام سیاسی امید بست، چنانکه سیسرو توصیف کرده است: "جامعه همسود مال مردم است. ولی مردم جماعتی بزرگ‌تر از افراد است که در موافقتی بر سر عدالت بهم پیوسته‌اند و برای خیر همگانی با هم انباز شده‌اند. مردم (به این معنی) هر مجموعه‌ای از افراد نیست که به هر ترتیب بر گرد هم آمده‌اند." یا می‌توان با نگرش بدبینانه انسان را حیوانی خودمدار دانست که جز سود شخصی انگیزه‌ای ندارد و از آنجا، از عامل سود شخصی، به ساختن یک نظام سیاسی پرداخت که سرمایه‌داری یک روی آن و سوسیالیسم یک روی دیگر آنست.

اما حتی اگر با نگرش بدبینانه به انسان بنگریم ناگزیر از هم‌آواز شدن با آدموند برک هستیم (انگلستان، آغاز سده نوزدهم) که می‌گفت: "چنان است که آدمیان عموماً به این گرایش دارند که به بهترین نمونه‌ها و گروه‌های نوع خود با احترام بنگرند." این احترامی که مردمان در همه جامعه‌ها به نمونه‌های مجسم صفات والا می‌گذارند و قهرمان‌پرستی درجه بالای آنست، خوشبینی نهائی به ذات انسانی را توجیه‌پذیر می‌سازد. اگر در انسان جنبه‌های بهتری نمی‌بود

نمی‌توانست اینهمه نمونه‌های برتر نژاد بشری را بستاید. ستایش، چیزی نیست مگر آرزوی آشکار یا نهانی، ممکن یا ناممکن، همانند شدن یا یکی شدن با ستوده. (۱)

در طبیعت بشری، در طبیعت ما ایرانیان نیز، جنبه‌های بهتر و والاتری هست. و هدف سیاست بر انگیختن و بسیجیدن و دست زدن به این جنبه‌های بهتر است. به یاری این جنبه‌های بهتر است که سود شخصی خودبین و انحصارجو در خدمت جامعه‌های بشری درمی‌آید و آنها را پایدار نگه می‌دارد. این جنبه‌های بهتر طبیعت بشری در تضاد با سود شخصی قرار ندارند که به گفته دو تو کوپل (فرانسه، سده نوزدهم) "تغییرناپذیرترین ویژگی روان بشر است." به یک تعبیر دیگر می‌توان جنبه‌های بهتر و والاتر طبیعت بشری را همان سود شخصی دانست که درست فهمیده شده است. دو تو کوپل در تحلیل خود از جامعه مدنی آمریکای پنجاه ساله، روی سود شخصی درست فهمیده شده بسیار تاکید می‌کرد، و به درستی. بلندطبعی، بزرگ‌منشی، ادب، عدالت و بخشندگی با سود شخصی افراد در تضاد نیستند. جامعه‌ای که بیشتر افراد آن چنین صفاتی دارند به حال همه افراد خود بهتر است.

\*\*\*

ایرانیان برای آنکه خداوندگار سرنوشت خود گردند باید دوباره بر خود، باورهای خود، و کم و کاستی‌های خود به عنوان اعضای یک جامعه نگاهی بیندازند. این یک کار سیاسی است و هدف سیاسی نیز دارد. هدف آن ساختن یک جامعه ایرانی است که بتواند "در موافقتی بر سر عدالت، اعضای خود را بهم بپیوندد و برای خیر عمومی با هم انباز کند."

اجتماع ایرانیان در خارج، در داخل نیز، از نظرگاه رشد سیاسی چندان با جامعه ایران پیش از انقلاب تفاوتی ندارد. این اجتماع نیز به جای آنکه سیاسی باشد سیاست‌زده است، چنانکه بیش از آنکه غربگرا باشد غربزده است. سیاسی نیست زیرا نمی‌تواند یک سود مشترک را بشناسد و در چهار چوب آن جای افراد و گروه‌ها را نسبت به هم تعیین کند. نمی‌تواند حدودی بر حق خود و خواست‌های خود و جایی برای حق دیگران و خواست‌های دیگران بگذارد. نمی‌تواند در امور عمومی، شخصی نیندیشد و امر شخصی را عمومیت ندهد. نمی‌تواند در موافقت و مخالفت اندازه نگه دارد. نمی‌تواند نسبت میان کوتاه‌مدت و درازمدت را نگه دارد. سیاست‌زده است زیرا همه چیز را در پرتو رابطه‌های شخصی می‌بیند. اصول و نهادها برایش بی‌معنی است. خودش و موقعیتش برایش بیش از هر کل و تمامیتی و مستقل از هر کل و تمامیتی اهمیت دارد. در لحظه و حال زندگی می‌کند. از گذشته و آینده غافل است.

بر این نارسائی عمومی جامعه ایرانی درد و رنج انقلاب افزوده شده است. شوربختی‌های شخصی و ملی بقیه کار را برای برآشفتن ذهن ایرانیان انجام داده است. در آغاز، آسان‌ترین واکنش، کناره‌گیری و تسلیم و گریز بود. پس از آن جستجوی سپرهای بلا بود، کسانی که بتوان بار گناهان و مصیبت‌ها را بر سرشان ریخت. پس از آن خزیدن در سنگرهای تودرتوی دفاعی بود، برای دست به هیچ کاری نزدن و از آنجا دیگران را آماج تیرها گرفتن. فرآمد این روحیه، اجتماع از هم گسیخته‌ای است که حتی در برابر چنین دشمن مشترکی و برای چنین سود مشترکی نمی‌تواند همگام، حتی همفکر شود.

با این روحيات ما همین جا که هستیم خواهیم ماند. اگر اوضاع ایران بی مشارکت ما هم دگرگون شود چندان بهتر از پیش نخواهد بود. ما با معایب خود تا اینجا سقوط کرده‌ایم. برای برخاستن و بالا رفتن، به کم و کاستی‌های خود که اینهمه فراوان است نمی‌توانیم تکیه کنیم. اکنون فرصت داریم و می‌توانیم به خود و درباره خود بیندیشیم. در اوضاع و احوال کنونی بحث‌هایی مانند سهم اجتماع ایرانیان خارج در پیکار، سهم قدرت‌های خارجی در تحولات ایران، مساله مسئولیت و احساس گناه، نقش رهبر، مسائل ایدئولوژیک، برنامه‌های سیاسی آینده ایران، این سودمندی را خواهد داشت که پاره‌ای موانع نالازم را از سر راه ایرانیان بردارد و موانع دیگر را در چشم‌انداز واقعی‌شان بگذارد و از تاثیر بیرون از اندازه‌شان بکاهد. از آنجا می‌توان به استراتژی‌های پیکار رسید و به کار گرفتن نیروی ایرانیان نخست در بیرون و سپس در پیوند با درون کشور.

هدف این بحث‌ها باید بیدار کردن و دست زدن به جنبه‌های والا تر و بهتر انسان ایرانی باشد، چنانکه نگاه مردمان گشاده‌تر شود، خود را از مفاک روانی و اخلاقی که در آن دفن شده‌اند آزاد سازند، پرده‌های توهمات سیاسی را بدرند، اینهمه دست و پای خود را با فرضیه‌های تو در تو و بیش از اندازه ساده شده نبندند. در آنجا که به اختلاف‌نظر ایدئولوژیک مربوط می‌شود حدی بشناسند — حد منافع همگانی و ملی. در آنجا که به دشمنی‌های شخصی مربوط می‌شود مرور زمانی قائل شوند — دو سال، پنج سال، ده سال. سرانجام باید زمانی برسد که بدی‌ها و رنجش‌ها سترده شوند. باید زمانی برسد که از تکرار بدگویی و دشنام‌دادن‌ها خسته شوند.

بیش از هر چیز یک واقعیت را باید بپذیریم. ایران را باید ایرانیان بسازند. بیگانگان صرفاً به سود خود می‌اندیشند و توانایی‌های‌شان بسیار محدود است. برای ساختن ایران نیروی تقریباً همه ایرانیان لازم است. اگر هر کس یا هر گروه کسان و گروه‌های دیگر را به بهانه‌های گوناگون حذف کند کسی نخواهد ماند. در میان ایرانیان بی‌تردید مردمان نابکار بسیارند و وجودشان به سازندگی ایران آسیب می‌زند، ولی اینهمه که ما می‌پنداریم نیستند. مجموع اینهمه کسانی که به آسانی از سوی گروه‌ها و افراد بیشمار به نادرستی یا خیانت یا جنایت متهم می‌شوند بخش بزرگی از ایرانیان کارآمد را از هر تلاشی برای بازسازی ایران کنار می‌زنند. همه کسانی که ما آنها را نمی‌پسندیم در صف نابکاران جای ندارند.

همه یا هیچ، هر که با من نیست بر من است؛ هر که دوست من نیست می‌تواند دشمنم باشد، اینها ویژگی‌های نگرش غیرسیاسی است. نگرش سیاسی و غیرشخصی به هم عقیده و همراه بودن احترام می‌گذارد. اگر کسی از روی اعتقاد همان سخن را می‌گوید که من، دیگر چندان اهمیت ندارد که دیروز سخن دیگری می‌گفته است. خود من نیز احتمالاً دیروز سخن دیگری می‌گفتم. حتی دیگر اهمیت ندارد که دیروز در برابر من بوده است. به نام انگیزه‌های شخصی نبود که دیروز ما در برابر هم بوده‌ایم.

در جامعه‌های پیشرفته‌تری که ایرانیان خارج اکنون با آنها سر و کار هر روزی دارند پیوسته جلوه‌هایی از این نگرش سیاسی را می‌توان دید: کسانی که با هم درگیر سخت‌ترین کشاکش‌های سیاسی هستند ولی می‌توانند در بیرون با هم کار کنند و دشمن هم نمی‌شوند. در جلسه به هم می‌تازند و در بیرون جلسه به شادی هم می‌نوشند. اگر کسی در برابرشان قرار گرفت بدترین دشنام‌ها را نثارش نمی‌کنند. کوتاه سخن، بر ملاحظات و سودهای شخصی خود می‌توانند مهار ززند تا در درازمدت از موهبت‌های جامعه‌ای باثبات‌تر و زاینده‌تر و خوشبخت‌تر از آنچه ما داشتیم و داریم برخوردار گردند.

به ویژه در شرایط کنونی، در حالی که نیروی ایرانیان پراکنده است و رژیم با چنگ و دندان به هر بها به قدرت چسبیده، رفتار ایرانیان رفتار کسانی نیست که قصد جدی برای ساختن آینده‌ای بهتر داشته باشند. ما هر روز می‌بینیم که چگونه هر گروه با آسودگی تمام، گروه یا گروه‌های دیگر را از شئون انسانی و حق بازگشت یا زیستن در ایران بی‌بهره می‌کند: آنها که پیش از انقلاب گریختند؛ آنها که پس از انقلاب نماندند تا گرفتار شوند؛ آنها که ماندند و گرفتار نشدند؛ آنها که مبارزه نکردند؛ آنها که همکاری کردند؛ آنها که اشتباه کردند (همه جز خود ما)؛ آنها که اکنون اشتباه و خیانت می‌کنند (با ما هم عقیده نیستند)؛ آنها که همه یا بخشی از پول‌شان را بدر بردند؛ آنها که در خارج زندگی آسوده دارند؛ آنها که خانه و زندگی‌شان را نگرفته‌اند...

برای بسیاری مساله اصلی در این نیست که رژیم کنونی برود و رژیم بهتری جایش بیاید؛ در این نیست که فرهنگ و جامعه و اقتصاد ایران رو به نیستی است مساله در این است که چگونه مواضع استراتژیک را از اکنون اشغال کنند یا چگونه از پیشرفت هر کس و هر گروه که نمی‌پسندند جلوگیری کنند. در اوضاع و احوالی که هیچ‌کس نمی‌تواند به جایی برسد یا جلوی دیگری را بگیرد، کسانی کاردهای‌شان را برای یکدیگر تیز می‌کنند. در ایران هر روز سیل خون مردم جاری است، در بیرون ما گلهای یکدیگر را می‌فشاریم.

\*\*\*

به ظاهر چنین می‌نماید که اختلاف‌نظرهای سیاسی، مردمان را این گونه از هم رمانده است. ولی در واقع همه چیز از نظرگاه شخصی و گروهی نگریسته می‌شود بخش بسیار کوچکی از بحث‌های ایرانیان جنبه نظری و ایدئولوژیک دارد و بخش بسیار کوچک‌تری از آن جنبه انتقاد از خود، بقیه هر چه هست به این مربوط است که چه کسی در کجا بوده. سرامدان رژیم پیشین گویی هنوز رقابت‌های سیاسی و اداری دو دهه پیش را تجربه می‌کنند. با همان تلخی به یکدیگر می‌نگرند که در ایران آن سال‌ها. در برابر این همه دشمن هیچ فرصتی را برای زخم زدن به یکدیگر از کف نمی‌دهند. دلسردی و از نفس افتادن‌شان بس نیست. دیدن پراکندگی صف خودشان نیز نیروی‌شان را به کاستی می‌برد. می‌کوشند مرزی میان دستاوردهای خودشان و بقیه تصویر، که کم و بیش نفی می‌کنند، بکشند. رویکرد این گونه مقامات به خودشان هم کمکی نمی‌کند. در دریای دلتنگی و بی‌اثری فروتر می‌روند. با هر دشنام که به یکدیگر می‌دهند، در چشم دیگران بی‌اثرتر می‌شوند.

بر مقامات پیشین کسانی می‌تازند که در رژیم گذشته نتوانستند به پله‌های بالاتر نردبان اجتماعی برسند، هر چند بسیار آرزومندش بودند. اینان همه نامرادی و خشم خود را بر سر کسانی که کامیاب‌تر بودند می‌ریزند. می‌کوشند از ناکامی آن سال‌های خود مزیتی بسازند. با آنکه خود اجزای نظامی بودند که بی‌آنان از کار درمی‌ماند، آن نظام را یا در تمامیتش و یا در وجود سرانش می‌کوبند. دست و پا زدن‌های ایشان هیچ‌کس را در انگیزه واقعی‌شان به اشتباه نخواهد انداخت. در آن دوران بسیار کسان، ناسزاوار پیش رفتند و بسیار کسان به جای سزاوار خود نرسیدند. ولی هر که به جای بالایی نرسید سزاوار نبود. بیشترشان سزاوار نبودند. رقابت آن سال‌ها را به امروز نباید کش داد. همه در یک کشتی بوده‌اند و کشتی هم غرق شده است. در میان امواج چه اهمیت دارد که کسی در کابین‌های درجه یک بسر می‌برده است یا درجه دو.

گروه سومی مخالفان غیر مسلح رژیم بوده‌اند و بر هر که و هر چه به آن رژیم مربوط می‌شود می‌تازند. جز شمار اندکی همه آنان از مزیت‌های آموزشی و شغلی و مادی و معنوی در آن رژیم برخوردار بوده‌اند. گروه‌هایی از آنان چند گاهی زندان را تحمل کرده‌اند. اما به خطر واقعی از این نزدیک‌تر نشده‌اند که گویا در آخرین ماه‌های آن رژیم نام گروهی از آن آنان در فهرستی آمده بوده است و گویا پاره‌ای افسران ارتش به سبب فعالیت‌های انقلابی پرشور اینان خیال‌هایی درباره آن فهرست داشته‌اند.<sup>(۲)</sup>

اینان نیز با آنکه نمی‌خواهند باید بپذیرند که جزء همان نظام یا سیستم بوده‌اند و با کسانی که دشمن می‌دارند سرنوشت مشترک داشته‌اند و دارند، چه در آن سال‌ها، چه امروز. ارزش‌ها و باورهای بنیادین آنها تفاوت چندانی با بسیاری از وابستگان رژیم پیشین ندارد. همه لیبرال‌ها و آزادی‌خواهان چپ و راست، مدعیان میراث مصدق، جمهوری‌خواهان و ریاست جمهوری‌خواهان برای ساختن یک جامعه قرن بیستمی در ایران پیکار کردند و می‌کنند. وابستگان رژیم پیشین نیز همین را می‌خواستند و می‌خواهند. عقیده و سلیقه‌های‌شان با هم تفاوت داشت و راه‌های متفاوتی را می‌پویدند. هیچ کدام کاملاً حق نداشتند و همه در جاهایی اشتباه کردند. اما اگر در نظام‌های سیاسی پیشرفته‌تر، نمایندگان طرز تفکرهای گوناگون آموخته‌اند با هم چگونه بسر برند و به تناوب قدرت سیاسی را در دست گیرند، در ایران آنکه بر سر کار بود، با خشونت و اسلحه از مقامش دفاع می‌کرد — در پایان نکرد — زیرا امیدی به زنده ماندن بی‌قدرت نمی‌داشت، و آنکه می‌خواست بر سر کار بیاید خودش را به تفنگ چریک شهری یا عبا و عمامه آخوند می‌بست، تا نه از تاک نشان ماند و نه از تاک‌نشان.

اکنون باز همان است. آنکه خود را ادامه‌دهنده سنت ناسیونالیستی و ترقی‌خواهی می‌داند خواب دست نیرومند ارتش را می‌بیند که باید از امتیازات او دفاع کند و آنکه به گفته خودش می‌خواهد ارزش‌های مردمی را به کرسی بنشانند به نفوذ مذهبی آخوند یا قهر انقلابی و "میلشای خلقی" و "آتش مسلسل" چریک‌های شهری پشت گرم و دل خوش کرده است. باز جامعه قرن بیستمی به ایران نخواهد آمد و چنبر واپس‌ماندگی نخواهد گسست. ایرانی دست از گریبان ایرانی بر نخواهد داشت.



اگر از آزادیخواهان و لیبرال‌ها و چپ‌گرایان میانه‌رو خواسته می‌شود که در باره حقانیت نظرگاه‌ها و درستی کارکردهای‌شان ارزیابی دوباره‌ای کنند و این چنین از بلندی‌های فضیلت و حق‌بجانبی بر رژیم گذشته ننگرند، از آن روست که آنها نیز چون هم‌آوردان‌شان (حریف) در رژیم پیشین از سرزنش برکنار نیستند. هر دو گروه نظرگاه‌های محدودی داشتند و بیش از اندازه بر آن نظرگاه‌ها تاکید می‌کردند. از این گذشته آن رژیم اصلاح‌پذیر بود و در چند نوبت — در پایان دهه بیست، در پایان دهه سی و در نیمه دهه پنجاه — به حالتی افتاده بود که آمادگی پذیرش مخالفان میانه‌روی خود را داشت و می‌توانست با بسیاری از خواست‌های آنان سازگار شود. اگر آن فرصت‌ها از دست رفت همه از کوتاهی رژیم نبود. مخالفان میانه‌رو نیز نمایش درخشانی از واقع‌نگری و دوربینی و اراده سیاسی و شهامت و برنامه روشن ندادند.

امروز برای هر دو گروه یک فرصت دیگر فراهم آمده است. هر دو جز در آنجا که به شکل حکومت مربوط است، عملاً یک سخن می‌گویند و بهتر است برای آزمایش صمیمیت یکدیگر به شیوه‌های "محنه" (آزمون عقیدتی معتزله) اسلامی و فرزند آن انکیزیسیون مسیحی دست نزنند. آیا آنها توانائی خواهند داشت که نبردهای سی سال پیش را باز نچنگند؟ آیا رشد آن را خواهند یافت که با یکدیگر نه با زبان دشنام، بلکه به زبان سیاسی سخن بگویند؟ هم ارزش‌های دیگری را بشناسند، هم محدودیت‌های خود را؟ و این همه در پی تاریخ‌سازی و پس و پیش کردن واقعیات در خدمت هدف‌های سیاسی و توجیه خود و محکوم کردن دیگران نباشند؟

باز گروه دیگری هستند، مارکسیست اسلامی و غیر اسلامی و چپ‌گرای تندرو، مخالف رژیم پیشین و هر فرقه‌شان دشمن هر گرایش فکری دیگری، جز خود، که همان یک‌سو‌نگری و کوردلی جمهوری اسلامی را دارند، اما قبله خود را در مسکو یا هانوی، یا هاوانا یا تیرانا (از میان همه جاها) می‌جویند؛ و برای میهن فلسطینی و برای آزادی خلق‌های آفریقای جنوبی و آمریکای لاتین می‌جنگند و از پانزده سال پیش از عراق و سوریه و لیبی و کوبا و یمن جنوبی و فلسطینی‌ها و اروپای شرقی‌ها پول و اسلحه و آموزش چریکی گرفته‌اند و مردمان را کشته‌اند و افراد خود را هزار هزار به زندان و "شهادت" سپرده‌اند. اینان به ایرانیان دیگر به چشم مواد خام یک تجربه تاریخی می‌نگرند — در همه جا شکست خورده — که چند صد هزارشان را باید کشت و چند میلیون را به اردوگاه‌ها فرستاد و بقیه را سرا پا چنان دگرگون کرد که مانند "روبوت" در خدمت رهبر و حزب باشند. دشنام و نفرین از زبان‌شان نمی‌افتد. اما بهتر است به جای برشمردن گناهان دیگران به کارنامه پانزده ساله خود بنگرند. حقیقتاً این مبارزه سیاسی بود؟ این همه جوانان ناآگاه که به قربانگاه فرستاده شدند در دامان امام میهن زیادی بودند؟ پول‌های عراق و لیبی و فلسطینی‌ها به چنین شاهکارهای پیش و پس از انقلاب می‌ارزید و می‌ارزد؟

اکنون نیز بازمانده‌های ناچیزشان در بیرون ایران، دل خوش کرده به گریزهای گاه‌گاهی هواداران‌شان (دیگر مدت‌هاست فرصت قهرمانی دیگری جز گریز نمانده است) به این و آن چه می‌تازند؟ در ۱۳۵۱ خمینی به پشتیبانی آنها بود که فتوا داد؛ مخالفان دیگر خمینی که چنین افتخاراتی را پشت سر ندارند. به جای لاف زدن‌های پرطنطنه و تکرار واژه‌هایی مانند انقلاب و شهادت و تاریخی و دوران‌ساز ... می‌توان اندکی خواند و به پیرامون نگرست و گوش‌ها و چشم‌ها را از بردگی جزوه‌های تعلیماتی و نوشته‌های شریعتی آزاد کرد و دیگر ایرانیان را نیز به چشم انسانی چون خود نگرست، و باز خواند و آموخت و از دانستن نرمید.

آخرین گروه کسانی هستند که در گذشته هیچ نکرده‌اند. یا جوان‌تر از آنند که پیشینه‌ای داشته باشند، یا بهر دلیل دیگری کناره‌جسته‌اند و سر خویش گرفته‌اند و خوش و آسوده بوده‌اند. این گروه همه حقی دارند، اما هیچ طلبی از کسی ندارند. حتی اگر در اعتصابات و راه‌پیمایی‌های آن سال خودکشی عمومی هم شرکتی نجسته‌اند نمی‌توانند دیگران را محکوم بدانند که چرا به گفته اقبال بر ساحل، بانوای نرم خیز زندگی‌اش، بزم نیاراستند و به دریا آمدند و با موجش در آویختند. هیچ کاری نکردن مزیتی نیست و اگر از بی‌تفاوتی و بی‌علاقه‌گی برخاسته نکوهیدنی هم هست.

یک نویسنده روس گفته است "از دشمن نترس، چون او فقط می‌تواند تو را بکشد. از دوست نترس، چون او فقط می‌تواند به تو نارو بزند. ولی از آنها بترس که بی‌تفاوت‌اند. چون بی‌تفاوتی‌شان وضعی را پیش می‌آورد که در آن کشتن و زدن می‌تواند روی دهد." برای بسیاری از ایرانیان که جهان برای‌شان در خودشان خلاصه می‌شود و دنیا پس از آنها چه دریا چه سراب، حتی پی بردن به حکمت این گفته نیز دشوار است.

اکثریت‌های خاموش که در کشورهایی مانند ایران اکثریت‌های بی‌تفاوت و بی‌حرکت هستند، و هیچ دستی بر نمی‌آورند، و اصلاح‌طلبان را تنها می‌گذارند، و نابکاران را به حال خود می‌گذارند و فرایند سیاسی را از نیروی زندگی و ژرفا و معنی تهی می‌کنند، نمی‌توانند آسوده‌خاطر باشند که مسئولیت ندارند و نداشته‌اند.

\*\*\*

همه این پنج گروه - سرآمدان رژیم گذشته، و رده‌های پایین‌تر نظام سیاسی و اداری پیشین، و مخالفان لیبرال و آزادیخواه و چپ‌گرای پیشین، و هواداران سازمان‌های چریکی شهری، و بی‌پیشینه‌ها - چون نیک بنگرند بر خود کاستی‌هایی و در دیگران مزیت‌هایی خواهند یافت. و اگر نیک‌تر بنگرند ریشه شوربختی ملی ما را در فضای سیاسی ایران، در واقع فضای سیاسی ایرانیان، خواهند جست، در فضایی که ساخته همه ماست. می‌باید دنبال تغییر این فضا بود. آیا این چشمداشتی بیش از اندازه بلندپروازانه و امکان‌ناپذیر است، دگرگون کردن منش ملی ایرانیان؟ اما منش همان سرنوشت است و مگر ما در پی دگرگون کردن سرنوشت خود نیستیم؟

یاد داشت‌ها:

۱- نقل قول‌ها از سیسرو و برک از کتاب زیر آورده شده است:

#### **G.F. Will; Statecraft as Soulercraft**

۲- به گفته همکار اصلی مدیر نشریه جنبش، از نشریات انقلابی به نام، که اکنون در پاریس در صف مخالفان خمینی است، هر بار در فرمانداری نظامی می‌خواستند مدیر جنبش را دستگیر کنند مقدم، رئیس ساواک، پنهانی او را با خبر می‌کرد. این مقدم همان است که شاه در آن اواخر در یک گفتگوی تلفنی در حضور شهبانو به او گفته بود "نمی‌دانم شما با ما هستید یا با آنها؟"

شهریور ۱۳۶۲

## یک چهارچوب فکری برای هم‌رایی

پیکار برای براندازی فاشیسم مذهبی و رژیم ضد انسانی جمهوری اسلامی یک فرایند درازمدت و همه‌سویه است و از اینرو نمی‌تواند و نمی‌باید در ملاحظات تنگ تاکتیکی محدود بماند. شیوه‌های ضربت زدن به رژیم طبعا باید اولویت خود را در چنان پیکاری نگهدارند. اما برای پیروزی باید نیرویی هر چه بزرگ‌تر از ایرانیان را بسیج کرد یعنی باید به این پیکار یک نگرش استراتژیک داشت.

مفهوم نگرش استراتژیک، در هم آمیختن تلاش‌های عملی و اندیشگی است؛ بهم پیوستن اکنون و آینده در یک راستا و مسیر است؛ بلندتر گرفتن نگاه است؛ امروز برای فردا اندیشیدن و عمل کردن است. با این نگرش بررسی دشواری‌ها و مسائل کشوری مانند ایران و راه‌حل‌های آن، در شرایط کنونی نه یک تدبیر تاکتیکی برای رفع تکلیف یا فریب دادن دیگران باید شمرده شود و نه یک ورزش فکری و سیر در آفاق آرزویی، بلکه به عنوان آماده کردن زمینه برای بسیج نیروهای ملی بر پایه گسترده‌ترین توافقات و ژرف‌ترین تفاهم‌ها باید جای‌والایی بدان داد.

منظور نه این باید باشد که فهرستی از هدف‌ها و آرزوها فراهم گردد و به صورت برنامه عرضه شود تا حیثیت و اعتباری و بر روی کاغذ بدست آید؛ و نه اینکه با کلی‌گویی‌ها و عنوان کردن فرایفت‌های کم و بیش مجرد بکوشند هر چه کمتر عقاید – یا عقیده نداشتن‌های – خود را بگویند و در عین حال گروه‌ها و افرادی را با اعتقادات ناسازگار موقتا در زیر پرچمی گرد آورند و از نیروی آنها به سود خود بهره‌گیرند. هدف هر بررسی جدی از مسائل و اولویت‌ها و سیاست‌ها و برنامه‌های جامعه ایرانی پس از رهایی از جمهوری اسلامی جز این نیست که پایدارترین همبستگی‌ها و ائتلاف‌ها در میان عناصر گوناگون مخالف رژیم اسلامی برقرار شود تا هم نیرویی سهمگین‌تر به نبرد رهایی ایران برخیزد و هم جامعه ایران فردا از آرامش و کارایی و هماهنگی بیشتری برخوردار گردد.

همفکری با گریختن از برابر مسائل به دست نمی‌آید. باید در همه زمینه‌ها آماده بحث بود. موضوع‌هایی که برای آینده ایران اهمیت دارند باید به گفت و شنود گذاشته شوند. وانهادن آنها به پس از سرنگونی آخوندها به معنی این است که یا دسته‌ای می‌خواهند از نیروی همه استفاده کنند و پس از پیروزی، نظرات خود را با بهره‌گیری از اوضاع و احوال اضطراری به کرسی بنشانند؛ یا نمی‌خواهند ضعف منطق‌شان آشکار شود. اگر کسی امروز می‌گوید پیش کشیدن موضوع‌های مایه اختلاف به مصلحت نیست فردا هم می‌تواند با ترتیب دادن همه‌پرسی‌های کدائی در فضای سیاسی و تبلیغاتی غیرعادی، هرچه را می‌خواهد به مردم تحمیل کند. به توافق رسیدن در امور نامشخص و با هدف‌های عموماً منفی به جایی نمی‌رسد؛ اگر هم برسد جز به رسیدن به هدف‌های منفی کمک نمی‌کند. برای یک پیکار سازنده باید هدف‌های مشخص و سازنده داشت. نفس بیزار بودن از خمینی، یا آرزوی بازگشت به خانمان بس نیست. در پنج سال گذشته هم بس نبوده است و نتوانسته است ایرانیان را بر گرد هم آورد. هیچ ایرانی میهن‌پرست مثلا نمی‌خواهد به بهای استقلال و تمامیت ایران از رژیم اسلامی آسوده شود. هیچ ایرانی آگاهی نمی‌خواهد پیکار کند که رژیم خمینی جایش را به رژیم ضدایرانی دیگری بدهد. برای ایرانیان تفاوتی ندارد که در کشتارگاه ایدئولوژی اسلام سنتی خمینی قربانی شوند یا ایدئولوژی اسلام مارکسیستی راستین. هدف پیکار، این و آن شخص یا حکومت نیست. نگهداری آزادی و استقلال و سربلندی و بهروزی مردم ایران است. در پیکار مشترک، هدف‌های مثبت دست‌کم همان اندازه اهمیت دارند که هدف‌های منفی. پیکار به هر بها و با هر وسیله، حتی به بهای نابودی آنچه از کشور مانده است معنی ندارد.

برای ساختن یک جبهه نیرومند و بهم پیوسته فشار بر افکار عمومی لازم است. افکار عمومی هنگامی بوجود می‌آید که آنچه جماعت بزرگی می‌خواهند یا احتمال دارد بیشتر بخواهند از سوی کسی یا گروهی اعلام و پرورانیده و در راه آن تلاش شود. باید تصویری از ایران فردا داشت که بتواند آرزوهای ملی بیشتر ایرانیان آگاه را در خود متبلور سازد. آنگاه بر چنان زمینه سیاسی می‌توان ساختارهای تشکیلاتی مناسب را برای پیکار دراز مدت و همه‌سویه برپا داشت. شتابزده‌گان و آنها که می‌پندارند پاسخ‌ها را در آستین دارند چنین برداشتی را تاب نخواهند آورد. ولی اگر در پنج سال گذشته گامی پیشتر رفته‌اند در آینده هم خواهند رفت. رژیم اسلامی را به یک ضربت نمی‌توان از پا درآورد. به این

رژیم چنان اسباب قدرت و حکومتی به میراث رسیده است و رهبرانش با چنان بیرحمی و عزم راسخی از آن اسباب، و آنچه خود افزوده‌اند، برای نگهداری خویش بهره می‌گیرند که جز با یک هجوم همگانی در همه جبهه‌ها نمی‌توان آن را به زانو درآورد. نیرویی که از چنان هجومی برآید بر گرد یک تن یا یک سازمان گرد نخواهد آمد - اگر آن یک تن یا سازمان نماینده آرزوهای ملی متبلور شده بیشتر ایرانیان آگاه و یک برنامه سیاسی یا جهان‌بینی نباشد که بتواند اعتماد مردم را جلب کند.

اندیشه و گفتگو کردن درباره مسائل و سیاست‌ها بر خلاف تصور بر اختلاف‌ها نمی‌افزاید. در نبود چنین بحث‌هایی است که ملاحظات شخصی و نامربوط دست بالاتر را می‌یابند. با بحث‌های سازنده می‌توان به همفکری‌هایی رسید که اختلاف و رقابت‌ها و دشمنی‌های شخصی در سایه‌اش رنگ ببازند. افراد هنگامی که در بستر یک جریان فکری پیش روند با هم بهتر خواهند ساخت و کنار خواهند آمد. همه اینها به کنار، در فردای ایران نمی‌توان تازه در اندیشه برنامه‌های و طرح‌های کوتاه مدت و بلند مدت بود و بر سر اولویت‌ها و سیاست‌ها کشمکش کرد. ایران سال‌های مهمی را در تاریخ خود از دست داده است، و فرصت چندانی برای آینده‌ای که میهن‌پرستان آرزویش را می‌کشند ندارد. آنچه را که فردا می‌خواهیم انجام دهیم باید امروز بیندیشیم. وقت و نیروی خود را باید صرفه‌جویی کنیم. به کشمکش‌های ناگزیر، هم امروز می‌توان پرداخت که کسی زورش به دیگران نمی‌رسد و جز نیروی منطق خود سلاحی ندارد. و فردا در صفی متحد و با برنامه‌ای روشن به بازسازی ایران روی نهاد.

بررسی مسائل ایران، که خود نیازمند شناسایی وضع کنونی و مسائل کشور است باید چنان فراگیر (جامع) باشد که نیازها و شئون بنیادی جامعه ایرانی را بپوشاند و در عین حال از جزئیاتی که جز در عمل قابل شناسایی نیستند دوری جوید. اما پیش از این باید یک چهارچوب کلی‌تر فکری داشت. جامعه‌ای که می‌خواهیم بر روی ویرانه کنونی و به جای دوزخ جمهوری اسلامی بسازیم چگونه جامعه‌ای خواهد بود؟ به این پرسش بی یک چهارچوب کلی فکری پاسخ نمی‌توان داد. آن ارزش‌های بنیادی کدامند: فرد انسانی است یا طبقه، یا حزب یا ایمان (به نام ظاهر فریب کلیت اجتماعی)؛ ملت است یا انترناسیونالیسم سوسیالیستی یا امت اسلامی؛ آزادی است یا جزم دینی و سیاسی؛ عدالت اجتماعی است یا چیرگی محض زور و پول؟ پاسخ‌های گوناگون می‌توان به این پرسش‌ها داد و با آنها اولویت‌ها و سیاست‌ها و برنامه‌های گوناگون خواهد آمد.

برای بیشتر ایرانیان آگاه، با تجربه‌ای که از تاریخ اخیر کشور خود و نیز کشورهای دیگر گرفته‌اند، با نمایشی که مکتب‌های سیاسی گوناگون در عمل داده‌اند، گزینش میان این ارزش‌های بنیادی آسان‌تر شده است. آنها نمی‌خواهند حقوق فرد انسانی به نام طبقه و حزب یا ایمان یا هر کلیت دیگری قربانی شود؛ نمی‌خواهند ملت و ناسیونالیسم ایران تحت‌الشعاع هیچ انترناسیونالیسمی قرار گیرد؛ نمی‌خواهند آزادی‌های فردی و سیاسی خود را در پای هیچ استبداد دینی یا سیاسی بریزند؛ نمی‌خواهند امتیازات طبقاتی جایی برای حمایت از افراد و گروه‌های محروم نگذارد؛ حاضر نیستند خوشبختی ممکن را فدای نا کجاآباد و این جهان را فدای آن جهان کنند. آنها ترقی و توسعه می‌خواهند اما نه به بهای خفقان؛ آزادی می‌خواهند نه به بهای هرج و مرج و ناتوانی؛ نظم و امنیت می‌خواهند نه به بهای سرکوب. آنها سرانجام به جایی رسیده‌اند که خود را ناگزیر به این گزینش‌های نادل‌پذیر نمی‌بینند. پس از آزمودن همه اینها به خود حق می‌دهند طرح تازه‌ای برای آینده ایران در اندازند. نه تکرار گذشته دورتر، نه روایت دیگری از گذشته نزدیک‌تر.

شمار ایرانیان آگاه، به معنی کسانی که در امور عمومی مشارکت می‌جویند و به جهان دورتر از منافع و علاقه‌های شخصی خودشان اعتنائی دارند و عوالم ساده لوحی و یک سونگری و تعصب را پشت سر نهاده‌اند ممکن است چندان زیاد نباشد. با اینهمه اگر امیدی به آینده ایران بتوان داشت در آنهاست و توانایی‌شان به اینکه از خود نیرویی بسازند که بتواند بقیه جامعه را نیز آموزش دهد و آگاه سازد و به راه اندازد.

\*\*\*

اگر چهارچوب فکری جریان اصلی ایرانیان آگاه را زیر عنوان‌های آزادی و ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و ترقی‌خواهی و عدالت اجتماعی بیاوریم سخنی به‌گرافه نگفته‌ایم.

آزادیخواهی و اعتقاد به مردمسالاری، عشق به میهن و افتخار به ملیت ایرانی، تعهد به توسعه و نوسازی کشور، و تلاش برای برابر کردن فرصت‌ها و حمایت از محرومان در جامعه، بینادهای اصلی اندیشه سیاسی جریان اصلی ایرانیان آگاه را می‌سازند. این نتیجه‌ای است که از خواندن و شنیدن نوشته‌ها و سخنان آنها می‌توان گرفت. در حاشیه این جریان اصلی هستند کسانی که آزادی را به نام آنکه گرایش بورژوازی است نفی می‌کنند؛ یا کسانی که ناسیونالیسم و ملی‌گرایی را به نام آنکه با منافع یک ابر قدرت منافات دارد نفی می‌کنند؛ یا به نام آنکه ملت و ملی‌گرا ترجمه ناسیون و ناسیونالیست نیست نفی می‌کنند؛ یا کسانی که توسعه و ترقی‌خواهی را به نام آنکه با "فرهنگ اصیل ملی" ناسازگار است نفی می‌کنند. با این حاشیه‌نشینان باید گفتگو کرد. بسیاری از آنان می‌توانند به جریان اصلی بپیوندند. (۱)

محدودیت زندگانی محدودیت دید می‌آورد. حالا زندگی فکری و سیاسی باشد یا زندگانی معیشتی یا مکانی، تفاوتی ندارد. بیم آن می‌رود که زندگی در غربت و فضاهای تنگ ایرانیان تبعیدی، کار ما را به فرقه‌سازی کشانده باشد. باریک شدن در مفهوم‌ها و واژه‌ها عیبی ندارد ولی اگر به قصد دیوار کشیدن و ویژگیان را به درون خواندن و دیگران را به چوب رد و اتهام راندن باشد جز فرقه‌بازی معنایی نخواهد داشت. کم کم محیط سیاسی‌مان مانند محیط مذهبی سده‌های اول اسلامی شده است. یک حرف، یک کلمه، یک روایت کافی است که یک فرقه بسازد.

کسانی دیگر هستند که جامعه ایرانی را برای آزادی و ترقی آماده نمی‌بینند و سرنیزه را به جای مردمسالاری، یا دین را به جای توسعه و ترقی می‌نشانند. تکیه سخنان‌شان مردم است: مردم نمی‌توانند، نمی‌دانند، نمی‌فهمند. اما هیچ‌کدام آمار از مردم ندارند. کدام مردم، چند درصد می‌توانند و می‌دانند و می‌فهمند و چه را؟ هر کدام "مردم" خود را در نظر دارند. اینان معمولاً اگر زودباور و شتابزده و سطحی‌ناباشند "سینیک" (بی‌اعتقاد) هستند. به آنها باید گفت بحث بر سر ماهیتی که چند و چونش آشکار نیست و همه چیز را بر آن ساختن به جایی نخواهد رسید. چه بسا مردم ایران، دست کم گروه‌های فعال و کارساز آن، بدرآمده از کوره تاریخ صد سال گذشته خود، بتوانند معنی ترقی و آزادی را بفهمند، بتوانند گرایش‌هایی را که برای آزادی و ترقی‌خواهی، برای سربلندی میهن و عدالت اجتماعی پیکار می‌کنند پشتیبانی کنند.

در این مرحله نیاز بدان نیست که در نبودن امکانات، بدانیم مردم ایران بر روی هم چه می‌توانند و چه نمی‌توانند. اگر ایرانیان آگاه می‌توانند روی آزادیخواهی، ناسیونالیسم، ترقیخواهی، و عدالت اجتماعی توافق کنند نباید حمل بر گرایش به دیکتاتوری و تعیین تکلیف شود. اگر کسانی مصلحت جامعه را در نظر گیرند و آن را با مردم در میان گذارند و مردم، چنانکه بارها در همه جا کرده‌اند، آنها را بپذیرند این عین دموکراسی است. نقش روشنفکران و راهنمایان اجتماع و سازندگان افکار عمومی را در جامعه‌های پیشرفته نیز، که مردم سواد و آگاهی بیشتر دارند، دست کم نباید گرفت چه رسد به کشوری مانند ایران که سواد و قلم و آنکه قلم در دست دارد از ارزش و حیثیتی بخودی خود برخوردار است. اگر چنین جامعه‌هایی راهنمایان و سازندگان افکار عمومی مردم را به هیچ‌انگارند و رهایی و رستگاری کشور را در فریفتن عوام به افسون مذهب یا به راه آوردنشان به زور سرنیزه بدانند ناچار به تحقق یافتن پیش‌بینی خود کمک خواهند کرد.

در انقلاب ۱۳۵۷ نخست این راهنمایان افکار عمومی بودند — از روشنفکر و بازاری و کارمند و صاحبان مشاغل — که، به قصد بهره‌برداری از احساسات مذهبی مردم، به زیر عیای آخوندها رفتند (از شهریور تا آبان) و آنگاه بود که توده‌های مردم خیابان‌ها را پر کردند. در شورش ۱۳۴۲ به راهنمایان افکار عمومی فرصت کافی داده نشد و حکومت کار را به تندی یکسره کرد و توده‌های مردم نیز در ابعاد کوچک‌تری خیابان‌ها را پر کردند.

از راهنمایان افکار عمومی پسندیده نیست که از ترس واپسمانده‌ترین عناصر و به نام عقب نیفتادن از مردم، نقش خود را فراموش کنند و آرمان‌های آزادی و پیشرفت و مردمسالاری را به کناری اندازند و دنباله‌رو نادانی و زورگویی شوند. مردم همواره نشان داده‌اند که آماده پذیرش یک رهبری نیرومند و پیشرو هستند. اما در نبود آن رهبری امکان آن هست که از عوام‌فریبان و واپسگرایان، از هر چه و هر که پیش آید، پیروی کنند.

روشنفکران بهتر است محکوم دانستن مردم را به حکومت مذهب یا سرنیزه به عوامفریبان و واپسگرایان مذهبی یا دیکتاتورمنشان و زورگویان واگذارند و بجای این "واقع‌بینی" نزدیک‌بینانه به نمونه‌های فراوان در تاریخ ایران و کشورهای دیگر بنگرند که سرشار از قضاوت‌های درست توده‌های مردم است. در کدام شرایط تاریخی، سرامدان فکری جامعه درست رفتار کرده‌اند و مردم، حتی توده‌های بی‌سواد، آنها را فرو گذاشته‌اند؟ کدام رهبر سیاسی مردمی و نیکخواه که در بند جاه و مال و نام نیک و خانواده و کسان خود نبوده از پشتیبانی مردم بی‌بهره مانده است؟ اگر کسانی به سبب کوتاهی‌های خود شکست خورده‌اند گناهش را به گردن نادانی و ناتوانی مردم نباید انداخت.

در گذشته از هم‌گسیختگی ایرانیان آگاه و دشمنی‌های آشتی‌ناپذیر و نبودن هیچ زمینه مشترک موثر در میان آنان ایران را از یک نیروی سیاسی واقعی تهی کرد. در یک سو کسانی بودند سرگرم اداره و ساختن کشور به هر گونه که می‌توانستند، و بی ارتباط و گفت و شنودی با دیگران؛ و از سوی دیگر گروه‌هایی در میان خود پراکنده، اما همه در آرزوی سرنگونی گروه اول. آنان تا پایان از تماس مردمی بی بهره ماندند که جز با سرشار شدن از آن نمی‌توان حکومت خوب داشت؛ و اینان از احساس مسئولیت بی بهره ماندند که جز با گذاختن در بوته آن نمی‌توان دریافت درستی از سیاست و حکومت به دست آورد.

این نکته گفتنی است که "لیبرال"ها و همفکران‌شان، هواداران جبهه ملی و نهضت آزادی، بیست و پنج سال برای واژگونی حکومت پهلوی کوشیدند و هنگامی که در پایان به قدرت رسیدند — چندانکه بیشتر سمت‌های مهم کشوری و لشکری به دست آنان سپرده شد — هیچ برنامه‌ای برای اداره کشور نداشتند و هیچ گروهی را آماده نکرده بودند و نزدیک به یک سالی سرگردان ماندند و آنچه را که پیشینیان می‌کردند، ناکارآمدتر و ناسازتر، انجام دادند و اگر دست به کار تازه‌ای زدند نسنجیده و بدفراجم بود. و سرانجام بی آنکه خود بدانند چه بر سرشان و کشور آمد به کناری گذاشته شدند. امروز هم نشانه‌های این نا آگاهی از نوشته‌های بسیاری از "لیبرال"ها هویداست. (۲)

در برابر، بازماندگان رژیم پیشین نیز، هزاره‌ها، چنان به زندگی در گرمخانه سیاسی خو کرده‌اند و با اندیشه انتقاد و در معرض قضاوت قرار گرفتن (هر چند در فرهنگ ایرانی رنگ ناسزاگویی و هرزه‌درایی و خرده‌گیری و عیب‌جویی به خود می‌گیرد) بیگانه‌اند که اکنون که دیوارهای حمایت کننده آن گرمخانه شکسته است کمتر تاب بیرون آمدن دارند و از روشنی خورشید، حتی از کنار هم می‌گریزند.

امروز این هر دو گروه آیا به این نتیجه نباید رسیده باشند که آخوندها برای هر یک از آنها و ایران دشمن بدتری بوده‌اند و جهان‌بینی‌های توتالیتر مارکسیست‌ها و اسلامی‌های راستین برای هر یک از آنها و ایران دشمن بدتری خواهند بود از آنچه به خطا در وجود یکدیگر می‌دیدند و می‌بینند؟ جامعه سیاسی ایران را باید برای پس از کابوس جمهوری اسلامی از هم‌اکنون بازسازی کرد. اگر این جامعه سیاسی همچنان از پاره‌های باورها و اصول مشترک بی‌بهره باشد ایران سرنوشتی نخواهد داشت جز تن دادن به فرمانروایی این یا آن اقلیت که مگر با زور بتوان جابجاشان کرد. برای این بازسازی از هم‌رایی در پاره‌های اصول فکری گریزی نیست. آزادیخواهی و اعتقاد به مردمسالاری، احترام به استقلال و تمامیت کشور و ملیت ایرانی، به نوسازی و توسعه همه سویه جامعه و مجموعه سیاست‌هایی که در زیر عنوان عدالت اجتماعی می‌آیند، آن چهارچوب حداقلی است که می‌توان پیشنهاد کرد. در درون این چهارچوب هر گروه خواهد توانست تاکیده‌های گوناگون داشته باشد و از سیاست‌های گوناگون دفاع کند. هر گروه می‌تواند اولویت‌ها و برنامه‌های خود را داشته باشد. منظور از هم‌رایی یکسانی نیست. ولی مسلماً همراهی در آن جایی دارد. گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی باید در آینده همراه باشند — هر چند با توشه‌های راه و سرعت‌های متفاوت و با اراده پیش افتادن و برتر بودن — و گرنه تک تک، و نیز بر روی هم، شکست خواهند خورد.

\*\*\*

ایرانیان آگاه در میان خود بیش از آن دچار خلاف و جنگ هستند که دشمن از دوست بدانند و بشناسند. در کشوری که موجودیتش به مویی بسته است و تسلط بیگانه و چندپارچگی، مخاطره هر روزی آنست، و در جامعه‌ای که نادانی مانند ابر سیاهی بر آن افتاده است، آنها در واقع باید متحدان یکدیگر باشند. هر روز با گرز شاه و مصدق بر سر یکدیگر زدن و خاک مردگان بر روی یکدیگر پاشیدن به آنها چه کمکی خواهد کرد؟ گیریم که از "گرگ گشوده‌دهان"

جمهوری اسلامی نیم‌جانی بدر برند، چه سود اگر به گرداب جمهوری دمکراتیک اسلامی یا هر "جمهوری دمکراتیک" دیگری در غلنتند، یا در بیابان یک دیکتاتوری راست سرگشته شوند. در کشوری که جامعه سیاسی آن نتواند بر پاره‌ای اصول کلی و بر پاره‌ای قواعد رفتار توافق کند چه چاره جز آن خواهد بود که گروهی مثلاً به پادشاه خودکامه پناه برند و گروهی به آخوند، جمعی به ارتش دست به دامن شوند و جمعی دیگر به چریک‌های شهری؟ اگر فرایند دمکراتیک در جامعه‌ای کار نکند - به این معنی که کسان و گروه‌ها "مقررات بازی" را رعایت نکنند و تن به رای اکثریت، هرچند هم برخلاف نظر خود، ندهند زبان سیاست، دشنام و نفرین و شعارهای بی‌معنی خواهد بود و سرانجام زور و اسلحه. در جامعه‌ای که اختلاف نظر سیاسی مفهومی دشمنی باشد دیگر از فرایند سیاسی سخن نمی‌توان گفت.

بیشتر ایرانیان آگاه جز در موضوع پادشاهی با هم اختلاف بنیادی ندارند اما آیا پادشاهی به عنوان شکل حکومت یک موضوع بنیادی است که این همه بدان می‌پردازند و تاریخ را در هم بر هم می‌کنند؟ اگر از هر دو سو بارهای عاطفی را از پادشاهی بردارند در خواهند یافت که نام حکومت چندان اهمیت ندارد. چند بار باید یادآوری کرد که اگر حاکمیت مردم نباشد رئیس جمهوری با شاه تفاوتی نخواهد داشت؛ و اگر باشد باز تفاوتی نخواهد داشت؟ بیش از عنوان جمهوری یا مشروطه سرسپردگی به مردمسالاری لازم است، و یک نیروی سیاسی کارساز (موثر) که پشت سر آن بایستد. جز ایرانیان آگاه و آزاد از زنجیرهای تعصب مذهبی و سیاسی چه کسی می‌تواند چنان نیروی سیاسی را بسازد که در نبودنش سرشت (طبیعت، فطرت) رژیم، نام آن هرچه باشد، دیکتاتوری خواهد بود؟ بی آن نیروی سیاسی مگر مردم هیولاساز (به تعبیر یکی از نویسندگان خوش‌ذوق) خواهند گذاشت پادشاه، رهبر و فرمانده و خدایگان نشود یا رئیس جمهوری، خود کامه و مادام‌العمر و حتی موروثی؟

وارث پادشاهی پهلوی این شهامت را داشت که گفت اگر مردم به جمهوری رای دهند او نخستین کسی خواهد بود که رای مردم را محترم خواهد شمرد. از این همه جمهوری‌خواهان هوادار حاکمیت مردم چند نفرند که به تظاهر هم شده اعلام دارند اگر مردم پادشاهی مشروطه بخواهند به خواست‌شان احترام خواهند گذاشت و خواهند کوشید از مشروطه در برابر خودکامگی دفاع کنند؟ (۳) باز کاغذها را با دشنام سیاه کردن و سرخوردگی و ناتوانی را بیرون ریختن، دریای ناکامی‌ها را نخواهد خشکاند. پنج سال است ناله و نفرین می‌کنند و مصیبت‌ها را می‌شمارند و نتیجه چیست؟ تلخی و سترونی بیشتر و دیرپای‌تر. زیرا هر کس به دست خود از برآمدن هر نیرویی که کمترین بخت رهانیدن ایران را داشته باشد، از رسیدن به هر تفاهمی که بتواند به هم‌رایی برسد جلوگیری می‌کند. جماعتی در هم افتاده‌اند و دیوانه‌وار سر هم می‌کوبند و در برابر چشم خود می‌بینند که دشمنان از پراکندگی‌شان شادمان‌تر می‌شوند.

فردا هم که به هر صورت ایران از چنگال آخوندها آزاد شود بهتر از این نخواهد بود. صف‌آرایی‌ها و لشکرکشی‌ها به نام اختلاف‌های عقیده، یا شخصی؛ به نام اجرای عدالت، یا تصفیه‌های خصوصی؛ به نام میهن‌دوستی، یا جاه‌طلبی؛ کشور را از هم خواهد درید. باز گروهی سودجو و بی‌اعتقاد گرد کسی را خواهند گرفت و در پس ابری از سخنان میان‌تهی، کشور را قربانی سودهای شخصی خود خواهند کرد. اینهمه در صورتی است که ایران تا آن زمان پاره پاره و به مناطق نفوذ و اشغال بیگانه بخش نشده باشد.

نسل کنونی وظایفی بالاتر از گرفتن انتقام و توجیه مصدق یا محمد رضا شاه دارد، یا حتی گزینش میان پادشاه و رئیس جمهوری. پیشینیان ما در طول یکصد نسل این کشور را پابرجا نگهداشتند و به ما سپردند. هنوز یک ماهیت جغرافیایی قرار گرفته بر یکی از مهم‌ترین چهارراه‌های جهان، با منابع سرشار و نیروی زندگی. ما باید از گسستن و از هم پاشیدن این میراث جلوگیری کنیم، وگرنه شرمساری تاریخی خود را به کجا خواهیم برد که کشوری را در یکی از بهترین موقعیت‌های آن در چند صد سال، بی هیچ ضرورتی به چنین روزی افکنیم و این بس نیست، آنچه در توان داریم می‌کنیم که هیچ برایش نماند.

نمونه لبنان در برابر ماست که چگونه گروه‌ها و دسته‌بندی‌های سیاسی و مذهبی و قومی، رسیدن به توافقی را در میان خود چنان ناپسند و ناممکن یافتند که پای هر بیگانه را به خانه خود گشودند و هشت سال است می‌کشند و می‌سوزانند و پایمال هر قدرت کوچک و بزرگ و دور و نزدیکی می‌شوند و هنوز برای‌شان همزیستی با یکدیگر دست

کم به همان ناگواری است که پاک شدن لبنان از نقشه جهان. ایرانیان باید تا کنون دریافته باشند که لبنان شدن چندان هم دور و دشوار نیست.

گفت و شنود درباره یک برنامه سیاسی برای آینده ایران بر پایه اصول و عقاید کلی که گروه‌های هرچه بیشتری از ایرانیان آگاه در آنها همداستان باشند ما را از کشمکش‌های بیهوده آزادتر و سازماندهی ایرانیان را آسان‌تر خواهد کرد. ما در گذشته با هم هر چه اختلاف داشته بوده باشیم و امروز در گفته‌ها و نوشته‌هایمان هرچه تفاوت داشته باشیم، در فرایند جستجو و گفتگوهای مشترک می‌توانیم به توافق‌هایی برسیم که آن اختلافات و تفاوت‌ها را بی‌رنگ و نامربوط خواهد ساخت. کارهای بسیار در برابر است و از هر یک از ما چیزی برمی‌آید. هنوز هم جای رقابت بر سر مشاغل و موقعیت‌ها نیست، چنانکه خوشباوران و خیالپردازان می‌پندارند. در واقع باید این سوداها را به کناری افکند. کار از اینها بسیار دشوارتر است. هنوز نه بویی برخاسته است نه چیزی پخش می‌کنند. آنها که در آرزوی مقام نشسته‌اند، یا خواب دادگاه‌ها و اعدام‌های دسته جمعی می‌بینند، یا در اندیشه برپا کردن اردوگاه‌های کار و بازآموزی دسته جمعی هستند، یا فهرست کسانی را که به نظرشان جایی ندارند هر روز درازتر می‌کنند، یا برای یکدیگر خط و نشان می‌کشند وقت خود را به بیهوده می‌گذرانند و بهتر است در اولویت‌های خود تجدیدنظری کنند. تا به آن مراحل برسیم باید از سنگلاخ‌های جانفرسا بگذریم. در این فاصله بد نخواهد بود که آگاه‌تر و بیدارتر شویم. این زندگی‌های بی‌ثمر را به راه‌های سازنده‌تر بیندازیم و سطح بحث سیاسی را بالاتر ببریم.

یادداشت‌ها:

۱- کسانی استدلال می‌کنند که واژه‌های ملت و ملی‌گرایی اصلاً ایرانی نیستند، چون در گذشته در میان ایرانیان به کار نمی‌رفته‌اند یا مفهوم دیگر داشته‌اند. می‌گویند چون ملت در گذشته مفهوم مذهبی داشته (ملل و نحل) پس ما امروز حق به کاربردنش را در برابر "ناسیون" نداریم. اینان در ضمن منکر وجود ملت ایران و احساس ملی ایرانیان پیش از انقلاب مشروطه هستند.

این برداشت، منکر تحول یافتن جامعه و زبان است. تفنگ در گذشته یک لوله باریک نئین بود که با آن گلوله‌ای گلین را با نیروی دهان پرتاب می‌کردند. در دوره صفویه که سلاح‌های آتشین در ایران رواج یافت به جای "کارابین" و "آرکبوس" فرنگی به ترتیب قره مینا و شمخال ساختند. آیا می‌توان ایراد گرفت که چرا تفنگ که در گذشته مفهومی دیگر داشته جانشین قره مینا و شمخال شده است؟

ملت و دولت در دوره مشروطه به غلط به جای مردم و حکومت به کار می‌رفتند، عادت می‌کردند که تاکنون کم و بیش مانده است و پاره‌ای اصرار دارند ملی را با دمکراتیک یکی بشمارند. همچنانکه تجربه سیاسی ایرانیان و آشنایی‌شان با ادبیات سیاسی غرب افزایش یافت مفهوم‌های مردم و ملت، حکومت و دولت، و ملی و ملی‌گرایی به صورت دقیق‌تری به زبان فارسی راه یافتند و انتظار می‌رود که پس از فرونشستن کشاکش‌های لفظی نسل کنونی ایرانیان — که امید است در زندگی همین نسل روی دهد — بطور قطع در زبان جا بیفتند؛ چنانکه در برابر ناسیونالیسم، ملی کردن پذیرفته شده است و ملی در اینجا در مفهوم درست خود بکار می‌رود. زیرا نمی‌توان انکار کرد که حکومت‌های "غیر ملی" هم گاه‌گاه صنایع یا منابع کشور را ملی می‌کنند.

۲- یکی از "لیبرال"ها که پیش از انقلاب با مقامات سفارت آمریکا در تهران گفتگوهای زیاد می‌داشت و هنگامی که از او می‌پرسیدند برنامه و سازمان نهضت آزادی چیست وعده به دو سه سال بعد می‌داد، پس از انقلاب و رسیدن به شهرداری تهران به دوست آمریکاییش گلایه کرده بود که کشور از تسلط آمریکا رها شد ولی مسائل همچنان حل نشدنی است!

۳- یک نشریه چپگرا در برخوردی "دمکراتیک" با موضوع پادشاهی چین می‌نویسد: "ما معتقدیم که اصولاً بحث و استدلال با سلطنت‌طلبان بی‌فایده است و ماهیت پرچمداران این اپوزیسیون روشن است." یکی دیگر که در نوشته‌اش دم از ملی و مردمی هم می‌زند می‌گوید: "به دورنیست مردم خسته ایران در یک شرایط عمل انجام گرفته مقایسه و انتخاب قرار گیرند و سرانجام سلطنت را به آخوند ترجیح دهند..." و تهدید می‌کند که اگر مردم آن انتخاب را کردند "نیروهای مسلح و غیر مسلح ... در مقابل بازگرداندن سلطنت مقاومت خواهند کرد ... و خون است و خون!"

باید پرسید کدام‌اند آن نیروهای مسلح و غیر مسلح که بتوانند در برابر گزینش مردم بایستند؛ و کیست که با این تهدیدها از میان بدر رود؛ و در بدترین احتمالات کدام اسلحه دست بالاتر را خواهد یافت؛ اینهایی که از دو دهه پیش دم از خون زده‌اند جز خون چه دستاوردی داشته‌اند؟

دی ۱۳۶۲



## ۲ - رویارویی با مسئولیت

### سهامداران فراموش شده انقلاب

مخالفان تو موران بدند مار شدند  
برآور از سر موران مار گشته دمار  
مده زمان‌شان زین بیش و روزگار مبر  
که اژدها شود ار روزگار یابد مار  
سعید رازی

یکی از تازه‌ترین اشاره‌ها به نظریه "توطئه بزرگ" انقلاب اسلامی در مقدمه کتابی باارزش آورده شده است و نویسنده ارجمند آن انقلاب ایران را نتیجه سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های هفتگانه نفتی، و انگلیس و آمریکا، و شوروی و اسرائیل دانسته‌اند.

در اینجا قصد آن نیست که به چند و چون این نظریه پرداخته شود و تنها یادآوری سهم یک "پای" دیگر در این "قمار چند ملیتی" یعنی رژیم وقت ایران است. تاریخ قضاوت خواهد کرد که در این میان سهم چه کسی بزرگ‌تر بوده است.

در پانزدهم آبان ۱۳۵۷، در هنگامه ناآرامی‌های ایران، رئیس کشور یک پیام شگفت‌آور از رادیو تلویزیون ایران ایراد کرد. بررسی آن پیام در پرتو رویدادهای دو ماه پیش و سه ماه پس از آن بسیار عبرت‌آموز و با توجه به نزدیک شدن سالگرد انقلاب اسلامی بسیار بهنگام است. پیام چنین آغاز می‌یابد: "ملت عزیز ایران، در فضای باز سیاسی که از دو سال پیش به تدریج ایجاد می‌شد شما ملت ایران علیه ظلم و فساد به پا خاستید. انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تایید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد" و پس از اشاره به دسیسه‌ها و سوءاستفاده‌های دیگران از احساسات و خشم مردم و برشمردن زیان‌هایی که اغتشاش و شورش و کشتار به کشور زده بود، اعلام حکومت ارتشی به این صورت پوزش‌آمیز انجام می‌گیرد: "در پی استعفای دولت و برای جلوگیری از اضمحلال مملکت و از بین رفتن وحدت ملی، برای جلوگیری از سقوط در هرج و مرج و آشوب و کشتار و به منظور برقراری حکومت قانون و ایجاد نظم و آرامش، تمام کوشش خود را در تشکیل یک دولت ائتلافی مبذول داشتم و فقط هنگامی که معلوم شد که امکان انجام این ائتلاف نیست به ناچار یک دولت موقت را تعیین کردیم".

این همان حکومت ارتشی بود که از چند هفته پیش از آن سخن‌ها بر سر زبان‌ها بود و احتمالش دوستان را دلگرم و دشمنان را نگران کرده بود. اما برای آنکه مبدا دشمنان ملت و گروه بی‌شمار فریب‌خوردگان از روی کار آمدن حکومت ارتشی به هراس افتند بلافاصله توضیحات زیر می‌آید: "من آگاهم که به نام جلوگیری از آشوب و هرج و مرج این امکان وجود دارد که اشتباهات گذشته و فشار و اختناق تکرار شود من آگاهم که ممکن است بعضی احساس کنند که به نام مصالح ملی و پیشرفت مملکت و با ایجاد فشار این خطر وجود دارد که سازش نامقدس فساد مالی و سیاسی تکرار شود. اما من به نام پادشاه شما ... بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد ... من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم ... و آنچه را که شما برای به دست آوردنش قربانی داده‌اید تضمین می‌کنم. تضمین می‌کنم که حکومت ایران در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی، و اراده ملی به دور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود".

از هر سطر این پیام آشکار است که هدف آن جلب رضایت و اعتماد گروه‌های بی‌شماری است که به دلایل گوناگون یا دست از کار کشیده‌اند یا به خیابان‌ها ریخته‌اند. بدین منظور تهیه‌کنندگان پیام هرچه توانسته‌اند با گشاده‌دستی امتیاز داده‌اند، از پوزش‌خواهی و توبه و بدتر از آن؛ از تاکیدها که هیچ فشاری وارد نخواهد شد و جای نگرانی و واپس‌نشینی نیست؛ از تعارف و خوش‌زبانی به هر که سرگرم کردن زیر دیوار کشور بود، از درخواست‌ها و خواهش‌ها. همه چیز هست جز اراده دفاع و توانایی اعمال قدرت. با آنکه "عموم آیات عظام و علمای اعلام" به جریان ضد رژیم پیوسته بودند از آنها "تقاضا" می‌شود که با "راهنمایی‌های خود و دعوت مردم به حفظ آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان بکوشند." با آنکه بیشتر "رهبران فکری جوانان" در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها و رسانه‌ها و گروه‌های سیاسی و سازمان‌های حرفه‌ای دنباله‌رو آخوندها شده بودند و دمی از مبارزه برای زمین زدن نظام سیاسی موجود دست برنمی‌داشتند از آنها خواسته می‌شود "تا با دعوت آنان (جوانان) به آرامش و نظم، راه مبارزه اصولی برقراری یک دمکراسی واقعی را هموار کنند".

به آن عناصر و گروه‌ها و طبقات اجتماعی در آن گرماگرم که بوی پیروزی و خون شکار به دماغ‌ها رسیده است و لگام‌ها گسیخته است چه انگیزه‌ای عرضه می‌شود که این درخواست‌های منطقی را بپذیرند؟ شعارهای همیشگی حفظ نظم و آرامش و برقراری وحدت ملی و به حرکت انداختن چرخ‌های اقتصادی کشور، یعنی همان سخنانی که در دوران رونق و شکوه شاهنشاهی هر روز تکرار می‌شد و از بس تکرار شده بود دیگر در گوش‌ها طنینی نداشت. به دشمنانی که در دو ماهه پیش از پیام دندان رژیم را در فرصت‌های بسیار شمرده بودند و در آن پیام بهتر از همیشه می‌توانستند بشمرند و اگر کم‌ترین تردیدی هم برای‌شان مانده بود با سخنرانی‌ها و اقدامات ارتشیدی که به زودی لقب آیت‌الله گرفت آن هم برطرف گردید، چه هشدار داده می‌شد؟ اگر به پیام لابه‌آمیز گوش فرا دادند چه در انتظار آنها می‌بود؟ هیچ، مگر آنچه در آرزوی‌شان بودند — بر هم خوردن امنیت و آرامش و وحدت ملی و از حرکت ایستادن چرخ‌های اقتصادی کشور.

بیشتر دست درکاران حکومت ایران در آن پنج ماه، و نیز همه آنها که پیام را اندیشیدند و تصمیم گرفتند و تهیه کردند، از شخص رئیس کشور و حلقه تنگ نزدیکانش تا آنکه متن نهائی را نوشت، مردمانی میهن‌پرست و آرزومند نگهداری موقعیت ممتاز خود در کشور بودند. می‌خواستند ایران بر جای ماند و خودشان نیز همچنان از امتیازاتشان برخوردار مانند. قابل تصور نیست که آنها می‌خواستند به خواست و اشاره دیگران همه چیز را بر باد دهند و "شکسته سلیح و گسسته کمر" آواره دیارهای بیگانه شوند.

گرفتاری‌شان آن بود که از تاریخ بیگانه بودند و پویایی توده‌های انسانی را نمی‌شناختند. می‌پنداشتند یک جنبش رزمجوی مذهبی و چپگرا را در گرما گرم نیرو گرفتن آن می‌توان با خواهش و چرب‌زبانی، به گفته فردوسی با لابه و گفتگوی آرام کرد. به ذهن هیچ‌یک‌شان راه نیافت که میان‌روانی، که امید داشتند نیوشندگان و گیرندگان پیام باشند، به این‌گونه سخنان در آن لحظات نه می‌توانستند و نه می‌خواستند اعتماد کنند. آن میان‌روان سال‌ها کوشیده بودند و یک‌دهم آنچه را که در پیام پانزده آبان آمده بود ننشیده بودند. تندروان چپگرا و مذهبی آیا حق نداشتند که بگویند هر چه بیشتر خواسته شود رژیم بیشتر امتیاز خواهد داد و هر چه امتیازات بیشتر شود سرنگونی رژیم اجتناب‌ناپذیرتر خواهد گردید؟

بر قدرت انقلابیان هرچه افزوده شد شمار بیشتری از مردم سر به دنبال آنها نهادند و شمار بیشتری از سران حکومتی با عناصر انقلابی همدست شدند و خیانت به رژیم ابعاد بزرگ‌تری گرفت. پس از آنکه رژیم به جای سرکوبی دشمنان به شکار و بی‌آبرو کردن خدمتگزارانش پرداخت، دیگر نمی‌شد انتظار داشت سران ارتشی و سیاسی جانب وفاداری را نگهدارند و در اندیشه بدر بردن جان و نگهداری مقام و دارایی خود نباشند. این یکی از بدترین جنبه‌های ضعف نشان دادن است: دوستان را مردم می‌کند، مردها را به صف دشمنان می‌راند و دشمنان را پابرجاتر می‌سازد.

همه چیز از آنجا خراب شد که در برابر سیل بالاگیرنده آشوب، استراتژی سازش و آستی‌جویی را برگزیدند. در شرایطی که پای مرگ و زندگی در میان بود و دشمنان چپ و راست رژیم جای آستی نگذاشته بودند "خیرخواهان"

و "سیاستمداران" و "عناصر مترقی و لیبرال" رژیم پیوسته اندرز سازش کردن و نازکشیدن می‌دادند. رهبری سیاسی به دلایل گوناگون به این استراتژی گروید، هر چند هیچ تجربه تاریخی آن را تایید نمی‌کرد. ترس و سستی و نداشتن جگر مبارزه یک دلیل آن بود، ملاحظه از آمریکای کارتر دلیل دیگر آن.

دست کم از پایان تابستان ۱۳۵۷ یک عامل اصلی، استراتژی رژیم را در برابر هجوم انقلابی تعیین کرد: هراس از عنصر مذهبی در جنبش انقلابی و اعتقاد به شکست‌ناپذیری این عنصر. در محافل حاکم ایران کسانی که خود را در برابر نیروی سیاسی مذهبی باخته بودند اکثریت یافتند. توسل به خوبی در عراق؛ دست به دامن داستان خوابنا شدن قمی در مشهد؛ تغییر کابینه‌ای که با همه کوتاهی‌هایش در برابر آشوبگران سخت و استوار ایستاده بود، به اشاره مبهم فلان رهبر مذهبی؛ درآوردن سخنرانی‌های سیاسی مقامات حکومت به موعظه‌های مذهبی، از شاهکارهای این روحیه بودند. تا سال‌ها پس از رسوایی روزافزون جمهوری اسلامی و رهبری مذهبی نیز آنهایی که درمان را از خود مذهب سیاسی می‌جستند و کژدم را راحت کژدم زده می‌شمردند اکثریت داشتند. هنوز هم کسان بی‌شمار را می‌توان یافت که بر این پندار پای می‌فشارند.

اما در واقع عنصر مذهبی از سیاست بیشتر مایه می‌گرفت تا سیاست از مذهب. مانند ۱۳۴۲ خمینی به نیروی شعارهای سیاسی خود جماعات را به خیابان‌ها کشانید. او جامه مذهبی بر تن داشت ولی حیثیت انقلابی‌اش را از موقعیت خود به عنوان آشتی‌ناپذیرترین دشمن رژیم بدست آورده بود. رهبران مذهبی بالاتر از او بودند که با رژیم از در دشمنی درآمده بودند. شریعتمداری از خمینی وزنه مذهبی سنگین‌تر داشت و تا پای خونریزی در مخالفت با شاه زده بود. ولی خمینی در آن شرایط رهبر سیاسی با نفوذتری بود زیرا بیشتر و پیش‌تر از شریعتمداری و مانده‌های او با شاه جنگیده بود. اگر مخالفان و سپس فرصت‌طلبان همه برگرد او آمدند از اینجا بود، نه از مقام مذهبی او.

در سال ۱۳۵۷ رژیم نیروی متحد مخالفان سیاسی و مذهبی را خردکننده‌تر از آن یافت که در واقع بود و پیش از آغاز نبرد، در همان نخستین زد و خوردها، تن زد. خمینی پیروزی کامل و تسلیم بی‌قیدو شرط می‌خواست و آن را به آسانی و عملاً بی جنگ بدست آورد. در آن پیام پانزده آبان چشمان او از پاریس رنگ سفید پرچم‌ها را در تهران به نحوی اشتباه‌آمیز دید و دیگر به هیچ سازشی تن درنداد. پیام آشتی با اعلان جنگ همه‌سویه پاسخ داده شد — چنانکه می‌شد در آن اوضاع و احوال انتظار داشت — و اعلان جنگ پاسخی در خور نیافت.

امروز آن پیام باورنکردنی به نظر می‌آید. در آن روز نیز که با صدایی لرزان در برابر میکرفن‌ها و دوربین‌ها خوانده شد برای دوست و دشمن باور نکردنی بود. دشمنان با شگفتی از خود می‌پرسیدند نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد؟ دو سه روزی نگذشت که سیر رویدادها ناگزیرشان ساخت باورنکردنی را باور کنند. رژیم تصمیم داشت در مسابقه انقلاب از انقلابیان پس نیفتد. پیام روشن بود. انقلابیان می‌توانستند اطمینان داشته باشند که کسی نه کمتر از فرمانده کل قوا و رئیس کشور در کنار آنهاست و برای رسیدن به هدف‌هایشان تلاش خواهد کرد. کار از تایید و ستایش انقلاب گذشته بود. پادشاه از انقلابیان استدعا می‌کرد که به او امکان آن را بدهند که در صف انقلاب درآید و آنچه انقلابیان می‌خواهند به آنها بدهد: "بدانید که در راه انقلاب ملت ایران علیه استعمار، ظلم و فساد، من در کنار شما هستم".

\*\*\*

حتی اگر دعوی آنهایی را بپذیریم که می‌کوشند وانمود کنند پیام از سوی "خائنان و دست‌نشانندگان بیگانه" در شرایطی همانند خواب هیپنوتیک به گوینده تلقین شده بود (هر چند به دشواری می‌توان با یک "ابر مرد تاریخ" چنین کرد) پیوستگی نزدیک نکته‌های اصلی پیام را با سیاست‌هایی که از روی کار آمدن حکومت شریف امامی تا پایان کار — ۵ شهریور تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ — دنبال شد نمی‌توان نادیده گرفت. رژیم پادشاهی ایران در پنج ماه و نیم پایانی خود با همه توان کوشید آنچه رهبران انقلابی برای درهم شکستن دستگاه حکومت و رسیدن به قدرت می‌خواستند به آنها بدهد. این مهم‌ترین ویژگی انقلاب ایران و بزرگ‌ترین عامل پیروزی انقلابیان — در میان همه عوامل بیرونی و درونی و توطئه و خیانت و هرچه بتوان برشمرد — بود. به این فهرست گیج‌کننده بنگریم:

• آنها می‌خواستند ماشین تصمیم‌گیری و سیاست‌گزاری از کار بازایستند. پادشاه در کمتر از شش ماه به اندرز و صلاح‌دید این و آن - کسانی که برشمردن نام‌شان در شمار رایزنان پادشاه، شخص را به شگفتی می‌اندازد - سه نخست‌وزیر به روی کار آورد، یکی از یکی در برابر تندباد آشوب لرزان‌تر و بی‌دفاع‌تر. در همه آن ماه‌ها نه خود تصمیم روشن و استواری گرفت نه تا بهمن دست دو نخست‌وزیرش را در امور انتظامی باز گذاشت.

• آنها می‌خواستند زندانیان سیاسی - آخوندهای آشوبگر، تروریست‌ها و عوامل بیگانه - آزاد شوند تا رده‌های میانی رهبری انقلابی را نیرو بخشند. این کار در امواج پیاپی انجام گرفت و زندانیان با سلام و صلوات آزاد، و قهرمانان رسانه‌های همگانی شدند که داستان‌های پر آب و تاب، و گاه ساختگی، شکنجه‌ها و پیکارهای آنها را همچون روغن بر آتش انقلابی افشانند. می‌خواستند کسی مزاحم سران و فعالان انقلابی نشود. اگر هم در موارد معدود، مزاحمتی برای کسی پیش آمد با احترام و پوزش‌خواهی آزادش کردند و احیانا پیشنهاد تشکیل کابینه به او دادند. این سهل است، دستورهای سران انقلاب نیز در باره آزاد کردن آشوبگران یا پس دادن انبارهای شعارها و علم‌هایشان توسط نخست‌وزیران کشوری و لشکری، همه به توصیه و با پشتیبانی رئیس ساواک، اجرا شد.

• آنها می‌خواستند سران رژیم بی‌اعتبار و دستگیر و اعدام شوند. رژیم در سه نوبت به دستور سه نخست‌وزیر، بیست و چند تن از سران خود و گروهی از رده‌های پایین‌تر را دستگیر کرد. صدها تن دیگر را ممنوع خروج اعلام کرد و اگر ایستادگی شاه نمی‌بود گروهی از زندانیان را نیز اعدام می‌کرد.<sup>(۱)</sup>

• آنها می‌خواستند مجلس و رسانه‌های همگانی، ارگان‌ها و سخنگویان انقلاب باشند و رژیم را بی‌آبرو کنند و سران انقلاب را بستایند. سه چهار روز پس از روی کار آمدن شریف امامی تصویر تمام صفحه خمینی روی صفحه اول روزنامه‌های بزرگ عصر تهران بود. آن نمایندگان مجلس که به رئیس وقت ساواک نزدیک‌تر بودند پیشگام حمله به رژیم و نزدیکی جستن به خمینی شدند. نخست‌وزیر و دو تن از وزیران در نیمه شهریور امضای خود را پای موافقتنامه‌ای با سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات گذاشتند که روزنامه‌های نیمه رسمی پیشین را، که هم آنگاه ارگان‌های تمام‌عیار جنبش انقلابی شده بودند، به نام آزادی مطبوعات، رسماً به صورت بدترین مخالفان رژیم درآورد، تا جایی که به گفته صریح خود مسئولانشان دیگر جز مطالب انقلابی چاپ نمی‌کردند - و همچنان از آگهی‌ها و کمک‌های دولتی، هر چه بود، برخوردار می‌بودند. رادیو تلویزیون رسمی حتی بیش از بی.بی.سی. نقش ارگان گروه‌های انقلابی را برعهده گرفتند، چنانکه در آن اواخر در مخالفت با تظاهرات قانون اساسی، اعلامیه طالقانی را، نه یک بار، پخش کردند و البته اعلامیه هواداران قانون اساسی را پخش نمی‌کردند. پاره‌ای وزیران کابینه در اجرای این سیاست به بازماندگان قربانیان تظاهرات ضد دولتی تسلیت می‌گفتند و در مخالفت با کابینه خود اعلامیه می‌دادند.

• آنها می‌خواستند موج اعتصاب‌ها سراسر کشور را فرا گیرد. در حکومت شریف امامی نه تنها در پذیرفتن درخواست‌های اعتصابیان دو گامی نیز فراتر می‌رفتند، کارمندان و کارگرانی را که به اعتصابات نپیوسته بود برمی‌انگیختند. ساواک پیغام می‌داد: مگر شما اضافه حقوق نمی‌خواهید؟" در حکومت ارتشی به جای کیفر دادن سران اعتصاب، سپهبد جعفری را که اعتصاب مهندسان برق را در خوزستان بی‌خونریزی در هم شکسته بود، توبیخ می‌کردند که چرا به "خشونت" دست می‌یازد؟

• آنها می‌خواستند خیابان‌ها را در اختیار داشته باشند. از فردای ۱۷ شهریور سربازان حکومت نظامی اساساً در نقش دریافت‌کننده ضربه و تماشاگر راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات گمارده شدند و در راه‌پیمایی تاسوعا (آذر ۱۳۵۷) حکومت ارتشی در توافقی با سران انقلابی دیواری از تانک‌ها بر گرد شمال شهر کشید و بقیه را به تظاهر کنندگان واگذاشت که وقتی چنین نظر پاک خطاپوشی را از سوی رژیم دیدند احساس غبن کردند و روز عاشورا با جمعیت انبوه‌تر و شعارهای زنده‌تر به میدان آمدند و در آن روز بود که کار رژیم را ساختند.

• آنها می‌خواستند ساواک منحل شود تا هیچ کس از چند و چون خرابکاری‌هایشان آگاه نشود. ساواک را منحل کردند و کارکنانش را عریان و بیدفاع به چنگال چریک‌های شهری و اوباش سپردند. (۲)

• آنها می‌خواستند مجلس منحل شود و نمایندگان مجلس استعفا کنند. نخست اعضای یک فراکسیون و بعد بقیه تک تک و دسته جمعی استعفا کردند و با اتوبوس به زیارت "امام" رفتند. می‌خواستند ارتش خود را کنار بکشد و کشید. با همکاری سولیوان (سفیر آمریکا) که به شهادت کتابش از اکتبر (۱۹۷۸) سیاست خارجی خودش را دنبال می‌کرد، و کارش با کارتر و برژینسکی به بدزبانی کشیده بود، و هر روز بیشتر به ضرورت رفتن شاه از ایران معتقد می‌شد. چند تن از سران ارتش تماس‌هایی با آخوندها برقرار کردند و اگر چریک‌های شهری به دلایل خودشان در دوسه روز پایان کار به ارتش نمی‌تاختند و پادگان‌ها را نمی‌گرفتند، دست کم در تهران پادگان‌ها خود در کار تبدیل شدن به "پادگان اسلامی" بودند. (در پادگان جمشید آباد، دژبان تهران، روز ۲۲ بهمن، پیش از آغاز حمله، پارچه سفیدی با آن عبارت بر در آویخته بودند) و ارتش جمهوری اسلامی ایران از همان هنگام داشت پایه‌گذاری می‌شد. پیش از آنکه حکومت اسلامی بر روی کار آید ارگان‌های حکومتی همه به دست خود رژیم ناچیز شده بودند. سران انقلابی به جای آنکه "کف دست شکرانه مالان به روی" (از شعر دلکش بوستان) باشند چشمان خود را از ناباوری می‌مالیدند.

• آنها می‌خواستند شاه برود. اما شاه خود از نخستین کسانی بود که به اندیشه رفتن از ایران افتاد (از پیش از تابستان ۱۳۵۷) و پس از روی کار آمدن شریف امامی، چنان دچار تزلزل روحی شده بود که کارتر، رئیس جمهوری آمریکا، از سفیر ایران درخواست کرد که به ایران برود و روحیه شاه را تقویت کند. هنگامی که سفیر وظایف خود را در آمریکا یادآور شده بود، کارتر گفته بود "من خود سفیر ایران در آمریکا خواهم بود".

شاه به مردم حق‌ناشناسی که سالهای حکومت اسلامی را لازم داشتند تا ارجش را بدانند (۳) پشت کرده بود و پس از پرچم تسلیمی که در پیام ۱۵ آبان خویش برافراشت بیرون رفتنش از ایران تنها یک مساله زمانی بود. همه "راه‌حل سیاسی" ماه‌های پایانی رژیم پوششی برای یافتن کسی بود که رفتن شاه را از ایران بخواهد، ولی پایان پادشاهی را نخواهد (گویی در آن شرایط تفاوتی میان این دو می‌بود؟) و تا چنین کسی را یافتند بی هیچ زمینه‌سازی دیگر، بی آنکه هیچ اسباب قدرت و حکومتی جز رای تمایل و اعتماد مجلس فراهم باشد، بی هیچ پیش‌بینی معنی‌دار برای رویارویی با آینده تیره و تار (شاه سفارش کرده بود "مبادا ارتش دیوانگی کند" یعنی به سرکوب آشوبگران پردازد) فرمانده و خدایگان رفت و چنان رفت که به پشت سر خود نیز ننگریست. از سران کشور و ارتش دیگر کسی نتوانست از او دستوری بگیرد یا با او رای بی‌بزند.

انقلاب‌های متعدد در جهان روی داده است. پژوهندگان تاریخ یک انقلاب را می‌شناسند که در آن رژیمی با دشمنانش این همه همراهی و مدارا کرده باشد؛ این همه گونه دیگر خود را به سیلی انقلابیان نموده باشد؛ اینهمه تا پایان تملق انقلابیان را گفته باشد؛ اینهمه به خود بالیده باشد که سراسر برنامه گروه‌های انقلابی را اجرا کرده است؛ و اگر همه اینها به دستور بیگانه بوده است و رژیم در اجرای خواست‌های بیگانگان و توطئه‌های آنها چنین سیاست‌هایی را در پیش گرفته بوده است، اصلاً چگونه می‌توان به چنان رژیمی سربلند بود که از بالا تا پایین آن در خدمت بیگانگان بودند و بی هیچ سرپیچی تا نابودی خود و کشورشان نقشه‌های بیگانگان را از همه رنگ و اردوگاه اجرا کردند؟ با این ترتیب دیگر "ایران داشت ژاپن دوم می‌شد و جهان را از رهبری نبوغ‌آمیز خود به هراس انداخته بود" چه معنی خواهد داشت؟

چرا حقیقت را نپذیریم و با این در و آن در زدن‌های خود رژیمی را که سی و هفت سال برای نگهداری و آبادانی ایران و بهروزی ایرانیان تلاش کرد و در پایان قربانی ضعف‌ها و اشتباهات خود، و نادانی و کوتاه‌بینی مخالفانش شد به ننگ و بدنامی بی‌لایم؟ چرا نپذیریم که آن کس که همه قدرت‌ها و اختیارات را داشت مصداق گفته بیهقی، دبیر سلطان مسعود، شده بود که "دروی (پادشاه نافرجم غزنوی) استبداد قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها".

\*\*\*

ناخشنودی و سرخوردگی گروه‌ها، حتی توده‌های بزرگ جمعیت، از اوضاع کشور و بهره‌گیری از خشونت و تظاهرات برای دست یافتن به دگرگونی — حتی این نیز از سوی کسانی در مورد ایران ۱۳۵۷ انکار می‌شود — انحصار به ایران ندارد. تاریخ کشورها پر از شورش‌ها و تظاهرات و آشوب‌های بزرگ است. اما در کمتر کشوری انقلاب روی داده است. کشورهای بی‌شمار هم اکنون به دلیل ناخشنودی عمومی و نیز تحریکات خارجی، که همیشه و هر جا هست، در موقعیت‌های انقلابی هستند و حکومت‌هاشان به اندک سستی و اشتباه ممکن است سرنگون شوند. از ۱۹۷۹ (سال انقلاب ایران) در کره جنوبی و مصر و سوریه و شیلی و پاکستان و فیلیپین آشوب‌های پدیده‌ای روی داده است با ابعاد قابل مقایسه با ایران (جز پاکستان) و در شرایطی بسیار سخت‌تر از ایران، زیرا در همه این کشورها حکومت‌ها از نظر مالی و اقتصادی بسیار تنگدست‌تر از رژیم وقت ایران بوده‌اند. اما هر جا مردم به خیابان‌ها ریخته‌اند و دست به تاراج و آتش‌سوزی زده‌اند و سرنگونی فرمانروایان خود را خواسته‌اند و هر جا گروهی در تظاهرات کشته شده‌اند انقلاب روی نداده است — با همه پوشش بی‌دریغی که رسانه‌های همگانی آمریکایی و اروپایی به این رویدادها داده‌اند و با همه پشتیبانی سازمان‌های عفو بین‌المللی و حقوق بشر و مانده‌های آنها.

در کره جنوبی همان کارتر که در آغاز ۱۹۷۸ در میهمانی شام تهران آن سخنرانی مشهور را در ثنای شاه کرد (و اکنون پاره‌ای "مفسران" می‌گویند نقشه بوده است) چندی بعد به انتقاد سخت از حکومت ژنرال‌ها در زمینه حقوق بشر پرداخت (لابد آنهم نقشه بوده است). در مصر جنبش اسلامی افراطی، که از ایران بسیار نیرومندتر و ریشه‌دارتر است — زیرا مصریان بیش از ایرانیان تعصب مذهبی دارند و روشنفکران‌شان از روی ریا نیست که به جنبش مذهبی پیوسته‌اند — و بیش از یک دهه بی‌امان با حکومت‌های سادات و مبارک می‌جنگد، حتی سادات را از میان برداشت. در سوریه کار تا گلوله باران و ویران کردن شهر حما، مرکز اخوان المسلمین، و کشتار بیست سی هزار تن کشید.

با این همه هیچ یک از این رژیم‌ها سرنگون نشده است. زیرا حکومت‌ها از قدرت‌ها و رسانه‌های بیگانه نترسیده‌اند — آنکه بیشترشان برای گذران روزانه خود به کمک و پشتیبانی خارجی وابسته‌اند — و پا به پای آشوبگران برای اجرای مقاصدشان راه نیامده‌اند و از این خوش‌خدمتی بر خود نبالیده‌اند. آنها یک پیکار تلخ را ماه‌ها و سال‌های دراز دوام آورده‌اند و مخالفان خود را عموماً از نفس انداخته‌اند. آنها، هر چه هم بد یا خوب، از خودشان و مصالح کشورشان، آنگونه که می‌شناسند، دفاع کرده‌اند. در اینجا البته بحث ارزشداوری نیست و بر سر موضوع دیگری است.

در همه این کشورها جماعات بیشمار، از درون و بیرون رژیم، منتظرند که به هویدا شدن کمترین نشانه‌های سستی و شکستگی رژیم، به امر آشوبگران بپیوندند و سهمی در جنبش انقلابی برای خود دست و پا کنند. ولی مشاهده پایداری و عزم استوار رهبران و حکومت‌ها آنها را بازمی‌دارد و ترجیح می‌دهند خاموش و منتظر بمانند و خطر نکنند. در مورد هر یک از این کشورها هزار دلیل و مدرک از مقاله و کتاب و سخن‌پراکنی و اظهارنظر این و آن هست که به عنوان عناصر یک توطئه بزرگ چند ملیتی در شمار گرفته شوند. در پاکستان، حکومت ضیاء الحق — که به نظر هواداران افسانه کمر بند سبز، اجرا کننده نقشه توطئه بزرگ چند ملیتی برای بهره‌گیری از اسلام در برابر کمونیسم است — یک پیکار بزرگ بر ضد رسانه‌های همگانی بیگانه به راه انداختن به ویژه بی بی سی که از مهم‌ترین خرده‌گیران حکومت و گزارش دهنده اصلی تحولات مربوط به آشوب‌ها بوده است. در همه این کشورها مسلماً پای عناصر خارجی در آشوب‌ها در میان است — هر چند لزوماً ارتباطی میان لحن رسانه‌ها و سیاست‌ها و مقاصد حکومت‌های غربی نیست. اما عامل تعیین کننده، وضع خود کشور و بویژه رهبری سیاسی و سیاست‌های آن است، و درجه آگاهی و میهن‌پرستی لایه‌های فعال و کارساز (موثر) جامعه. (۴)

\*\*\*

ما در جستجوی خود برای یافتن سهامداران چند ملیتی از یک گروه سهامداران دیگر پاک غافل مانده‌ایم. پس از همه این‌ها، انقلاب اسلامی در ایران و به دست ایرانی روی داد و آن را انقلابیان به راه انداختند. بیم آن می‌رود که در دلمشغولی‌مان به این و آن، حق ده‌ها هزار تنی را که در یک دو ساله پیش از بهمن ۱۳۵۷ کار خود را گذاشته بودند و شب و روز برای آوردن "درخت پرشکوفه به باغ بزرگ" (گفته یکی از شاعران زمان) دوندگی می‌کردند پامال کنیم. در این میانه سهم آن همه به اصطلاح روحانی، روشنفکر، بازاری، پیشه‌ور، صاحب صنعت، مقامات حکومتی، کارمند،

کارگر، همافر، خانم متجدد و خانم سنتی، جوان، میانسال، سالخورده؛ سهم آن میلیون‌هایی که تظاهرات و اعتصاب کردند، چه می‌شود؟ هر چه هم امروز حاشا کنند عکس‌ها و فیلم‌های بی‌شمار را از میان نمی‌توان برد و نوشته‌ها و اعلامیه‌ها و تلگراف‌ها و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها و رای دادن به قانون اساسی جمهوری اسلامی حتی در شهرهای اروپا و آمریکا، و جامه‌دان‌های پر پول "سهم امام" و راهپیمایی‌ها، و جشن روزی که "شاه رفت" و جشن روزی که "امام آمد" (هر دو از تیتراهای تمام صفحه روزنامه‌های بزرگ تهران).

سهم ملکه انگلیس و رئیس جمهوری آمریکا و فرانسه و اسرائیل و سوریه و لیبی و فلسطینی‌ها و هفت خواهران نفتی و "سیا" و "کاگ ب" و فراماسونری همه برجای خود، ایرانیان در این بازی کودکانه بازندگی و سرنوشت ملی خود کجا می‌بودند و چه می‌کردند؟ تا هنگامی که شتر بر در خانه یک‌یک‌شان نخواستند چه می‌اندیشیدند و چه می‌گفتند — در همین کشورهای خارج کدام طرف بودند؟ نبوغ ملی ایرانی در این است که آنچه را که عملاً شاهدهی ندارد باور می‌دارد و آنچه را که چند میلیون شاهد دست در کار (ذیمدخل) دارد نمی‌بیند؛ و اعتقادش به نبوغ ملی خود چندان است که یک سخن یا مقاله یا کتاب خارجی برایش سرنوشت‌سازتر است تا احساس و اندیشه و عمل میلیون‌ها ایرانی.

خبرنگاری از وال استریت جورنال از تهران گزارشی درباره سایه سنگین انقلاب و جمهوری اسلامی که بر زندگی اعضای طبقه متوسط ایران افتاده فرستاده است. (۵) وی پس از اشاره به ترس و فشاری که بر گذران روزانه آنان حکمرو است، از گفتگوهایش با اعضای این طبقه در ویلاهایشان در شمیران سخن می‌گوید و تصویری که بدست می‌دهد برای ایرانیان آواره سخت آشناست. آنان امروز از اینکه پنج سال پیش برای خمینی تظاهرات و فعالیت کردند پشیمان‌اند و با رژیمی که همه چیزشان را گرفته است یا تهدید می‌کند — به گفته خودشان — با این شیوه مبارزه می‌کنند که آقایان کراوات می‌بندند و "شراب خانگی بیم محتسب خورده" می‌نوشند و خانم‌ها در زیر چادرهایشان جامه‌های هرچه بازتر و چشم‌نوازتر می‌پوشند. تکیه کلام‌شان این است که آمریکا خمینی را آورد و آمریکا پشتیبان اوست و آمریکاست که هر چه بخواد می‌کند و هر وقت بخواد او را برمی‌دارد. خبرنگار می‌نویسد از بس تکرار کرده که آمریکا در ایران از کاری بر نمی‌آید خسته شده است او البته به روی میزبانان و دوستان دیرینه خود نیآورده است که پس تظاهرات و فعالیت‌های پنج سال پیش خودشان برای خمینی چه بود و آیا آن هم به دستور آمریکا بود و "مبارزه" امروزی‌شان هم آیا به دستور آمریکاست یا نه؟

همان داستان همیشگی، همان دو روی سکه گریز از برابر مسئولیت، همان پنهان شدن در پشت داستان‌پردازی‌هایی که هم کوتاهی دیروز را می‌پوشاند، هم بی‌حرکتی امروز را؛ هم نیاز به پژوهش و تفکر را از میان می‌برد زیرا کار جهان را بازی و جهانیان را بازیچه می‌شمارد و سیاست را که جدی‌ترین و پیچیده‌ترین کار دنیاست به حد داستان‌های پلیسی درجه سوم پایین می‌آورد.

روشن کردن اینکه آمریکا در انقلاب اسلامی چه نقشی داشت یا انگلستان چه کرد بیش از همه مربوط به خود آمریکایی‌ها و انگلیسی‌هاست، و در چهار سال گذشته از سوی دست در کاران، پاره‌ای از آنان طراز اول، آن اندازه کتاب در این باره نوشته شده است که بتواند پرتوی به واقعیات بتاباند. از نظر یک ایرانی موضوع اصلی اینست که اگر در چشم ایرانیان یک یا چند قدرت خارجی چنین نقش تعیین کننده‌ای در هر مرحله زندگی ملی‌شان داشته باشند، و اگر بدین‌سان باید پیوسته گوش به فرمان و چشم به دهان بیگانه داشت، بر احوال ایران باید گریست. با این نگرش و باور، ایران هرگز آزاد و مستقل نخواهد شد.

شیره گزارش وال استریت جورنال از محافل طبقه متوسط تهران یک سخن است: همه چیز را به گردن کارتر انداختن (که در نظر آمریکاییان نیز به سبب ناتوانی و نداشتن سیاست روشن، و تزلزل و بی‌نظمی در کارها از بی‌اعتبارترین روسای جمهور آمریکاست) و همه چیز را از ریگان چشم داشتن. او می‌تواند در محافل ایرانیان آواره بگردد و آگهی‌های‌شان را در روزنامه‌های بیگانه بخواند و کم و بیش به همین نتیجه در مورد ایشان هم برسد. اما در سه سال گذشته کمتر خبرنگاری آماده بوده است وقت خود را برای بررسی احوال این گروه تلف کند.

یادداشت‌ها:

۱- به گفته ارتشبد از هاری، نخست وزیر وقت، شاه زیر فشار رایزنان خیراندیش — که هر کدام فهرستی از کسانی که برای خشنود کردن انقلابیان بایست اعدام می‌شدند داشتند — به اندیشه اعدام هویدا و چند تن دیگر از سران رژیم افتاده بود و تنها پافشاری نجفی، وزیر دادگستری، او را بازداشته بود. نجفی استدلال کرده بود که برای دادرسی و اعدام وزیران به موجب قانون باید موارد اتهام مشخص باشد که در میان نبود. در مجلس کسانی مواد قانون دادرسی کیفری را پس و پیش می‌کردند که راهی برای بردار کردن زندانیان بیابند.

۲- در اوایل حکومت شریف امامی، گروهی از سران ساواک بازنشسته و برکنار شدند و نام‌شان به دستور سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک، بر خلاف رویه سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی، در مطبوعات انتشار یافت — در همان هنگام که چریک‌های شهری آزادانه می‌گشتند و از زندان‌ها بیرون می‌آمدند و از لیبی و سوریه و فلسطینی‌ها پول و اسلحه می‌گرفتند. اشاره‌ای روشن‌تر از این به چریک‌ها نمی‌شد کرد که می‌توانند به آسانی هم‌آوردان و دشمنان پیشین خود را، که دیگر از حمایتی برخوردار نبودند، شکار کنند. مردانی که جان خود را برای دفاع از رژیم بر کف گرفته بودند بدین‌سان پاداش می‌گرفتند.

۳- کسی از ایران برای دوستی در خارج شعری فرستاده است که بیتی از آن این است: "خمینی آنچه به ما می‌کند سزاواریم / چرا که منزلت شاه را ندانستیم".

۴- راننده تاکسی در تهران به خانم مسافر خوش سرو وضع خود پرخاش کرده بود که "بدبختی ما گناهش به گردن شماست. شماها پیش افتادید و ما که نمی‌فهمیدیم خیال کردیم شما می‌دانید و به این روز دچار شدیم".

۵- یوسف ابراهیم، وال استریت جرنال ۱۷ ژانویه ۱۹۸۴

بهمن ۱۳۶۲



## زندانیان افسانه و افسون

و بیشتر عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند  
بیهقی

بی حرکتی و رکود مرداب آسای محیط بیشتر ایرانیان خارج چنان است که مگر رویدادی همچون مرگ خونین یک سرباز میهن به دست آدمکشان رژیم اسلامی آن را دمی برآشوبد. در چنان رویدادی است که ایرانیان گریخته از خانمان درمی یابند که حکومت تهران به تلاش‌های مخالفان در بیرون کشور بیشتر اهمیت می‌دهد تا خودشان. دستاویزی که برای هیچ کاری نکردن، هیچ مایه‌ای نگذاشتن، از شرکت در هر فعالیتی اگر چه غیرسیاسی سر باز زدن ساخته‌اند، اندکی سست می‌شود. کوچک و کم جلوه دادن نیروهای مخالف، همه را به چوب "دکان" راندن — هرچند دکان در این زمانه کم نیست — با شادی از بی‌اثری آنان سخن گفتن، اینهمه چندی با صدای گلوله آدمکشان قطع می‌شود.

این ایرانیان گریخته از میهن نیروی بالقوه شگرفی هستند. شمار آنان را از یک تا دو میلیون گفته‌اند. در میان‌شان سرامدان فرهنگی و سیاسی و اقتصادی جامعه ایرانی به فراوانی یافت می‌شوند. درصد بسیار بالایی از آنان درس خوانده و دارای توانایی‌های گوناگون‌اند — از آنچه برای پیش بردن هر اجتماعی بایسته است. آنها هر چه هم از خود ناامید باشند و طوق امیدهای خود را به گردن دیگران — قدرت‌های خارجی، ایرانیان در داخل — بیندارند نمی‌توانند از این موقعیت بگریزند که صرف حضورشان مایه هراس رژیم اسلامی و مایه دلگرمی مردم ایران است.

آن رژیم در ترکیبی از یک جهان‌بینی قرون وسطائی و ناتوان از نوزایی، و یک گروه حاکم تهی از ملاحظات اخلاقی و صلاحیت‌های سیاسی و رهبری، به پشتیبانی نادان‌ترین لایه‌های جمعیت و به زور تبهکارترین عناصری که از ژرفای یک جامعه واپسمانده می‌توانند بیرون بریزند، هر روز در پارگینی که به نام جمهوری اسلامی ساخته است فروتر می‌رود؛ و آن مردم در دوزخی که حکومت جمهوری اسلامی برای‌شان به ارمغان آورده جز سرنگونی نظام اسلامی و آخوندی آرزویی در سر ندارند. آنچه هم در پنج سال گذشته از ایرانیان خارج برآمده و آنچه امکان دارد در آینده برآید نمی‌تواند ترس‌های آخوندها و امیدهای مردم را افزایش ندهد.

امکانات گروه بزرگ تکنوکرات‌ها و صاحبان مشاغل ایران را که در خارج بسر می‌برند نباید دست کم گرفت. هزاران تنی از این گروه از آموزشگران و صاحبان مشاغل (مهندسان، پزشکان، حقوقدانان) و بازرگانان و صاحبان صنایع و مدیران و سیاستگران و ارتشیان و روشنفکران و هنرمندان — همه کسانی که دانش فنی و توانایی اداره و رهبری دارند — سرمایه‌های بزرگ ایران هستند. بی آنان نمی‌توان کشور را اداره کرد. و بعد هزاران جوان که در آموزشگاه‌های خارج پرورش می‌یابند و نسل بعدی گردانندگان را تشکیل خواهند داد. اگر این سرمایه به حال کنونی خود رها بماند، بیشتر از دست خواهد رفت. نسل جوان‌تر در فضای برتر فرهنگی و اقتصادی غرب مستهلک خواهد شد؛ نسل سالخورده‌تر در تنبلی ذهنی و فلج سیاسی و شکست روحی و اخلاقی بسیاری از اعضای خود زوال خواهد یافت. نه کاری برای خود به عنوان یک اجتماع ایرانی در کشورهای بیگانه کردن و نه خدمتی از بیرون برای کشور خود در یکی از بدترین دوره‌های تاریخ آن انجام دادن، بیهوده گذاشتن و از کف دادن سرمایه‌ای است که ایران دیگر نمی‌تواند تا دهه‌ها باز بدست آورد.

\*\*\*

یکی از آماده‌ترین دلایلی که برای بیهوده بودن مبارزه در خارج ایران می‌آورند ظاهری فریبنده هم دارد. می‌گویند چهل میلیون ایرانی در داخل ایران هستند که باید برای رهایی کشور تلاش کنند. هر چه هست در آنجاست، از هزاران کیلومتر نمی‌توان کاری را از پیش برد که اساساً باید در درون مرزهای ایران صورت گیرد. این دلیل کمتر اشکال می‌داشت اگر در ایران مردم نمی‌گفتند در شرایط اختناق و فشار و در برابر خطر همیشه حاضر مرگ، مبارزه امکان ندارد و این بر ایرانیان خارج است که آزادانه و بی ترس از خطر مرگ — دست کم ترسی بسیار کمتر و خطری

بسیار دورتر — با رژیم اسلامی پیکار کنند. در این میان به سود رژیم اسلامی است که این هر دو استدلال را تایید کند.

اگر منظور از مبارزه مرحله واپسین آن، یعنی سرنگون کردن نهادهای رژیم اسلامی باشد، تردید نیست که این مرحله تنها در ایران باید تحقق یابد. اما مبارزه طبعا معنی گسترده‌تری دارد و باید مراحل گوناگونی را بگذراند که بسیاری از آنها در خارج از ایران نیز امکان دارد و پاره‌ای از آنها تنها بیرون از ایران امکان خواهد داشت. فعالیت‌های تبلیغاتی، چه متوجه ایرانیان در داخل یا خارج باشد و چه متوجه افکار عمومی جهانی در خارج هم آسان‌تر و هم در مواردی کارسازتر است. بسیج نیروهای ایرانیان خارج برای کمک رساندن به مبارزات داخلی یک زمینه دیگر فعالیت است که باید در بیرون از ایران انجام گیرد. برقراری ارتباط با مبارزان داخل و فراهم آوردن پایگاه‌هایی در بیرون برای آنان باز زمینه دیگری است.

از مبارزه مستقیم با رژیم آخوندی گذشته، بسیار کارها در بیرون می‌توان کرد که هم به نگهداری اجتماع ایرانی خارج و جلوگیری از تحلیل رفتن آنان در محیط‌های بیگانه یاری خواهد داد، هم به پیدایش یک نیروی جایگزین جمهوری اسلامی. اگر در بیرون ایران سازمان‌هایی باشند با شبکه‌هایی که در هر جا ایرانیان را گرد آورند؛ نیروی آنها را برای خدمت به خودشان و کمک به تهی‌دستان‌شان؛ برای غنی کردن فرهنگ ایرانی، برای برقراری ارتباط با مبارزان داخلی؛ برای بی‌آبروتر کردن جمهوری اسلامی بسیج کنند؛ اگر در میان آنها کسانی بطور جدی برای اکنون و آینده ایران به چاره جویی پردازند و انرژی‌ها و استعدادها را برای آینده کشور نگهدارند؛ آیا دیگران در برابرشان بی‌تفاوت خواهند ماند؟ آیا ایرانیان امیدوارتر و دشمنان دلسردتر نخواهند شد؟ برای آن جایگزینی که تا نباشد مساله ایران ناگشودنی خواهد ماند جز این چه مقدماتی می‌توان فراهم کرد؟

آنچه که گروه نسبتا اندکی از ایرانیان آواره در چند سال گذشته کرده‌اند — از روشن نگهداشتن مشعل مبارزه، گشودن درهای گفتگوی صریح و بی‌محدودیت، افزودن بر سرمایه فرهنگی ایران، تشکیل سازمان‌های گوناگون سیاسی و غیر سیاسی، پاره‌ای همیاری‌ها (تعاون) و کارهای بشردوستانه در اینجا و آنجا — با آنکه بسیار کمتر از آن است که می‌شد کرد — در داخل و خارج ایران موثر بوده است. نپیوستن اکثریت بزرگ ایرانیان خارج، این تلاش‌ها را از نیروی زندگی کم‌بهره کرده است. سرگشتگی در میان تجربه‌ها و اندیشه‌های گوناگون — که برای ایرانیان تازه‌کار در عرصه بحث سیاسی بیش از دیگران اجتناب‌ناپذیر است و نیاز به گفت و شنودهای بیشتر دارد — به بحث‌ها کیفیتی اختلاف‌برانگیز و دشمنانه می‌دهد. با اینهمه آن گروه کوچک ایرانیان که کار را جدی گرفته‌اند پایه‌های مهمی را برای آینده گذاشته‌اند که در هر زمان نیاز به این تهیه‌ها می‌داشت.

منظره یک اکثریت بزرگ بی‌خاصیت و منفی‌باف و یک اقلیت پراکنده بر سرو کول هم زنده، منظره‌ای که ما ایرانیان خارج چند سال است به دنیا نشان می‌دهیم، جز نومید کردن ایرانیان در داخل و بیزار کردن افکار عمومی جهانی از ایران و ایرانی اثری ندارد. در آسودگی نسبی بیرون از ایران، ما از کارهایی که باید و می‌توانیم بر نمی‌آییم و از ایرانیان در داخل کشور می‌خواهیم مبارزه‌ای را انجام دهند که بیشتر ما یا همتش را نداریم یا جرئتش را یا آگاهی سیاسی لازمش را. از آن بدتر، انتظار داریم دیگران، خارجیان، از خود مایه بگذارند و مبارزه ایرانیان را انجام دهند.

\*\*\*

یک دلیل "نیرومند" ایرانیان برای دست به کاری نزدن، اهمیت عامل خارجی است. پس از آنکه اختیار همه جهان را به انگلستان می‌دهند و رهبران جهانی را نوکران انگلیس قلمداد می‌کنند، سرنوشت ایران را نیز یکسره به طرح‌های آن کشور وامی‌گذارند. آنها "ثابت" می‌کنند که آخوندها را انگلیسی‌ها نگهداشته‌اند و با قدرتی که برای انگلستان قائل هستند (آمریکا را نیز به عنوان زائده‌ای بر سیاست انگلستان موثر می‌دانند) منطقی‌جایی برای مداخله موجودات ناچیزی همچون ایرانیان در سرنوشت ملی خود نمی‌بینند. (۱) این اعتقاد به قدرت خارجی برای ایرانیان به پای اعتقاد به مشیت خداوندی در امور بندگان ناتوان بی‌اختیار رسیده است. مصاحبه‌گری در بحث درباره اوضاع ایران از یک شخصیت سیاسی می‌پرسد: "معتقد نیستید که چه ... می‌شد نخست‌وزیر، چه یک ارتشی ... چون قرار بود که اتفاقی به این شکل بیفتد می‌افتاد؟"

از طرفه‌های روزگار است که انقلاب ۱۳۵۷ که با شرکت فعال میلیون‌ها ایرانی — به صورت راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات و اعتصابات و رای دادن‌ها و به سردمداری ده‌ها هزار تن از "لیبرال"ها و ناسیونالیست‌ها و مارکسیست‌ها و روشنفکران و بازاریان و اعضای سازمان‌های چریکی شهری روی داد و از نظر مشارکت توده‌های بی‌شمار و نیز از نظر اسناد و مدارک و شواهد زنده از هر رویدادی در تاریخ ایران در می‌گذرد، اعتقاد به بی‌اختیاری و بی‌اثری مردم ایران و تسلط بی‌چون و چرای قدرت‌های بیگانه را، به ویژه انگلستان، بر امور ایران در ذهن ایرانیان نیرومندتر از همیشه کرده است. این نکته ارزش پرسیدن دارد که اگر سیر انقلاب جز این می‌بود، به این معنی که کسان را از سمت‌های‌شان برنمی‌داشتند یا دارایی و خانه‌های‌شان را نمی‌گرفتند، باز هم ایرانیان به این شدت روی نقش خارجی در انقلاب پافشاری می‌کردند و دست خود را از آن می‌شستند، و امروز نیز مانند ماه‌های پیش از انقلاب و چند ماهه نخستین انقلاب، خود را قهرمانان یک انقلاب شکوهمند نمی‌شمردند و بر سر افتخار رهبری انقلاب با یکدیگر دست به گریبان نمی‌شدند؟

به خوبی قابل فهم است که بسیاری از ایرانیان نیاز دارند که یک گذشته شرم‌آور و سهم خود را در آن فراموش کنند و مسئولیت را به گردن دیگران بیندازند و نادانی و ناتوانی و کوردلی شگفت‌آور خود را نتیجه توطئه‌ها و طرح‌های اهریمنی قدرت‌های سهمگین بشمارند که جهان را بر سر انگشتان خود می‌چرخانند. برای بسیاری از سران رژیم پیشین طبیعی است که گناه از دست رفتن کشور را به گردن هر قدرت سیاسی و مالی که بتوان یافت بگذارند و خود را به عنوان قربانیان یک توطئه مقاومت‌ناپذیر جهانی تبرئه کنند. از میان ما کمتر کسانی می‌توان یافت که شهادت پذیرفتن این واقعیت را داشته باشند که ایران به دست ایرانیان ویران شد و هر یک از ما در جریان انقلاب به سبب آنچه کردیم یا نکردیم مسئولیت داریم، کمتر یا بیشتر. افسانه‌سازی‌ها ایرانیان را تسلی می‌دهد و تا اینجا اهمیت ندارد. اما کار به اینجا پایان نمی‌یابد. برداشت اکثریت ایرانیان از رویدادهای انقلاب و علت‌ها و عوامل آن در چند ساله گذشته نقشی تعیین کننده در شکل دادن به رویکرد و رفتار سیاسی آنان داشته است و بیم آن می‌رود که در آینده نیز سیاست‌های ایرانیان را به همین فلج و کجروی که با آن روبرویم بکشاند. درست نفهمیدن گذشته — یا خود را به نفهمی زدن — می‌تواند آینده را ویران کند.

یک نسل آلمانی پس از جنگ جهانی اول با این پندار زیست که ارتش آلمان در جبهه‌ها شکست نخورد و دست خیانتکار از پشت به ارتش پیروزمند خنجر زد. هیتلر، از جمله، با بهره‌برداری از این افسانه بود که "رایش" دوزخی خود را بنیاد نهاد و آلمان را تباه کرد. آلمانی‌ها نخواستند با واقعیات جنگ جهانی اول — شکست کامل دیپلماسی آلمان؛ (۲) اشتباهات بزرگ استراتژیک سرفرماندهی ارتش؛ بی‌اعتنائی به اصول انسانی، که آلمان را در برابر دنیا قرار داد — روبرو شوند و سهم حکومت و مردم آلمان را در بدبختی ملی خود بشناسند و درس‌های درست را از گذشته برای آینده بگیرند. آلمان به این محکوم شد که در جنگ جهانی دوم کم و کاستی‌ها و اشتباهات جنگ اول را در ابعادی بزرگ‌تر و هراس‌آورتر تکرار کند. شرط مصیبت‌بار "تسلیم بی قید و شرط" که متفقین به بهای میلیون‌ها کشته اضافی و بیهوده بر آلمان‌ها تحمیل کردند، بیشتر برای آن بود که مردم آلمان بار دیگر دچار توهمات خیانت به ارتش پیروزمند نشوند و عوامفریب دیگری در آینده "دلیل" نیاورد که چون در هنگام آتش‌بس ارتش آلمان در خاک بیگانه بوده شکست نخورده است و دست خیانتکار از پشت به آن ضربه زده است.

حتی اگر نسل سالخورده‌تر ایرانیان بیش از آن در زیر کول‌بار پیشداوری‌ها و تعصبات و کم‌دانشی‌های بسیاری از افراد خود خم شده باشد که بتواند واقعیت‌ها را ببیند، باید امیدوار بود و کوشید که جوان‌ترها این کول‌بار را از پدران و مادران خود تحویل نگیرند و با دیدی تازه به رویدادهای گذشته و مسائل اکنون و آینده ایران بنگرند. جوانان به سبب برکنار بودن از کشاکش‌ها این مزیت را دارند که می‌توانند برخلاف نسل پیش برخوردی کمتر عاطفی با مسائل داشته باشند. آنها بهتر می‌توانند دنیای دیروز را با امروز در هم نیامیزند، زیرا از افسانه‌ها و افسون‌های دنیای دیروز آزادترند. محدودیت قدرت‌های جهانی را بیش از آن دیده‌اند که از یک قدرت درجه دوم اروپایی اندیشناک باشند. پایداری پیروزمندانه ملت‌های کوچک را در برابر امپراتوری‌ها شاهد بوده‌اند و سرنوشت هر ملت را بیش از همه در دست خود آن ملت می‌دانند.

درباره زبان‌هایی که این رویکرد به خارجیان به ایران زده بیش از این‌ها می‌توان گفت. اهمیت مبالغه‌آمیزی که ایرانیان به خارجی و عامل خارجی می‌دهند چپ و راست را به یکسان دچار کجروی‌هایی کرده است که فرآمد آن به صورت انقلاب و جمهوری اسلامی در برابر ماست. شاید بتوان گفت یکی از علت‌های اصلی اینکه انقلاب و حکومت در ایران رنگ و ویژگی اسلامی گرفته همین است. در این باره از چپ — از مارکسیست‌های اسلامی و کمونیست‌ها گرفته تا "لیبرال"‌های چپ‌گرا — آغاز باید کرد که کوشش‌های‌شان در نخستین مراحل کار را بر آخوندها آسان گردانید و به آنان امکان داد از همان آغاز، تسلط خود را از طریق نیروهای چپ بر انقلاب برقرار سازند.

از ۱۳۳۲ به بعد استدلال عمده همه نیروهای چپ این بود که شاه دست‌نشانده آمریکاست و امپریالیسم آمریکا بزرگ‌ترین دشمن مردم ایران است. بجای آنکه به تحلیل مسائل داخلی جامعه ایرانی و ویژگی‌های آن، و نیز موقعیت جغرافیایی ایران پردازند، و شخصیت‌ها و رویدادها را به اعتبار واقعیت خودشان بررسی کنند، سخنگویان و نظریه‌پردازان چپ دمی از تاکید بر نقش آمریکا در ایران باز نایستادند. همه چیز را در پرتو آمریکا دیدن به آنجا انجامید که خمینی به صورت بزرگ‌ترین قهرمان نیروهای چپ از ۱۳۴۲ به بعد نمودار شد.

خمینی در ۱۳۴۲ پرچم مبارزه بر ضد حقوق برونمرزی (کاپیتولاسیون) کارکنان آمریکایی ارتش ایران را برافراشت و شاه را از بابت امتیاز سنگینی که به آمریکاییان داده بود چالش کرد. این موضع خمینی بس بود که برای چپگرایان همه مخالفت او با آزادی و حقوق زنان و همدست شدنش با خان‌های بویر احمدی بر ضد اصلاحات ارضی فراموش شود. آنها در خمینی یک مخالف جدی آمریکا را دیدند و به سویس کشیده شدند. استدلال‌شان این بود که در مساله اصلی و کلیدی ایران، خمینی در جهت آنهاست. مخالفان چپ‌گرای رژیم پهلوی، تا پایان کار هر کدامشان به دست خمینی، همین موضع را داشتند: خمینی دو جنبه دارد: جنبه ضد امپریالیستی او در خارج و جنبه واپسگرایانه او در داخل. اما مساله بنیادی که ایران با آن روبروست در خارج و در وابستگی آن به غرب است و خمینی در این مساله موضع درستی دارد و باید از او پشتیبانی کرد. حزب توده و چریک‌های فدائی خلق (اکثریت) تا همین چند ماه پیش چنین استدلال می‌کردند.

علاوه بر این، از آنجا که دشمنی با غرب و بیگانه‌ستیزی سنگ بنای بحث و اندیشه سیاسی چپگرایان شده بود، اسلام به آسانی راه‌هایی آنها گردید. آنها غرب و ایدئولوژی غربی را در بست نفی کردند و رو به سوی یک جهان‌بینی آوردند که غربی نبود. ارزش‌های خوب میراث فرهنگی غرب، مانند دموکراسی سیاسی و آزادی‌ها و حقوق مدنی که بی آنها در هیچ زمینه نمی‌توان به پیشرفت پایدار و خودزا رسید و رستگاری انسان جز در آنها نیست، برای چپگرایان، از "لیبرال"‌های چپ تا مارکسیست‌ها، به عنوان فرآورده‌های غرب به شمار می‌رفتند و به دور افکنده شدند. اسلام، ادبیات سیاسی چپگرایان را در آن سال‌های آخر برداشت زیرا با اسلام بود که می‌شد به جنگ با غرب و غربگرایی (بد فهمیده شده) رفت. (۳) آنچه به جنبه واپسگرایی خمینی و حکومت اسلامی او در داخل ارتباط می‌یافت از نظر چپگرایان موضوعی فرعی بود که می‌شد بعدها به مردم توضیح داد. آنان می‌گفتند در شرایط کنونی اولویت در اتحاد با خمینی بر ضد امپریالیسم آمریکاست؛ آنگاه، هنگامی که زمان مناسب فرا رسید، مردم را آگاه خواهند کرد که خمینی به راه خطا می‌رود و باید با او مخالف باشند. توده‌ها در چشم این چپگرایان "مردمی" و "خلق" همان اندازه از آگاهی و دانایی فرهنگی و سیاسی بی‌بهره بودند که در چشم تکنوکرات‌ها و روشنفکران رژیم. تفاوت در این بود که روشنفکران چپ‌گرا مدعی بودند که به نام مردم سخن می‌گویند و روشنفکران تکنوکرات مدعی بودند که برای مردم سخن می‌گویند.

گردانندگان رژیم پیشین نیز همین توجه سودایی را به عامل خارجی نشان دادند. تا وقتی در پشتیبانی آمریکا جای تردید نبود و نیکسون و کیسینجر از مسکو به تهران می‌آمدند (در ۱۹۷۲) و به شاه چک سفید برای خرید هر سیستم تسلیحاتی غیر اتمی آمریکا می‌دادند و نیکسون در پایان گفتگوهایش با شاه به او می‌گفت: "به من کمک کنید" (نقل از گری سیک، معاون شورای امنیت ملی در دوره کارتر، در یک سمینار مسائل ایران)؛ می‌شد همه کار کرد و هیچ کس را به چیزی نشمرد. اما همین که چهار سال بعد کارتر می‌آمد و از حقوق بشر می‌گفت و از

کشورهایی چون ایران انتقاد می‌کرد و پاسخ تلگرام تبریک شاه را چند هفته دیرتر می‌فرستاد، ناگاه زلزله بر پیکر سیاست و حکومت ایران می‌افتاد و فضا باز و درها گشوده می‌شد.

آنگاه حتی برای سرکوب کردن آخوندها و آشوبگران از سفیر آمریکا مدرک نوشته می‌خواستند و از هر مقام خارجی که که گذرش به کاخ پادشاهی می‌افتاد در مقابله با بحران داخلی چاره‌جویی می‌کردند و هر روز از سفیران آمریکا و انگلیس می‌پرسیدند که چه باید کرد و کی باید رفت. هر مقاله روزنامه‌های آمریکایی یا خبر بی.بی.سی مانند حکم اعدام رژیم پادشاهی دریافت می‌شد و اراده ایستادگی را فلج می‌کرد. روشنفکران "لیبرال" و دست راستی پاشنه در سفارت آمریکا را از جا می‌کنند و کاندیداهای نخست‌وزیری و طرح‌های خود را برای برطرف کردن بحران — همه در جهت کنار آمدن با آخوندها — عرضه می‌داشتند و مشکل اصلی را بیرون بودن خودشان از بازی قدرت معرفی می‌کردند. ژنرال هایزر به ایران می‌آمد تا برای ارتش چاره‌جویی کند، و سفیر آمریکا رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران را به دیدار آخوندهای شورشی می‌برد و مقامات بالای ارتشی در نبودن یک تضمین روشن از سوی آمریکا به راه حل کنار آمدن با رهبران مذهبی روی می‌آوردند.

در دو سال اول ریاست جمهوری کارتر، نا آگاهی او و روشن نبودن هدف‌های سیاست آمریکا و مبهم بودن فراگرد تصمیم‌گیری در حکومت آن کشور و نشانه‌های پر از تضادی که به رهبری ایران فرستاده می‌شد ضربت مرگباری بر یک رژیم لرزان زد که همه چیز را در چهار چوب روابط خارجی ارزیابی می‌کرد و حاضر نبود بی‌پشتیبانی صریح و نوشته شده آمریکاییان از موجودیت کشور که هیچ، از زندگی خودش هم، دفاع کند. با آنکه کیسینجر در همان آغاز بحران به سفیر ایران در آمریکا گفته بود حکومت ایران نباید گوش به سخنان آمریکاییان بدهد و باید با قاطعیت رفتار کند، تا پایان همه گوش‌ها به خارج، به ویژه واشینگتن بود و از آنجا هم هر روز نغمه‌ای ساز می‌شد.

چنین شد که خمینی ناگاه خود را فرمانروای کشوری یافت که در سربازخانه‌هایش یک ارتش چهارصد و پنجاه هزار نفری، و یکی از بزرگ‌ترین زرادخانه‌های جهان سوم را داشت؛ و در خزانه‌اش بیش از دوازده میلیارد دلار بود؛ و اقتصادش سالی بیش از هفتاد میلیارد دلار تولید می‌کرد؛ و میلیون‌ها درس‌خوانده دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های ایران و خارج آن را می‌گرداندند.

چپ‌گرایان او را گشاینده بزرگ‌ترین مسئله ایران، که به نظرشان غرب و غربگرایی بود، شمردند و دست راستی‌ها او را مورد پشتیبانی آمریکا پنداشتند. گروه اول با گرو گذاشتن آبرو و آینده خود به خدمتش در آمدند؛ و گروه دوم با از دست دادن جان و هستی خود به او تسلیم شدند. و او که نه گشاینده بزرگ‌ترین مساله ایران بود و نه تا آن اواخر مورد پشتیبانی دست کم کاخ سفید و شورای امنیت ملی و وزارت دفاع آمریکا، نخست هرچه توانست بر مسائل ایران افزود و سپس آمریکا را از مواضع استراتژیک و بازرگانی آن در ایران محروم و به صورتی تحقیر کرد که در تاریخ آمریکا ماندنی ندارد.

اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری پنجاه و پنج دیپلمات آمریکایی در پاییز ۱۳۵۸ جلوه دیگری از این توجه سودایی به نقش آمریکا در ایران بود. همچنانکه طرح‌های حزب جمهوری اسلامی برای تسلط بی چون چرا بر ایران و برقراری یک حکومت توتالیتر اسلامی در بهار و تابستان ۱۳۵۸ از پرده بیرون می‌افتاد، مخالفت با رژیم خمینی در میان گروه‌ها و لایه‌های گوناگون جمعیت گسترش می‌یافت. ائتلافی که خمینی را بر روی کار آورده بود از هم می‌گسیخت و از هر سو تظاهراتی بر ضد رژیم دیده می‌شد. انتظار می‌رفت با گشایش آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها تظاهرات سراسری به راه افتد؛ و در آن آغاز کار پاسداران و کمیته‌ها و ساوا، خمینی دستگاه سرکوبگری نداشت که از پس یک پیکار پدرومانه برآید. خود او به روشنی متوجه خطر شده بود و پیش از گشایش دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌ها پیاپی هشدار می‌داد.

گروگانگیری پاسخی بود که استراتژی‌های حزب جمهوری اسلامی برای کشتن چاشنی بحران یافتند. آنها اشغال سفارت آمریکا را مانند بازیچه‌ای به دست چپ‌گرایان دادند و آن خودفریبان همیشگی، یکبار دیگر گول خوردند.

نیرویی که برای سرنگون کردن خمینی در پائیز و زمستان آن سال گرد آورده بودند در تظاهرات مستانه در پی دیوارهای سفارت آمریکا به هدر رفت. هفته‌ها و ماه‌ها به شعار دادن و پایکوبی گذشت. یکبار دیگر چپ استدلال کرد که خمینی در مسئله کلیدی ایران موضع درست دارد. از هر سو ستایش باریدن گرفت. "لیبرال"ها و دست‌چپی‌ها بر هم پیشی جستند. آنها که چندی بعد گروگانگیری را اشتباه و خیانت و توطئه بیگانگان شمردند در دفاع از آن مقالات نوشتند و سخنرانی‌ها کردند؛ و ، اگر راه‌شان ندادند، از دیوارهای سفارت بالا رفتند تا به دانشجویان خط امام تبریک حضوری بگویند.

در حالی که حزب جمهوری اسلامی به تندی جا پاهای خود را استوار می‌کرد و شبکه حزب‌الله را می‌گسترده، کمتر کسی از خود پرسید که در آن هنگامه، موضوع آمریکا چگونه می‌توانست در قلب مساله ایران جای داشته باشد. حکومت کارتر که با انگلستان سوخته و بینی خون‌آلوده از ماجرای انقلاب ایران بدر آمده بود رابطه عادی با ایران را ربیوزگی می‌کرد و سه سال پیشینه آن نشان داده بود که جرئت هیچ اقدام قاطعی ندارد. وزارت خارجه آمریکا به رژیم اسلامی سلاح می‌رساند تا با کردان بجنگد؛ و به هر شرطی تن می‌داد که حکومت انقلابی را خوشنود سازد. چه خطری از سوی آمریکا در آن اوضاع و احوال می‌شد برای ایران تصور کرد؟ حتی برای چپگرایان خمینی خطر بی‌فاصله‌تر و فوری‌تری بود.

تنها فرصت واقعی برای برانداختن خمینی، در آن ماه‌های بی‌خبری از دست رفت. نیروهای راست نیز که گوش به زنگ چنان پیکاری بودند نومید شدند و بی هیچ آمادگی عمومی، بخشی از نیروی هوایی را رویاروی رژیم فرستادند که درو شد. انزوای دیپلماتیک ایران و درگیری با آمریکا ، از یک سو، و شکست کودتای بی‌امید و ناشیانه از سوی دیگر، راه را بر هجوم عراق گشود و جانی تازه به رژیم بخشید تا با بسیج مردم برای دفاع از سرزمین چند گاهی خود را بالاتر از امواج بگیرد و نابکاری‌ها و ناتوانی‌هایش را در پرده جنگ و ضرورت‌های آن ببوشاند.

اهمیت اصلی اشغال سفارت آمریکا و بحران گروگانگیری در این بود و نه در برکنار کردن دار و دسته بازرگان که اینهمه مورد توجه تحلیل‌گران قرار گرفته است. کنار انداختن آن گروه درمانده در کار حکومت و کار خود نیاز به چنان صحنه‌سازی‌ها نداشت. همان دیدار با برژینسکی در الجزایر برایش بسنده بود. آنها پایگاه ملی نداشتند که خمینی ناگزیر شود رژیمش را به چنان مخاطره‌ای بیندازد . دورنمای شکست و سرنگونی بود — شاید سرنگونی حتمی در آن اوضاع و احوال — که بر احتمالات ناپسند و پیش‌بینی‌ناپذیر گروگانگیری پیشی گرفت. خمینی با جسارتی که بهر حال باید در او اذعان کرد به جنگ رئیس جمهوری رفت که تردیدها و دست به دست کردن‌هایش را در یک ساله پیش از آن آزموده بود؛ و چنانکه پیش‌بینی می‌کرد از بحران نیرومندتر بدر آمد. پیش از گروگانگیری نیروهای چپ بودند که، با بهره‌گیری از بقیه مخالفان رژیم اسلامی، دست بالاتر را داشتند. چند ماه بعد حزب جمهوری اسلامی همه کارت‌ها را در دست داشت.

اما در پایدار و استوار ماندن رژیم اسلامی در آن ماه‌های نخستین، تاکنون، هیچ رویدادی به اهمیت گروگانگیری دیپلمات‌های آمریکایی نبوده است — پیامدهای سنگین آن برای ایران به کنار — و کوردلی و سودای کودکانه چپ بود که سهم اصلی را در کامیابی این بازی داشت. نیروهای چپ حکم اعدام خود را، که مرحله به مرحله اجرا شد، در آن روزهایی امضاء کردند که اجازه دادند آخوندها به چنان سادگی آنها را در پای دیوارهای "لانه جاسوسی" به ریشخند بگیرند.

\*\*\*

گیریم که ساده‌دلانه‌ترین فرضیات ایرانیان نیز درست باشد و براندازی رژیم اسلامی بی اشاره و همراهی قدرت‌های خارجی — که شمار آنها بدبختانه رو به افزایش است و کم کم اسرائیل و عربستان را نیز در بر می‌گیرد — ممکن نشود، باز نمی‌توان انکار کرد که قدرت‌های بیگانه تا هنگامی که نیرویی در برابر جمهوری اسلامی نباشد از کاری بر نخواهند آمد؛ چنانکه — بنا به فرض — در انقلاب اسلامی نیز طرح‌های خود را توسط میلیون‌ها ایرانی، از بالا تا پایین پایگان اجتماعی، اجرا کردند.

می‌گویند باید چراغ سبز روشن شود. اما چراغ سبز را در جایی روشن می‌کنند که رفت و آمدی باشد، گذرنده‌ای باشد و چراغ و اجازه گذاشتن بخواند. در بیابان و جایی که گذرنده‌ای نیست یا گذرندگان بیشتر مزاحم یکدیگرند تا در اندیشه گذاشتن، کسی چراغ سبز نمی‌گذارد. اول باید کسانی قصد و توانایی گذاشتن داشته باشند، ولی در آن صورت اجازه لازم نخواهد بود؛ آب از بالا و پست خواهد جوشید. از "گوادلوپ" بسیار گفته‌اند. مخالفان جمهوری اسلامی اوضاع کشور را به حالی در بیاورند که ایران در ژانویه ۱۹۷۹ می‌بود (تاریخ کنفرانس گوادلوپ) و از حکومت جز نامی — در واقع بدنامی — نمانده بود؛ آنگاه گوادلوپ‌ها خواهند دید.

این درست است که آماده کردن و برانگیختن افکار عمومی جهانی موقعیت رژیم اسلامی را سست‌تر خواهد کرد و نیز درست است که هر نیرویی بخواند از بیرون عمل کند احتمالاً در مراحل نهائی سرپل‌هایی در پیرامون ایران لازم خواهد داشت، ولی تا نیروی باورپذیری نباشد نه هیچ فضای مناسب بین‌المللی به کار خواهد آمد نه هیچ سرپلی خواهد بود. پیوسته داستان نابکاری‌ها و بدکرداری‌های جمهوری اسلامی را به صورت‌های نامشخص و کلی سرکردن بسنده نیست. افزون بر این مبارزه منفی باید با عرضه داشتن یک جایگزین باورپذیر، افکار عمومی را ناگزیر از گزینش کرد. تا چنان جایگزینی نباشد دیگران هر کدام به دلایل خود ناچار خواهند بود با قدرت موجود بر سر کار، معامله و سرو کار داشته باشند. (۴) به ویژه که اسباب برانگیختن افکار عمومی دنیای غرب نیز مانند شش سال پیش فراهم نیست. پیش از انقلاب، ایران هر روز بر امواج تلویزیون‌ها و رادیوها و صفحات روزنامه‌ها بود زیرا در هر زمان ده‌ها خبرنگار خارجی آزادانه به هر گوشه کشور می‌رفتند و آنچه که می‌دیدند و می‌شنیدند گزارش می‌کردند. امروز خبرنگاران خارجی را جز گه‌گاه و تک تک به ایران راه نمی‌دهند و هزار محدودیت بر آنها تحمیل می‌کنند، چنانکه اگر بخوانند باز به ایران بروند و به هر حال حداقل دسترسی را به آن کشور نگهدارند ناگزیرند در نوشته‌های خود جانب رژیم اسلامی را تا جایی که می‌توانند نگهدارند. نمی‌توان از رسانه‌های همگانی خارجی انتظار داشت خبرهایی را که خودشان نمی‌توانند تحقیق کنند از قول ایرانیان خارج و به اتکای شنیده‌های آنان انتشار دهند — آنها با شهرتی که هم‌میهنان ما به اغراق‌گویی و تفاوت نگذاشتن میان خبر و شایعه دارند. آیا تا کنون ایرانیان خارج تلاش سازمان‌یافته‌ای کرده‌اند که خبرهای قابل اعتماد به رسانه‌های خارجی برسانند؟

با اینهمه نه به کوشش ایرانیان، بلکه به یاری کرده‌های خود جمهوری اسلامی و سرشت آن، تصویر ذهنی حکومت آخوندی در جهان پیوسته بدتر شده است و کشورهای بی‌شمار سود خود را در سرنگونی آن می‌بینند — به شرط آنکه آشوب، یا حکومتی بدتر بجای آن نیاید. هیچ یک از آنها جز عراق حاضر نیست بدین منظور به ایران لشکر بکشد. بر سر بازنگهداشتن تنگه هرمز و آزادی کشتیرانی در خلیج فارس زدو خوردی با نیروهای جمهوری اسلامی امکان دارد، ولی هیچ دولتی نمی‌خواهد به خاطر ایرانیان دنیا را به بحران یا جنگ بکشد.

تحریم اقتصادی ایران عملی نیست. حتی اگر انگیزه آن باشد. سال‌ها پیش هنگامی که به رای سازمان ملل متحد، رودزیا را تحریم اقتصادی کردند رژیم نژادپرست آن هفده سال در برابر تحریم جهانی دوام آورد — که کارساز بودن این گونه تحریم‌ها را نشان می‌دهد. برای یافتن یک شرکت نفتی یا یک واسطه که از خرید نفت ایران (گاه تا چهار دلار زیر بهای رسمی اوپک در هر بشکه) در بازار بی‌نشان رتردام به ملاحظاتی اخلاقی یا سیاسی خودداری کند باید گرد جهان را گشت. اکثریت بزرگی از ایرانیان مخالف برای آنکه دستی در چنین معاملاتی بیابند سر از پا نخواهند شناخت. از میان آنان هر که توانسته است از بازار داد و ستد با ایران سهمی برای خود به عنوان واسطه و نماینده رده اول و دوم و سوم دست و پا کرده است. حتی اگر کشورهایی معامله با ایران را تحریم کنند هزاران واسطه دست دوم و سوم تحریم را خواهند شکست — چنانکه در مورد لوازم یدکی و سیستم‌های تسلیحاتی جمهوری اسلامی شده است. کشورهای دیگری نیز فرصت را برای بردن سود بیشتر غنیمت خواهند شمرد. پس از آنکه حکومت کارتر صدور گندم آمریکا را به شوروی ممنوع داشت، متحدان آمریکا در اروپای باختری و نیز حکومت راست‌گرای ژنرال‌ها در آرژانتین، گندم خود را به آن کشور سرازیر کردند و ریگان بعداً به ناچار صادرات غلات را به شوروی از سرگرفت.

سرانجام، هیچ قدرت خارجی را نمی‌توان یافت که چند صد میلیون دلار در میان گذارد و آنگاه از ایرانیان درخواست کند که قبول زحمت فرمایند و به پیکار آخوندها برخیزند.

تناقض آشکاری که ایرانیان در برداشت خود از قدرت‌های خارجی دارند از نظرها دور مانده است. از سویی بیشتر ایرانیان چشم یاری به آمریکا و انگلستان — و هر قدرت دیگری بسته به دید سیاسی‌شان — دوخته‌اند و امیدوارند به زور آنها میهن خود را پس بگیرند. از سویی دیگر سیل دشنام‌ها و تهدیدهای نه چندان پوشیده را به سوی این کشورها روانه می‌کنند. واقعیت قضایا و سهم هر کس به کنار، کدام منطق سیاسی اجازه چنین تناقضی را به ما می‌دهد؟ اگر چنین کینه‌ای به خارجی‌ان نشان می‌دهند چگونه به انتظار چراغ سبزشان نشستند؟ لابد برای‌شان بسیار طبیعی است که خارجی‌ان به کسانی که دشمن‌شان می‌دارند یاری بدهند که بعد بیایند و تلافی گذشته را بکنند. تصویری که ایرانی معمولی از سیاست دارد تماشایی است.

\*\*\*

ایرانیان باید به این نتیجه برسند که سهم خودشان در سرنوشت کشورشان بیش از دیگران بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. تا هنگامی که دست از فرضیه‌سازی‌ها و بهانه‌جویی‌ها برندارند که بیشتر به درد خطر نکردن و بی حرکت ماندن می‌خورد نخواهند توانست حتی از فضای مساعد بین‌المللی که اینهمه در آرزویش هستند بهره‌ای بگیرند. سودای اینکه دنیا همداستان شد و روز ما را تیره کرد، روز ما را تیره‌تر و همت ما را پست‌تر کرده است. ما ناظران غیر فعال و ناتوان صحنه بین‌المللی شده‌ایم، منتظر آنکه کی دنیا همداستان خواهد شد و رژیم اسلامی را واژگون خواهد کرد؟ بجای آنکه در کار خود اندیشه کنیم لابلای روزنامه‌ها را می‌گردیم که نشانه‌ای از بی‌مهری کشورهای دیگر به رژیم اسلامی بیابیم. از خبر فروش کالاهای انگلیسی به ایران یا خرید نفت ایران از سوی یک شرکت آمریکایی به چنان نومی‌افتیم که اظهارات تند مقامات رسمی آمریکایی و اروپایی درباره حکومت ایران نیز نمی‌تواند آن را برطرف سازد. اظهار نظر یک روزنامه‌نگار خارجی در اینکه ملاحه پایه‌های قدرت خود را استوار می‌کنند بس است که ما مویه‌کنان بگوییم آن خبرنگار با یک مقاله خود همه کوشش‌های روزنامه‌های فارسی زبان را در خارج بیهوده کرده است (از نامه خواننده‌ای به یکی از روزنامه‌ها).

برخورد سالم‌تر با موضوع آنست که از سرچشمه‌های اخلاقی خود سیراب شویم. میهن‌دوستی و شوق آزاد کردن خانمان، انگیزه بزرگ‌تری برای پیکار است تا نظر مساعد فلان قدرت خارجی. از آن گذشته، و نه کم‌اهمیت‌تر، نام و ننگ است. ما به عنوان افراد و به عنوان ملت در انقلاب اسلامی بی‌آبرو شده‌ایم. نام‌مان به عنوان ایرانی به ننگ آلوده است. پنج سال پیش اختیار سرزمین‌مان را به آخوندها دادیم و پنج سال است بدنامی جمهوری اسلامی را تحمل می‌کنیم. شستن این ننگ باید انگیزه ما باشد و ما را دمی از اندیشه مبارزه آسوده نگذارد.

خطر، هست و جزء مبارزه است. برای کسانی ممکن است از دست دادن اندکی از دارایی‌شان باشد؛ برای کسانی بهره‌ای از وقت‌شان (هر دو اکنون هم صرف می‌شوند) و برای کسانی جان‌شان. کشوری چنان بزرگ و گرمی از دست رفته است. برای رهایی‌اش باید خطر کرد. اگر همه بخواهند "آسوده بر کنار چو پرگار" بگذرند و دل به مشیت انگلیس و آمریکا ببندند از ایران، چنانکه می‌شناسیم، بر روی زمین نشانی نخواهد ماند. با گسترش مشارکت، خطر هم کاهش خواهد یافت. اگر پای افراد و گروه‌های بسیار در میان باشد، کمتر قابل حمله خواهند بود. نه امکان دارد آنها را بکشند، نه کشتن افراد اثر خواهد کرد.

نخست باید ببینیم چه می‌خواهیم؟ می‌خواهیم در خارج بمانیم و احیانا سری به ایران بزنیم و بازمانده‌های علاقه‌ها را بیرون بیاوریم؟ یا می‌خواهیم زندگی‌مان را بگذرانیم و صبر کنیم تا دیگران چراغ سبز مبارزه را روشن کنند و فرش سرخ پیشباز را برایمان بگسترانند؟ یا می‌خواهیم از هر ریال یا دقیقه‌ای که مایه می‌گذاریم سرنگونی بلافاصله رژیم را نتیجه بگیریم؟ یا می‌خواهیم افراد معینی در ایران فردا به سمت‌هایی برسند و افراد دیگری به هیچ جا نرسند؟

مبارزه‌مان با کیست؟ با خودمان است؛ با هر کسی است که با او موافق نیستیم یا از او خوشمان نمی‌آید؛ برای تصفیه حساب‌های گذشته و اکنون است یا با جمهوری اسلامی؟ اولویت‌های خود را تعیین کنیم.



یادداشت‌ها:

- ۱- در بخشی از نامه‌ای از تهران که در نشریه‌ای چاپ پاریس انتشار یافته چنین آمده است:  
"هم اکنون خبر... انفجار سفارت آمریکا در بیروت ... منتشر شد. راجع به این خبر بسیار احتیاط کنید. خمینی کسی نیست که دست به چنین کاری بزند. نسبت دادن این انفجار به عوامل خمینی یکی نعل وارو زدن است برای اینکه خمینی ضد آمریکایی و ضد انگلیسی معرفی شود ... روابط خمینی با آمریکا و انگلیس بسیار بهتر از این است که دست به چنین کاری بزند و یا انگلیس و آمریکا اگر هم حقیقت را درباره این ماجرا نمی‌دانند سوء ظنی به دست نشانده خود ببرند.  
در پاره‌ای محافل ایرانیان خارج بینش سیاسی را تا آنجا رساندند که در برابر تاکید مقامات آمریکایی به اینکه ایران در حملات تروریستی به سفارت و مقر تفنگداران آمریکایی در بیروت دست داشته است و پس از آنکه آمریکا ایران را در کنار کره شمالی و سوریه و لیبی و کوبا در شمار کشورهای کمک کننده به تروریسم بین‌المللی قرار داد با ناباوری از خود پرسیدند که نکند همه اینها جزء نقشه باشد.
- ۲- در آستانه جنگ، رئیس ستاد ارتش آلمان به همقطارش از انزوای دیپلماتیک آلمان شکایت کرده بود. همقطارش به طعنه گفته بود: شنیده‌ام در سیام با ما دوست هستند!
- ۳- این نکته را از پاتریک کلاسون گرفته‌ام.
- ۴- آمار بازرگانی خارجی ایران تا پایان ۱۹۸۲ که به تازگی انتشار یافته نشان می‌دهد که هیچ کشور بزرگ غربی، و نیز ژاپن، تا آن سال نتوانسته است صادرات خود را به پای پیش از انقلاب برساند. در مورد آمریکا کاهش صادرات از بیش از شش میلیارد دلار به چند صد میلیون دلار از همه چشمگیرتر است و در مورد انگلستان پس از سقوط شدید دوساله اول پس از انقلاب، در پایان سال گزارش به نصف رسیده است. اما حتی با در نظر گرفتن معاملاتی که از طریق ترکیه یا کشورهای ثالث دیگر با غرب انجام می‌گیرد نمی‌توان نتیجه گرفت که فروشندگان یا خریداران آرزوی پایداری رژیم را دارند. ایران پیش از جمهوری اسلامی نیز نفت خود را به هر که و هر بها که می‌توانست می‌فروخت و از غرب هر چه داشتند می‌خرید. امروز هم چنین می‌کند و با اقتصادی که ما داریم پس از این رژیم نیز خواهد کرد. برای فروختن جنس به ایران نیازی به تغییر دادن رژیم نیست.

فرورین ۱۳۶۲

## دستاویزهای آتش‌بیاران

از کابوس انقلاب و جمهوری اسلامی به خود آمده، هر گروهی از مردم ایران در زیر آوار واقعیت هولناک راه‌گریزی می‌جویند. آنها که سر از پای نشناخته خود را به دم‌اژدها درافکندند؛ آنها که به جای ایستادگی سرخویش گرفتند؛ آنها که از سر روحیه باختگی یا به امید بخشایش یا نوازش یک "روحانی" خود را بی‌مبارزه تسلیم کردند امروز جنگ در هر دستاویزی که پیش‌آید می‌زنند: آنها وادار شده‌اند، فریب خورده‌اند، قربانی توطئه بوده‌اند، به آنها خیانت شده است، هیچ کدام مسئولیتی نداشته‌اند.

خواننده محترمی که در نامه زیر عنوان "کار از کار گذشت و تیر از شست" شماره ۱۸۸ (۲۷-۲۰ فروردین ۱۳۶۳ ایران و جهان) به "سهامداران فراموش شده انقلاب" خرده گرفته‌اند، نماینده آن گروهی هستند که دستاویز "وادار به انقلاب شدن" را بیشتر می‌پسندند. ایشان "پناه بردن اجباری تحصیل کرده‌ها و روشنفکران به زیر رادای آخوندها" را معلول عللی دانسته‌اند که گویا این نویسنده نخواست است در آن نوشته خود افشا کند و توضیح می‌دهند که رژیم پادشاهی "تحصیل کرده‌ها و روشنفکران را در معرض آن چنان فشار و شکنجه و زندان و اعدام گذاشت که آنان را زیر عبای ملایان سوق داد و متحدان پابرجایی برای جماعت آخوند بوجود آورد."

بگذریم از اینکه شکنجه و زندان و اعدام در آن رژیم چنان ابعادی نداشت که مفهوم عام تحصیل کرده‌ها و روشنفکران را (جماعتی شاید نزدیک به سه چهار میلیون تن در جمعیت آن روز ایران) در برگیرد و جز چند هزار تنی تروریست و چریک شهری و گروهی از کمونیست‌ها و آخوندها که در پی سرنگونی رژیم بودند شمار نسبتاً اندکی از تحصیل کرده‌ها و روشنفکران در آن رژیم به زندان افتادند و جز معدودی شکنجه یا اعدام نشدند (کل رقم اعدام‌شدگان ۳۷ سال محمدرضا شاه، بیشتر شامل جنایتکاران، به ۴۰۰ نرسید). هنگامی که در ماه‌های پایانی رژیم پهلوی زندانیان سیاسی را آزاد کردند سه هزار و چند صد تن بودند، عموماً از تروریست‌ها که در هر رژیمی جای‌شان در زندان است.

برعکس، هر چه بود آموزش رایگان بود و کمک‌هزینه‌های دانشگاهی و بورس‌های آموزشی و استخدام دولتی و سفرهای بین‌المللی و فرصت‌های کار و کسب آزاد و امکانات حقوق گرفتن از چند موسسه دولتی و نیمه دولتی و خصوصی که ارزانی تحصیل کرده‌ها و روشنفکران می‌شد. حتی رهبران مخالف از میان آنان، اگر از دعاوی و حکمیت‌های نان و آبدار دولتی در کنار حق‌الوکاله‌های خصوصی بر خوردار نمی‌بودند، یا شرکت‌های کلان پیمانکاری و مهندسی مشاور و بازرگانی تشکیل نمی‌دادند، در هیئت‌های مدیره موسسات دولتی عضویت می‌یافتند یا مشاور وزارتخانه‌ها و دانشگاه‌ها می‌شدند.

تازه، گیریم که رژیم پادشاهی به گفته ایشان تحصیل کرده‌ها و روشنفکران را زیر "فشار و شکنجه و اعدام" گذاشت، درباره آن تحصیل کرده‌ها و روشنفکرانی که از پشت میزهای مدیریت و ریاست و وزارت به زیر عبای ملایان رفتند (سوق داده شدند؟) و در راهپیمایی‌های خمینی شرکت جستند چه باید گفت؟ و باز بگذریم از اینکه هر جا فشاری بود لازم نیست زیر عبای آخوند پناه برند، و مبارزه هزار راه دارد و هزار هدف می‌تواند داشته باشد و اگر تحصیل کرده‌ها و روشنفکران ترجیح دادند مانند مظفرالدین شاه در سفر فرنگ سر به زیر عبای آخوند کنند و برای هدف آخوند گریبان بدارند، یک ورشکستگی اخلاقی و انتلکتوئل را به نمایش گذاشتند که تنها با آزاد کردن خود از عوام‌فریبی و ساده‌انگاری و شعارزدگی می‌توانند به جبرانش برخیزند.

چه چیز تحصیل کرده‌ها و روشنفکرانی را که عموماً نیز هم‌رنگ رژیم شده بودند و سهم نفت خود را گشاده‌دستانه دریافت می‌کردند به پیروی از آخوند وا داشت؟ فشار رژیم بود یا فرصت‌طلبی و آرزوی به قدرت رسیدن با بهره‌گیری از احساسات مذهبی مردم؟ آنها خواستند بر گرده عوام سوار شوند و خود را تا پای عوام پایین آوردند. این‌گزینشی بود که خودشان آگاهانه و "سیاستمدارانه" کردند. اگر اشتباهی در این میان بود اعتقاد به سخاوتمندی آخوندها بود. سران رژیم نیز، بیشتر، همین اشتباه را کردند.

انقلاب اسلامی با ریشه‌های ژرفی که در تاریخ و فرهنگ و روان ایرانیان دارد پدیده‌ای بسیار پیچیده‌تر از آن است که صرفاً با ناسزا گفتن به رژیم پهلوی توضیح دادنی باشد. اینکه کسانی بگویند مسئولیت جمهوری اسلامی با پادشاهی پهلوی و نتیجه آن است (نمی‌شود تاریخ را همین گونه پس برد؟) یا بگویند انقلاب اسلامی، انقلابی شکوهمند بود که به دست خارجی‌ان و عمال آنان منحرف شد، یا بگویند گناه ورشکستگی تحصیل کرده‌ها و روشنفکران به گردن پهلوی‌هاست، همه از مقوله دستاویز است و پافشاری در برداشته‌های نادرستی که سهم بزرگی در انقلاب داشته‌اند. پاره‌ای از این پژوهشگران انقلاب اعتراف می‌کنند که کم و کاستی‌های روشنفکران از واپسماندگی فرهنگی هزار ساله ایران برخاست. آنها حاضر نیستند بپذیرند که پهلوی‌ها، فرآورده‌های همین جامعه و عمل‌کنندگان در همین محیط، نمی‌توانستند واپسماندگی فرهنگی هزار ساله را در پنجاه سال برطرف سازند.

هم اکنون، پنج سال پس از انقلاب و جمهوری اسلامی، دور از ایران و در آمریکا و اروپا، چند ایرانی را می‌توان یافت که جرئت کند و بگوید به معجزه و نذرو نیاز و دعا و نفرین و روضه‌خوانی و سفره انداختن و تعویذ بستن اعتقاد ندارد؟ چند سیاستگر را می‌توان یافت که حقیقتاً بتواند از بهره‌برداری از عامل مذهب چشم‌پوشد و هر روز یا عوام را نفریبد یا فریفته عوام نشود.

هنوز "رهبران ملی" چاره کار را در آویزان شدن به سرمشق از یاد رفته مدرس و عبای از هم دریده شریعتمداری می‌جویند و "ملت مسلمان شیعه ایران" که گاه گول‌زنک است و گاه چماق، از زبانشان نمی‌افتد. پنج سال بازی مرگبار با مذهب نتوانسته است جامعه سیاسی ایران را با فریافت "جامعه مدنی" آشتی دهد. سروران خیال می‌کنند پهلوی‌ها کم از این گرفتاری‌ها داشتند؟

\*\*\*

اشتباه دیگر بسیاری از تحصیل کرده‌ها و روشنفکران آن است که میان ناخشنودی مردم با انقلاب رابطه‌ای مستقیم برقرار می‌کنند. نویسندگان معتقدند "اگر رژیم پادشاهی قانون اساسی مشروطه را دستکاری نمی‌کرد و آزادی‌های اساسی مصرح در قانون اساسی مشروطه را پایمال نمی‌نمود و همه راه‌های تنفس جامعه را مسدود نمی‌ساخت ... و به مصرف بی‌رویه ... و ریخت و پاش درآمد نفت نمی‌پرداخت ... " انقلاب روی نمی‌داد."

انقلاب اسلامی در کشوری بسیار پیچیده مانند ایران و در شرایط درونی و بیرونی ویژه روی داد و عوامل فراوانی در آن تاثیر داشتند. اگر کسی در بحث از پاره‌های عوامل یا اوضاع و احوال بر آن عوامل یا اوضاع و احوال خاص تکیه‌ای کند نشانه چشم‌پوشی از عوامل دیگر نیست، به ویژه اگر در جاهای دیگر به عوامل و اوضاع و احوال دیگر انقلاب نیز پرداخته باشد. اما اگر کسی انقلاب را صرفاً برخاسته از دستکاری قانون اساسی مشروطه و پایمال کردن آزادی‌ها و ریخت و پاش درآمدها بداند می‌باید در برابر موقعیت کشورهای بیشمار که آزادی و قانون اساسی را پایمال و درآمدهای خود را تلف کرده‌اند و می‌کنند و دچار انقلاب نیز نشده‌اند، یا آنها که حکومت‌هایشان، بی‌بهره از قدرت مالی و نظامی رژیم پیشین ایران، بر حرکت انقلابی چیره آمده‌اند انگشت به دهان بماند.

هر رژیم استبدادی و ولخرج دچار انقلاب نیست و نبوده است، و هر موقعیت انقلابی به پیروزی انقلابیان نینجامیده است و نمی‌انجامد. بیشتر رژیم‌های جهان از نظر رفتار با مردم و منافع ملی خود در وضعی قرار دارند که رژیم پادشاهی ایران را روسپید می‌سازند. در کشورهای جهان سوم، اندکی را می‌توان یافت که حکومتی بهتر از رژیم پیشین ایران دارند. در نظام‌های کمونیستی، قانون اساسی‌ها و آزادی‌های پیش‌بینی شده در آنها را هر روز چنان پایمال و منابع ملی را در ماجراجویی‌های خارجی و سوء اداره چنان ریخت و پاش می‌کنند که ایران دوران پهلوی به گرد آن نمی‌رسید.

در برابر، هیچ حکومتی را نمی‌توان یافت که دودلی و ناتوانی نشان داده باشد و برجای مانده باشد. اگر نظام آن استبدادی بوده است با کودتا و شورش و انقلاب سرنگون شده است و اگر دمکراتیک بوده در دست رای‌دهندگان به سرنوشت حکومت کارتر دچار آمده است. کسی که پیروزی انقلاب را — و نه ناخشنودی مردم را که بود و دلایل آن

را می‌توان از فهرست خواننده محترم بسیار فراتر برد - به سستی و زبونی، به گفته نظامی به خلل درونی، رژیم پیشین می‌بندد از این امتیاز برخوردار است که معیارش در همه جا کاربرد دارد.

موقعیت انقلابی در ایران بود و سال‌ها و بارها بود. در همه سال‌های پس از جنگ دوم، ایران بر روی ریسمان باریک تنش و بحران و جوشش انقلابی راه می‌سپرد و پیش از ۱۳۵۷ دست کم سه بار، ۳۲ - ۱۳۲۶ - و در ۴۱ - ۱۳۳۹، و در ۱۳۴۲ شیرازه نظام موجود آن می‌توانست از هم گسسته شود. در بحران ۳۲ - ۱۳۲۶ پایدار ماندن پادشاهی، قسمتی مرهون ایستادگی مصدق در برابر کمونیست‌ها و جناح چپ جبهه ملی بود و نیز مصالح حیاتی آمریکای که ایران را دور از مدار شوروی می‌خواست و، در آن سال‌های پیش از ویتنام، هم توانایی و هم آمادگی مداخله مستقیم داشت. در ۴۱ - ۱۳۳۹ پراکندگی و بی‌برنامگی و سرگشتگی جبهه ملی و چپ‌گرایان و برنامه اصلاحات اجتماعی که محمد رضا شاه به اجرا گذاشت وضع را نجات داد. و در ۱۳۴۲ جسارت و پافشاری علم، نخست وزیر، که به دوستی دیرینه و خانوادگی با انگلستان نیز شهرت داشت، شورش آخوندها را در هم شکست.

اینکه رژیم ایران در ۱۳۵۷ فرو ریخت نه صرفاً از آنجا بود که در آن سال و چند ساله پیش از آن قانون اساسی مشروطه دستکاری و آزادی‌ها پایمال و درآمدهای نفت ریخت و پاش می‌شد. هیچ یک از این پدیده‌ها در ایران تازگی نداشت. تحصیل کرده‌ها و روشنفکران تنها در ۱۳۵۷ نبود که زیر ردای آخوند رفتند. در ۱۳۴۲ نیز چنین کردند. "ملیون" و "لیبرال‌ها" و چپ‌گرایان عموماً به خمینی و "قیام ضد استبدادی و ضد استعماری" او پیوستند. بازماندگان‌شان هنوز از شورش سیاه خمینی، که در آن کتابخانه‌ها را می‌سوزاندند و بر روی زنان اسید می‌پاشیدند، به این عنوان یاد می‌کنند. اگر آن شورش، به جای چند روز چند ماه به درازا کشیده بود، بسیاری دیگر هم به زیر عباها می‌خزیدند. از نخواستن و نکوشیدن نبود که "روشنفکران و تحصیل کرده‌ها" به راهپیمایی‌ها و آتش زدن‌ها و ویران کردن‌های آن چند روز در ۱۳۴۲ نپیوستند.

در ایران بهره‌برداری از مذهب، که معمولاً به بهره‌برداری شدن توسط مذهب می‌انجامد، برای سیاستگران از چپ و راست و حکومت و مخالفان کشتی شگرف و ویرانگر دارد. خواننده محترم ایران و جهان ضرورتی نداشتند که استخدام بهشتی‌ها و باهنرها در وزارت آموزش و پرورش رژیم پادشاهی با تعبیر "سنگ را بسته و سگ را گشوده بودند" به یاد کسی بیاورند که در بیش از یک جا آخوندبازی را از اسباب نابودی رژیم پیشین شمرده است. از این گذشته تنها آخوندها نبودند. روشنفکران چپ‌گرا در کتاب‌های درسی رسمی، آموزش‌های مارکسیستی می‌گنجاندند. همه دستگاه آموزش ایران، همه رسانه‌های همگانی، از جمله صنعت نشر کتاب، زیر نفوذ و گاه در اختیار تحصیل‌کردگان و روشنفکران "مترقی و متعهد" و چپ‌گرا بود. سانسوری که آنها اعمال می‌کردند از سانسور دولتی کارآمدتر و منظم‌تر بود. به گفته سعدی که از سوی ایشان نقل شده در آن روزگار سگ‌های بیشمار و رنگارنگی گشوده بودند.

در آن سال بداختر ۱۳۵۷ رژیم به سود خود و به سود کشور، به سود همان تحصیل کرده‌ها و روشنفکران خوابزده و همه آن سرمستان باده انقلاب بایست با استواری و نیرومندی عمل می‌کرد. (۱) اما قاطعیت با خشونت فرق دارد و خشونت با خونریزی. دستگیر کردن و کیفر دادن سران شورش و بر هم زدن تظاهرات و آشوب‌ها به دست پلیس ضدشورش و امتیاز ندادن به مخالفان و دشمنان و نرماندن و دلسرد نکردن هواداران و موافقان، حتی تا پاییز آن سال، می‌توانست موج انقلابی را برگرداند.

حادثه میدان ژاله (به اصطلاح جمعه سیاه) که نویسنده نامه عقیده دارند "نشان داد که دیگر کار از کار گذشته است" پایان کار نبود و یکی از مراحل آغازین پیکار بود. ابعاد رویداد میدان ژاله در برابر رویارویی‌های پیشین رژیم پادشاهی با دشمنانش به چیزی نمی‌آمد. آنچه ۱۷ شهریور را از رویدادهای سال‌های پیش از آن متفاوت می‌کرد رفتار بعدی رژیم با دشمنان و دوستانش بود که نشان می‌داد اراده مقاومت درهم شکسته است. قدرت یا شماره تظاهرکنندگان در آن روز چنان نبود که رژیم را از پای دراندازد. هر سال در جایی از دنیا میدان ژاله‌ای روی می‌دهد. تیر اندازی به جمعیت در آن روز شاید ناگزیر بود زیرا نخست کسانی از تظاهرکنندگان آتش گشودند. ولی پس از ۱۷ شهریور نیازی به خونریزی در آن ابعاد نبود، که متأسفانه بسیار روی داد. در واقع اگر به جای خونریزی قاطعیت نشان داده می‌شد شمار

قربانیان شورش‌ها بسیار کاهش می‌یافت و چون انقلاب هم روی نمی‌داد صدها هزار تنی ایرانیان در پنج سال نخستین انقلاب در جنگ خارجی و داخلی و زیر شکنجه و در برابر جوخه اعدام و در زدو خورد های خیابانی و تصفیه حساب‌های شخصی جان نمی‌سپردند و صدها هزار تن دیگر از نبودن پزشک و دارو و مراقبت‌های بهداشتی نمی‌مردند.

رژیم پادشاهی را پیش از آن، بیشتر تصویر ذهنی‌اش به عنوان یک دستگاه شکست‌ناپذیر نگهداشته بود. آن تصویر ذهنی را بایست نگه می‌داشت. آنگاه کسی به وسوسه رفتن زیر عباي آخوند نمی‌افتاد، زیرا فرصت بهره‌برداری از احساسات مذهبی عوام را در دسترس نمی‌یافت. آنگاه وجدان‌های بیشمار از اینکه آتش بیاران دوزخ جمهوری اسلامی بوده‌اند آسوده می‌شدند. آنگاه اینهمه دستاویزها به کار نمی‌آمدند.

به همین ترتیب ناخشنودی (عدم رضایت) مردم و آرزوی به‌کرد که در همه جامعه بود و از بالا تا پایین نظام حکومتی را نیز در بر می‌گرفت یک موضوع است، انقلاب کردن به رهبری کسانی که هیچ اعتقادی به دموکراسی و آزادی و حقوق افراد و قانون اساسی مشروطه و ناسیونالیسم ایرانی نداشتند موضوعی دیگر. هیچ ارتباط ناگزیر خود بخودی میان آنها نیست. هیچ کس هم وادار نشد که این مقوله‌ها را در هم بر هم کند.

\*\*\*

این داستان کاهش شماره روزنامه‌ها و تشکیل حزب رستاخیز که خواننده محترم در نوشته خود چنان تأکیدی بر آن کرده‌اند — که گویا از اسباب وادار شدن تحصیل‌کرده‌ها و روشنفکران به پناه بردن به آخوندها بوده است — بسیار تکرار شده است. کلیشه‌ای است که ارزش نمادین یافته است و نیاز به استدلال و تحلیل، حتی نیاز به پژوهش و آگاهی را از میان می‌برد؛ اشاره بدان با خود یک سلسله پیشداوری‌ها و نتیجه‌گیری‌ها را می‌آورد. در فولکور سیاسی معاصر درباره اهمیت این هر دو رویداد بسیار مبالغه شده است.

آنها که دست در کار مطبوعات ایران بوده‌اند می‌دانند که بیشتر روزنامه‌ها و مجلات ایران نشریات کوچک شخصی بودند — ناشر افکار و پیشبرنده منافع مدیران خود. از میان آنها جز چند موسسه مطبوعاتی بقیه زیان می‌دادند و بسیاری از آنان برای ادامه زندگی ناگزیر از دست زدن به تاکتیک‌هایی می‌شدند که همیشه با اصول یک روزنامه‌نگاری سالم نمی‌خواند. در ۴-۱۳۵۳ وزارت اطلاعات و جهانگردی که تجدید سازمان می‌یافت، بسیاری از این نشریات را باز خرید کرد و حقوق پایان خدمت کارکنان‌شان را نیز داد و تا سال‌ها بعد بدهی چند موسسه مطبوعاتی را به بستانکاران می‌پرداخت. نزدیک به همه آن نشریات، روزنامه‌هایی مانند آتش و فرمان بودند که از پابرجاترین پشتیبانان رژیم بشمار می‌رفتند. چند روزنامه هم که چندان با حکومت وقت — هویدا، و نه با رژیم — میانه‌ای نداشتند در شمار آنان تعطیل شدند.

درباره درست یا نادرست بودن آن طرح و چگونگی اجرای آن بسیار می‌توان گفت و امری مربوط به مسئولان طرح است. آنچه در اینجا می‌توان اشاره کرد آن است که موضوع به هیچ روی در قلمرو آزادی مطبوعات نبود. روزنامه‌ها همه به طور منظم سانسور می‌شدند و اختیار مالی‌شان عملاً به دست وزارت اطلاعات و جهانگردی بود — از طریق آگهی‌های دولتی — که برای مهار کردن روزنامه‌ها ضرورتی به تعطیل آنها نداشت. آن طرح در واقع بخشی از تجدید سازمان وزارت اطلاعات و جهانگردی و برای ساده کردن کار اداری آن وزارتخانه اندیشیده شده بود و با آن اقدام در فضا و کارکرد مطبوعات ایران کمتر دگرگشتی (تحول) روی داد. اکنون اگر کسانی بخواهند اقدامی را که بیشتر جنبه اداری داشت تا سیاسی، به عنوان مرحله‌ای در محدود کردن آزادی مطبوعات — که نه پیش از آن چیز قابلی بود، نه پس از آن — به شمار آورند امری دیگر است.

حزب رستاخیز در پایان ۱۳۵۳ در شرایطی اعلام شد که نظام به اصطلاح چند حزبی پیش از آن به بن‌بست خورده بود. حزب مردم هر سال یک دبیر کل از دست می‌داد، زیرا رهبران حزب نمی‌دانستند به عنوان یک "مخالف وفادار" چه وظیفه‌ای دارند. هر انتقاد آنها از حکومت و حزب حاکم همچون حمله و توهینی به شاه تلقی می‌شد. معمای آن حزب ناگشودنی بود. ظریفان تهران می‌گفتند حزب ایران نوین حزب آری است، حزب مردم حزب آری البته است. حزب ایران نوین، جانشین کامیاب‌تر حزب ملیون، یک ماشین سیاسی بود بی مشارکت عمومی، که وظیفه‌اش در

دست گرفتن اکثریت مجلس بود و در دوره‌هایی، پر کردن رده‌های بالای دستگاه حکومتی. احزاب دیگر کوچک‌تر از آن بودند که تاثیری داشته باشند و اگر در انتقاد از سیاست‌های حکومت اندازه نگه نمی‌داشتند - اندازه‌ای که هیچ‌گاه مشخص نمی‌شد - از مجلس بعدی کنار گذاشته می‌شدند.

باز درباره درست یا نادرست بودن تشکیل حزب بسیار می‌توان گفت و اینکه در شرایط آن روز ایران چاره‌ای جز یک فرایند تدریجی و گام به گام به سوی دموکراسی بود یا نبود. ولی بحث از رستاخیز در بافتار محدود کردن آزادی‌های سیاسی نامربوط است. پیش از حزب رستاخیز نیز فعالیت سیاسی در مجاری تعیین و کنترل شده جریان می‌یافت هر چند در مقیاس کوچک‌تر. پیش از حزب رستاخیز نیز مسئولیت‌های سیاسی بر دوش شاه و همه چیز به نام او بود.

حتی آن اعلام مشهور شاه که هر کس نمی‌خواهد عضو حزب شود گذرنامه‌اش آماده است پیامد عملی نداشت و جز یک پیکار منفی تبلیغاتی از آن چیزی برنخواست. مسئولان حزب بارها اعلام کردند که عضویت در حزب اجباری نیست. از نظر رساندن اعضای حزب به مقامات سیاسی، حزب ایران نوین بسیار کارآمدتر بود تا حزب رستاخیز، که به سبب "فراگیرنده" (شامل) بودن خود هر انگیزه‌ای را برای تسلط بر دستگاه حکومتی از کف می‌داد. در واقع مشخصه اصلی حزب نه اراده استوارتر کردن تسلط سیاسی حکومت بر جامعه، بلکه سرگردانی کامل درباره جای آن در نظام سیاسی بود. شاه پس از اعلام حزب به زودی علاقه خود را از دست داد و از پدید آوردن نیرویی که امکان داشت استقلالی بدست آورد دست کشید. در کمتر از چهار سال فعالیت حزب رستاخیز چهار بار دبیران کل و دستگاه رهبری آن تغییر کردند و هرگز روشن نشد که حزب چه باید بکند. کسانی که رستاخیز را با حزب‌های یگانه دیگر کشورهای تک حزبی مقایسه می‌کنند درست نمی‌دانند چه می‌گویند. حزب رستاخیز هرگز، حتی سایه‌ای از یک حزب یگانه به معنی سیاسی آن نبود و نشد. آنچه از حزب برآمد گشاده کردن فضای بحث سیاسی بود که نسبت به پیش از آن پیشرفتی به شمار می‌رفت. ولی هرگز نگذاشتند حزب قدرتی شود، چه رسد که آزادی سیاسی را تهدید یا محدود کند. هنگامی هم که حزب برای دفاع از رژیم می‌توانست به کار آید آن را به آسانی منحل کردند.

اصطلاح مجلس‌های رستاخیزی که پس از انقلاب رواج یافته خنده‌آور است. رستاخیز تنها یک انتخابات را سازمان داد که از نظر مشارکت رای دهندگان بسیار موفق‌تر از انتخابات دو دهه پیش از آن بود و برای نخستین بار در بیشتر حوزه‌ها نامزدان متعدد با هم پیکار کردند و در کمتر حوزه‌های صندوق‌ها از ورقه‌های یک دست انباشته شدند - چنانکه پیش از آن تقریباً همه جا می‌شدند. به حزب رستاخیز باید در پرتو تجربه موفق‌تر حزب خلق آتاتورک نگریست که از میانش نظام چند حزبی ترکیه برآمد. شکست آن نظام پس از چند دهه و اساساً استراتژی برقراری دموکراسی در یک جامعه واپس مانده بی‌بهره از سنت‌ها و نهادهای نیرومند دموکراتیک مربوط به بحث دیگری است.

\* \* \*

یک نکته آخر در باره "سهم شیر در شرکت سهامی انقلاب." آیا طرفه‌آمیز نیست که دست درکاران و شرکت‌کنندگان در انقلاب، پناه‌برندگان به زیر عباي ملاها، نگرستانگان به تصویر خمینی در ماه، از کسانی طلبکاری می‌کنند که دست کم از آغاز با خمینی و انقلاب آخوندی مخالف بودند؟ سهم شیر را چه کسی دارد؟ آنان که در پای علم انقلاب سینه زده‌اند یا آنان که به هر گونه کوشیده‌اند در برابر موج انقلاب بایستند؟ خنده‌آور نیست کسانی بگویند چرا به "امام" و "پیشوا" و "رهبر" ما، صد یک آنچه را که سزاوار است گفتند تا ما یک سال به خیابان‌ها بریزیم و دست به اعتصاب بزنیم و سخنرانی و مقاله بپراکنیم و انقلاب شکوهمند کنیم، و بعد خودمان آنچه دشنام و ناسزا در جهان است به خمینی و آخوندها و "آزادی، استقلال، جمهوری اسلامی" اش بدهیم؟  
دستاویز را چه اندازه می‌توان کش آورد؟

یاد داشت‌ها:

۱- یکی از روشنفکران عضو چریک‌های فدایی خلق، نویسنده یک روزنامه و کارشناس یک سازمان دولتی، یکی از به اصطلاح سنگ‌های بسته، چندی پس از انقلاب به دوستی از جبهه مخالف گله کرده بود که این شاه شما چرا رفت؟ پاسخ شنیده بود که خودتان گفتید. بر آشفته بود که ما گفتیم، او چرا پذیرفت!

اردیبهشت ۱۳۶۳

## ۳ - مذهب و حکومت

### برد سیاسی مذهب

گفت من پوست را گذاشته‌ام  
دست از پوست باز داشته‌ام  
پوست از من همی ندارد دست  
بلکه پشتم به زور پنجه شکست  
نظامی

رابطه اسلام با ملیت ایرانی؛ و جامعه مذهبی با جامعه مدنی؛ و حکومت شرع با حکومت ملی، و ولایت و حاکمیت فقیه با حاکمیت مردم در سیزده سده گذشته همیشه یک جای مرکزی در ایران داشته است و از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ اهمیتی بیش از پیش بدست آورده است. این موضوعی است بسیار بنیادی‌تر از آنکه با برداشت‌های شاعرانه و رمانتیک یا مصلحت‌اندیشی‌های روزانه یا مخالف کورکورانه بتوان سرسری از آن گذشت، یا آن را ندیده گرفت. چنانکه در چهار سال گذشته نشان داده شده است، مرگ و زندگی ایرانیان به عنوان یک ملت در گرو این مساله‌ای است که دست از گریبان ایران برنخواهد داشت.

بحث از مذهب و جای مذهب در جامعه و سیاست، آزادانه و دور از بیم کشته شدن یا تهمت و تکفیر، شاید برای نخستین بار در چند صد ساله گذشته ایران امکان‌پذیر شده است. به مدد انقلاب و جمهوری اسلامی، ایرانیان توانسته‌اند با نگاهی تازه به مذهب بنگرند. مذهب دیگر نماز و روزه و عزاداری و روضه‌خوانی و سفره انداختن و زیارت نیست زمینه ناپیدایی نیست که زندگی بر روی آن، و کم و بیش برکنار از آن، جریان داشته باشد. مذهب فرمانروایی آخوند نیز هست، و سرنیزه پاسدار و زندان حاکم شرع و حد و قصاص و شکنجه و تیر باران به اختیار. مذهب بازار سیاه نیز هست و قاچاق و روسپیگری رسمی و تجاوز به خردسالان و رشوه و معاملات مشکوک. مذهب حکومت شده است و قانون و ماشین سرکوبی و شبکه فساد. مذهب خود زندگی شده است و از خصوصی تا عمومی را در بر می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد کسی به اختیار خود نفس بکشد. هر چه هم بگویند اسلام واقعی یا راستین چیز دیگر است، نسل کنونی ایرانیان که چهره مذهب را به روشنی در حکومت و جامعه و زندگی ندیده بود - زیرا پنجاه سالی در یک فضای غیر مذهبی شونده زیسته بود - امروز مذهب را در این صورت‌ها می‌بیند. خود اینکه حکومت اسلامی امکان‌پذیر شده است، ثابت می‌کند که مذهب همه اینها نیز هست.

با مذهب می‌باید روبرو شد و آن را به ارزیابی و بررسی گذاشت. ایرانیان این توانایی را سرانجام به بهای سنگین یافته‌اند. از این پس می‌توان مذهب را نیز مانند همه امور بشری در قلمرو استدلال و پژوهش و تحلیل قرار داد. بی‌ترس و ملاحظه باید مذهب را از حالت "تابو" وار آن بیرون آورد. آنها که تکفیر می‌کنند و به آتش دوزخ بیم می‌دهند (ما این آتش را بر روی زمین آزموده‌ایم و می‌آزماییم) و آنها که تهمت‌گرایی و دوری از ارزش‌های اصیل فرهنگی و آنچه آمیزه اسلامی - ایرانی می‌نامند، می‌زنند (در جمهوری اسلامی بسیاری از ارزش‌های اصیل فرهنگی تحقق یافته‌اند و همه این "ارزش‌ها" شایسته نگهداری نیستند) و آنها که به نام مصلحت‌اندیشی می‌کوشند تسلط آخوندها را بر روحیه و سیاست‌های ایرانیان پاینده سازند (ما دست آنها را در انقلاب خوانده‌ایم) نمی‌توانند جلوی بحث آزاد و بی‌پرده درباره مذهب را بگیرند. این مذهب است که پیوسته خود را بر بحث - چنانکه بر زندگی و سرنوشت ایرانیان - تحمیل می‌کند.

\*\*\*

یک خواننده در جایی گله کرده است که چرا اینهمه به مباحثات مذهبی پرداخته می‌شود که به نظر آن خواننده در درجه دوم یا سوم اهمیت است. خواننده دیگری در بحث از اهمیت اعتقادات مذهبی تا آنجا می‌رود که می‌پرسد: "آیا

زمان آن نیست که از جماعت با سواد ایران که تعدادشان قلیل و مشرب فکری آنان متشتت است قطع امید کرده و باب نوعی گفتگو را با ... و روضه‌خوان‌های دیگری که قرآن و حدیث و خبر را به اضافه عربی خوب می‌دانند با آنها که اکثراً بی‌سوادند باز کنیم؟"

این دو اظهار نظر دو جنبه مهم برخورد با مساله مذهب را در سیاست‌های کنونی ایران باز می‌تاباند. نخستین، گذشتن از کنار مذهب است، در عین احترام و اعتقاد بدان، و متمرکز شدن روی پیکار با رژیم خمینی؛ و دومین، استفاده از مذهب است و صرفاً (یا بیشتر) مذهب، برای پیکار با رژیم خمینی. یکی در نظر نمی‌گیرد که این نویسندگان و اندیشمندان نیستند که مذهب را پیش کشیده‌اند، بلکه مذهب است که از چهار سال پیش به صورت حکومت اسلامی بر جامعه ایرانی افتاده است و آن را به چنین روزگاری انداخته است. (تجربه ایرانیان با مذهب در سده‌های پیشین جای خود را دارد.) دومی در نظر نمی‌گیرد که اگر مذهب هنوز در جامعه ایرانی چنان برد سیاسی داشته باشد که مورد نظر نویسندگان است، گروه آخوندهای حاکم از روضه‌خوان‌هایی که اشاره کرده‌اند در وضع بسیار بهتری هستند و دعوی پذیرفتنی‌تری بر وفاداری مذهبی "اکثریت بی‌سواد" دارند.

این تصادفی نیست که در نوشته‌های ایرانیان خارج، در آنجا که آزادتر از بیم تکفیر و بیم جان می‌توان نوشت، بحث مذهب به صورت‌های گوناگون پیش می‌آید. مدت‌های دراز ما همه ترجیح می‌دادیم عامل مذهب را نادیده بگیریم. چه آنها که اعتقادات مذهبی استوار داشتند و چه آنها که نداشتند با آن چنان رفتار کردند که گویی در قلمرو سیاسی امری فرعی بیش نیست. آنها که اعتقادات مذهبی استوارتر داشتند با پول دادن به آخوندها و بوسیدن دست‌شان پنداشتند که حق سیاسی مذهب را ادا کرده‌اند و آن را در خدمت خود گرفته‌اند. حکومت با برپاداشتن مراسم عزاداری و نشان دادن سینه‌زنی‌ها در تلویزیون و سخنرانی‌های مذهبی در رادیو پنداشت که وظیفه سیاسی خود را در برابر مذهب انجام داده است. آنها هم که اعتقاد مذهبی درستی نداشتند اصلاً به مذهب و امور مذهبی اعتنائی نکردند و از آن غافل ماندند.

در همه دهه‌هایی که سیاست رسمی حکومت مقدمات برپایی یک جامعه پیشرفته امروزی را — که لزوماً باید غیر مذهبی باشد — فراهم می‌کرد، پایگان (سلسله مراتب) مذهبی می‌توانست آن اندازه از منابع بخش دولتی و خصوصی را که در امکان داشت به خود بکشد؛ آن تعداد افراد را که می‌خواست به عنوان طلبه و ملا بسیج کند؛ شبکه انجمن‌ها و مدارس مذهبی و صندوق‌های قرض‌الحسنه را بر مسجدها و تکیه‌ها و حسینیه‌ها و هیئت‌های مذهبی بیفزاید و آنها را هر گونه که می‌خواست بکار برد؛ در حالی که هر کتاب و نوشته‌ای که برداشتی آزادانه از مسائل مذهبی داشت توسط حکومت سرکوب می‌شد، می‌توانست هر نوشته‌ای را در تبلیغ یک جهان‌بینی سیاسی که نتیجه منطقی و ناگزیرش حکومت اسلامی می‌بود به آسودگی انتشار دهد؛ هر جا صدای روضه‌خوان‌ها و اعطانش کوتاه می‌آمد نوار به یاری آنها بفرستد.

در همه آن دهه‌ها روضه‌خوان‌هایی که "قرآن و حدیث و خبر را به اضافه عربی" می‌دانستند صدها و هزارها از سازمان‌های متعدد حکومتی پول می‌گرفتند و باب نوعی گفتگو را از طریق رادیو - تلویزیون و رسانه‌های دیگر رسمی و نیمه رسمی با "آنها که اکثراً بی‌سوادند" باز می‌کردند. ولی نتیجه آن بود که در مسابقه باز کردن باب گفتگو از روضه‌خوان‌های نوع پیروان خمینی عقب می‌افتادند و به سائقه همفکری، به تندی به آنها می‌پیوستند.

اگر می‌شد به آسودگی از کنار مذهب گذشت و به کارهای "درجه اول اهمیت" پرداخت یا به زور روضه‌خوان مردم را، حتی اکثریت بی‌سواد را، تغییر جهت فکری داد اصلاً انقلاب اسلامی پیروز نشده بود. اقلیت فعال جامعه ایرانی — هم آنها که در رژیم گذشته دست در کار بودند، هم آنها که دست در کار و ضمناً مخالف بودند، و هم مخالفان آن رژیم — چهار سال است چوب برخورد نادرست‌شان را با مسئله مذهب می‌خورند: اینکه مذهب یکی از مهم‌ترین مسائل سیاسی در جامعه‌ای مانند ایران نیست؛ و اینکه در بهره‌برداری از مذهب می‌توان از آخوندهای سیاسی پیش افتاد. اکنون بر این برداشت نادرست، قطع امید کردن از جماعت باسواد ایران نیز افزوده می‌شود که نه درست و نه ممکن است. منحصر کردن مبارزه به روضه‌خوان‌ها در یک سو و آنها که اکثراً بی‌سوادند از سوی دیگر، بیش از هر



چیز نشان ناامیدی روزگار آوارگی است که قابل فهم است. حتی در انقلاب اسلامی هم سهم اصلی را آن اقلیت باسواد داشتند که اکثریت بی‌سواد را به دنبال رهبری مذهبی کشیدند.

کم نیستند نویسندگانی که با لحن پدران کسان را از "میلیون‌ها توده عظیم مذهبی متعصبی که آنچنان افسون شده‌اند که بی‌پروا جان فدا می‌کنند" می‌ترسانند و خردمندانه اندرز می‌دهند که "باید به جنگ خمینی با همان حربه خودش که حربه مذهب باشد رفت." با این هیبتی که از مذهب سیاسی در دل‌ها افتاده است، که روشنفکران غیر مذهبی (با بی مذهب اشتباه نشود) نیز به هر بهانه خود را به گوشه‌ای از مذهب می‌چسبانند ملت ایران حتی پس از تجربه چهار سال گذشته هم امید رستگاری نخواهد داشت. شاید سرانجام زمانش رسیده باشد که این غول را که به نام مذهب سیاسی ساخته‌اند به اندازه واقعیتش برسانیم.

\* \* \*

در اینکه مذهب در روزگار ما به دلایل متافیزیک و اخلاقی و نیز به دلایل تاریخی و فرهنگی یک زمینه فراهم در میان اکثریت بزرگ جامعه‌های مسلمانان دارد تردیدی نیست. اگر اوضاع و احوال مساعد باشد به نام مذهب و با بهره‌گیری از آن در بیشتر موارد بهتر می‌شود مردمان را برانگیخت. جان کلام در "اوضاع و احوال مساعد" است. مذهب به خودی خود دیگر نمی‌تواند توده‌های مردم را به راه معینی بیندازد.

در تاریخ، در تاریخ خودما، مثال‌های بی‌شمار می‌توان آورد که موضوع‌های غیرمذهبی و رهبران غیرمذهبی دست بالاتر را در برابر مذهب داشته‌اند. هر گاه رهبر نیرومندی برخاسته نفوذ مذهب در سیاست رو به کاهش نهاده است. هر پیروزی بزرگ نظامی یا دوران رونق اقتصادی قادر بوده است تاثیر سیاسی مذهب را منکسف سازد. در سال‌های ۴۱ - ۱۳۴۰ روستاییان ایرانی در برابر آخوندها ایستادند و از اصلاحات ارضی دفاع کردند. مواردی که آخوندها را از روستاها راندند کم نبود. پس از تقسیم زمین آنها را بازخواندند.

در سال‌های ۲۰ و ۳۰ این قرن آتاتورک چنان با مذهب و پایگان مذهبی رفتار می‌کرد که گویی ترک‌ها یکی از متعصب‌ترین ملت‌های مسلمان و مذهبی در دنیا نبودند؛ و هنوز هم در سیاست ترکیه نام آتاتورک از مذهب وزنه سنگین‌تری دارد. اینکه چه در ایران و چه در ترکیه مذهب بار دیگر نیروی سیاسی خود را باز یافت از آنجا بود که شکست نسبی استراتژی‌های توسعه اوضاع و احوال را برای رهبران مذهبی یا غیر مذهبی که از مذهب بهره‌برداری سیاسی می‌کردند مساعد گردانید. مذهب همیشه نیرومندترین سلاح سیاسی نیست. در کشورهای اسلامی رهبرانی چون آتاتورک و رضا شاه و سوکارنو و مصدق و ناصر و محمد رضا شاه، در روزهای بهتر خود، از هر رهبر مذهبی نیرومندتر بودند و مردم را بیشتر پشت سر خود داشتند. پاره‌ای از آنها آشکارا غیر مذهبی و حتی ضد مذهبی بودند.

ایدئولوژی‌های غیر مذهبی توانسته‌اند هیستری همگانی را از مذهب هم بیشتر برانگیزند. هیتلر هزار برابر خمینی توانست مردمان را به قربانگاه شکست مسلم بفرستد یا به جانوران درنده تبدیل کند. در انقلاب فرانسه، در جامعه‌ای که از بسیاری جهت‌ها با جامعه‌های مسلمان امروزی قابل مقایسه بود، مردم بی‌سواد فقیر که در هر جا مذهبی‌ترین عناصر جمعیت شمرده می‌شوند، کلیساها و صومعه‌ها را تاراج کردند و کشیشان بسیار را کشتند. صدو بیست سال پس از آن مردمی از همان دست در مکزیک دمار از سر کشیشان و راهبه‌ها برآوردند. چند سالی پس از مکزیک در روسیه شهریان و موژیک‌ها به جان کشیشان و کلیساها افتادند.

بر آمدن مذهب، به اصطلاح بنیادگرایانه، در پنجاه سال گذشته به دلایل دیگری توضیح دادنی است. این توده‌های سنتی از ورطه‌ای که میان سطح زندگی و سطح فرهنگی، میان شیوه‌های زندگانی و شیوه تفکرشان می‌افتد به هراس می‌آیند و به مذهب افراطی روی می‌کنند. در بیشتر کشورهای واپسمانده استراتژی‌های توسعه نتوانسته‌اند سطح فرهنگی توده‌ها را همراه سطح زندگی‌شان بالا ببرند و ناگزیر با واپسگرایی مذهبی، با حمله متقابل مذهب بنیادگرا، با طغیان رادیکالیسم مذهبی، درگیر شده‌اند.

دلیل دیگرش آنست که بنیادگرایان مذهبی اسلام را به عنوان جایگزینی برای راه‌حل‌های سوسیالیستی یا نیمه سوسیالیستی در مصر و سوریه و پاکستان و اندونزی، و آزمایش‌های سرمایه‌داری و "درهای باز" در پاره‌ای از همان کشورها و کشورهای دیگر عرضه کرده‌اند. شکست استراتژی‌های گوناگون توسعه سلاح بزرگ بنیادگرایان مذهبی بر ضد حکومت‌های کشورهای اسلامی بوده است. در این کشورها وعده گشودن دشواری‌های اجتماعی، کار و مسکن و آموزش و بهداشت، است که به آنان نیروی سیاسی می‌بخشد، نه صرف وعده اجرای مقررات مذهبی. آنها در پشت سر شعارهای ضد استعماری پنهان می‌شوند، که در همه کشورهای جهان سومی برد سیاسی قابل ملاحظه دارد؛ دشواری‌های این گونه کشورها را به غرب و نفوذ غرب می‌بندند و ادعا می‌کنند که با ساختن جامعه اسلامی می‌توان از نفوذ غرب آزاد شد و گرفتاری‌های اقتصادی و اجتماعی را برطرف کرد.

در ایران نیز قدرت خمینی در آن بود که توانست مذهب را در برابر غربگرایی (نوگری، توسعه، پیشرفت، ترقیخواهی) که به سبب سیاست‌های نادرست و اوضاع نامساعد ناکام شده بود قرار دهد. او و پیروانش مدعی بودند که در اسلام و حکومت اسلامی پاسخ مسائل جامعه ایرانی را دارند.

اینکه راه حل مساله توسعه — که مساله اصلی همه این کشورهاست — چیست و هر کشور گرده Patern توسعه خود را باید داشته باشد و توسعه را با رشد یا نوسازی یا غربی شدن نباید اشتباه گرفت مربوط به این بحث نیست. نکته در اینجاست که دریابیم در همه این کشورها اسلام بنیادگرا نیروی خود را از شکست (به درجات گوناگون) گردها و استراتژی‌های توسعه می‌گیرد؛ و از اینکه توانسته است جماعتی را متقاعد کند که پاسخ همه این مسائل در مذهب است.

خمینی البته با چهار سال تجربه حکومت اسلامی‌اش (او در اعتبارنامه‌ی مذهبی حکومتش جای هیچ تردیدی نگذاشته) زمین را زیر پای همه این بنیادگرایان سست کرده است و نتیجه اجرای سیاست‌های مذهبی را در برابر چشمان همه کسانی که می‌خواهند این نسخه‌ها را عمل کنند قرار داده است. اکنون آشکار شده است که سیاست‌های مذهبی و رهبران مذهبی پاسخ مسائل جامعه‌ای مانند ایران را ندارند. آزمایش ایران بهره‌برداری از سلاح مذهب را از این پس دشوارتر خواهد کرد. هم اکنون در ترکیه و مصر نتایج درس‌هایی را که از ایران گرفته‌اند می‌توان دید.

\* \* \*

پیروزی خمینی و انقلاب اسلامی او در چهار سالی پیش در ایران، و اینکه رژیم او از آن هنگام پایدار مانده مانند برهان قاطعی در دست هواداران استراتژی مذهبی است. ذهن‌های آسانگیر از این واقعیت‌ها فوراً نتیجه می‌گیرند که پس هر چه هست در مذهب است. توده‌های عظیم چند میلیونی به نام مذهب پشت سر خمینی هستند و آماده جان باختن؛ پس با سلاح مذهب باید به جنگش رفت.

اگر هر چه هست مذهب است و هر چه بود مذهب بود پس باید بپذیریم که دست کم چهار سال پیش درد جامعه ایرانی بی‌حجابی زنان یا قانون حمایت خانواده یا اجرا نشدن مقررات حدود قصاص بوده است؛ و اینکه چرا رئیس کشور عمده به سر نداشته و در مجلس و سازمان‌های حکومتی آخوند موج نمی‌زده و بجای حاکم شرع قاضی نشسته بوده است و در آموزشگاه‌ها تنها دو ساعت در هفته درس شرعیات می‌داده‌اند و رادیو تلویزیون تنها دو ماه از سال روزی ده پانزده ساعت قرائت قرآن و سخنرانی مذهبی پخش می‌کرده‌اند. به این دلایل بود که انقلاب روی داد و حتی آنهایی که نماز بلد نبودند زیر شعار حکومت اسلامی به رهبری خمینی راه‌پیمایی و اعتصاب کردند.

اما بسیاری از شرکت‌کنندگان در انقلاب می‌گویند گرفتاری در جای دیگر و درخواست‌های اصلی‌شان آزادی و عدالت اجتماعی و برطرف شدن سختی‌های اقتصادی بود و چون رژیم نمی‌توانست به سرعتی که می‌بایست بر دشواری‌ها چیره شود و از خود چندان توانایی دگرگونی و اصلاح نشان نمی‌داد و کمتر کسی به آن باور و اطمینان داشت، کسانی توانستند بی‌حجابی زنان یا به بازی نگرفتن آخوندها را تبدیل به موضوع‌های مهم و حتی اصلی کنند و درمان همه دردها را در حکومت و جمهوری اسلامی وانمود سازند. مذهب در ۱۳۵۷ با ادعای گشودن دشواری‌های ایران چنان نیرویی گرفت که خیابان‌ها را از جمعیت پر و ادارات و کارخانه‌ها را از کارکنان‌شان تهی کرد. دشواری‌هایی که

یک رژیم اصلاح طلب ناساز در بیراهه رفتن‌های خود از گشودن‌شان فرومانده بود یا گاه بر آنها افزوده بود (در کشاورزی، شهرنشینی) اوضاع و احوال مساعد را برای مذهب و رهبران مذهبی فراهم آوردند. رهبران مذهبی و مذهب پیش از آن هم بودند ولی ناکامی‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم به آن پایه نرسیده بودند.

در انقلاب آنها که فریب خورده بودند پنداشتند با شعارهای اسلامی و به رهبری آخوندها می‌توان آن دشواری‌ها را برطرف کرد؛ و آنها که خود را فریب داده بودند پنداشتند با شعارهای اسلامی و به رهبری آخوندها می‌توان فرصت یافت و آن دشواری‌ها را برطرف کرد و درهای فراوانی را گشود. در آن هنگام مردم پس از پنجاه سالی حکومت کم و بیش غیر مذهبی از یاد برده بودند که گشاده بودن دست آخوند بر حکومت و امور عمومی چه پیامدهایی (عواقب) دارد. خاطرات دوران صفوی، بویژه حکومت آخوندی سال‌های ننگ‌بار شاه سلطان حسین و فرمانبری شاهان قاجار از آخوندها، تا جایی که اختیار جنگ و صلح در دست آنان بود و برتری آخوندها در امور حقوقی و آموزشی و قضائی به فراموشی سپرده شده بود. مردم حتی ادبیات و فولکلور گسترده ضد آخوندی خود را ندیده انگاشتند. آیا امروز هم چنان است؟

خمینی هنوز چهار سال نیست، که بیشتر به برکت میراث شگرف مالی و تشکیلاتی رژیم پیشین، پایدار مانده است. اینهمه که از معجزات مذهب به عنوان دلیل پایداری رژیم خمینی می‌گویند پس درباره زمامداران بیشماری که در کشور خود ما و کشورهای دیگر سال‌ها و دهه‌ها بر سر کار ماندند چه باید گفت؟ چرا جای پای مذهب را در ماندگاری آنان سراغ نمی‌گیرند؟ اگر خمینی چهار سال است مانده است، ایدی امین هشت سال دوام آورد. درهاییتی رژیم "پاپادوک" به یاری "تون تون ماکوت"ها که مانند پاسداران خمینی هستند دو دهه است قدرت را در دست دارد و امروز هم "احمد آقا"یش رئیس جمهوری مادام العمر است.

ما گویی هنوز در سال ۱۳۵۷ به سر می‌بریم و با همان چشمان خیره مانده و روان‌های فلج شده به قدرت رهبران مذهبی می‌نگریم و همه چیز را از دریچه مذهب می‌بینیم. یا دنبال رهایی انقلاب اسلامی هستیم؛ یا دگرگشت انقلاب اسلامی به یک انقلاب اسلامی‌تر، یا یک انقلاب اسلامی راستین، یا یک ضد انقلاب که از انقلاب اسلامی‌تر باشد، یا یک اسلام که در برابر اسلام آخوندها قد برافرازد.

وقتی دم از توده‌های عظیم افسون شده می‌زنیم پیداست که در جهان واقعی زندگی نمی‌کنیم و از فضای روزنامه‌ها بیرون نیامده‌ایم. این توده‌های عظیم مال چند سال پیش بودند. امروز رژیم خمینی در برپا کردن تظاهراتی که با دو سال پیش هم قابل مقایسه باشد درمانده است. "نمازهای دشمن شکن" با همه ترساندن‌ها و رشوه دادن‌های کمیته‌ها و مسجدها کارشان به فلاکت کشیده است؛ و پس از شکست در شنزارهای بصره دیگر بچه دبستانی‌ها هم کمتر داوطلب شهادت‌اند. خمینی علاوه بر دلایل دیگر از آنجا روی کار مانده که هنوز جایگزین باورپذیری ندارد. اعتقاد کورکورانه مذهبی اکثریت مردم نیست که او را نگهداشته، هاله شکست‌ناپذیری و قدرت است که دور سرش را گرفته. کمتر کسی جرئت می‌کند در برابر مردی بایستد که شاه را بیرون کرد و آمریکا را بیش از یک سال گروگان گرفت و به خواری کشید و در برابر حمله عراق ایستاد و کودتا پشت کودتای ناشیانه را در هم شکست و همه مخالفانش را از "لیبرال" و چپ و اسلامی به زباله‌دان انداخت.

پیش از خمینی هم محمد رضا شاه مدتها همین هاله شکست‌ناپذیری و قدرت را داشت تا جایی که پاره‌ای از قدیمی‌ترین مخالفانش در آن چند سال آخر از در سازش درآمدند و تنی چند از رهبران جبهه ملی هوای شرکت در کابینه را در سر می‌پروراندند و برای بازگرداندن خمینی به ایران و گوشه گرفتنش در جایی تماسی با حکومت هویدا گرفته شده بود و اگر عملی نشد به سبب مخالفت نصیری رئیس ساواک بود. ده سال پیش کمتر کسی در برابر شاه می‌ایستاد و او از خمینی امروز هم مخالفان کمتر و هم موافقان بیشتر داشت. تنها هنگامی که ناتوانی و نا استواریش را دیدند هم‌گروه بر او تاختند.

در بیشتر موارد اعتقادات متعصبانه توده‌های مردم یا محبوبیت نیست که حکومت‌ها را نگه میدارد؛ احترام است؛ یا ترس است. باید خود را از اندیشیدن به شیوه چهار سال پیش آزاد کنیم. ما در دنیای چهار سال پیش، حتی دو سال پیش نیستیم. بسیاری چیزها در ایران دگرگون شده است، از جمله برد سیاسی مذهب. رژیم خمینی بر توده عظیم مسلمان و متعصب متکی نیست. سرنیزه پاسداران و یک شبکه بزرگ کمیته‌ها و "نهادهای انقلابی" و در دست داشتن همه وسائل سرکوبی و بکار بردن بی‌دریغ آنهاست، صرف کردن منابع ملی نه برای نگهداری کشور بلکه برای نگهداری رژیم است؛ بی‌رحمی نامحدودی است که دختر نه ساله و پیر مرد نود ساله را به کمترین بهانه می‌کشد و مردم را گله گوسفند و جوانان را گوشت دم توپ و کودکان را رو بنده میدان‌های مین‌گذاری و بازنشسته را "چوپ خشک" و زن را هم‌خوابه و خدمتکار، و کشور را خون یغما می‌داند و سرنوشت ملی را به پشیزی نمی‌گیرد.

یا احساسات مذهبی در ایران امروز مردم را چنان در چنبر خود دارد که بزرگ‌ترین نیروی سیاسی است و بر هر ملاحظه دیگر از جمله ویرانی کشور و زندگی‌های مردم و بینوایی و بیکاری و نایابی و کشتار و ستمگری آمیخته با هرج و مرج (که از ستمگری سازمان یافته بسیار بدتر است) چیرگی دارد که در آن صورت یک حکومت اسلامی که هر گوشه‌اش را یک آخوند زیر فرمان گرفته و هرچه کرده و می‌کند به نام مذهب و به فتوای مراجع تقلید است، بهتر می‌تواند سخنگوی مذهب و با آن یکی شناخته شده باشد و دیگر قدرتی برای چند روضه‌خوان آشنا با خبر و حدیث و عربی نمی‌ماند.

و یا — و مسئله در اینجا است — چهار سال حکومت اسلامی آخوند و روضه‌خوان را به مقدار زیاد برده است و حکومت اسلامی را بی‌اعتبار کرده است و حتی اکثریت بیسواد را هم به فکر انداخته که علاوه بر مذهب زندگی هم باید داشت و کشوری و امنیتی و پیشرفتی، که در آن صورت باید در اندیشه برنامه‌ها و شیوه‌ها و شعارهای دیگری بود.

موضوع این است که در یک مسابقه مذهبی، حکومت آخوندها از هر روضه‌خوان و رهبر مذهبی دیگری پیش می‌افتد، چنانکه افتاده است. چهار سال است امید جماعات بی‌شمار به مراجع تقلید مستقل از خمینی بوده است. اما آنها با چنان آسانی حتی از مرجعیت تقلید خلع شدند که معلوم نشد سیزده میلیون و بلکه بیشتر مقلدان سرسپرده‌شان کجا رفته‌اند. می‌گویند مردم در برابر پاسداران بیچاره بوده‌اند، اما اگر سرنیزه پاسداران می‌تواند احساسات مذهبی پرشوروی را که از آن سخن می‌رود به آن سادگی سرکوب کند پس تفاوت عامل مذهب با عوامل دیگر چیست؟ گروه‌های سیاسی هم با همان آسانی، یا با دشواری کمتر و بیشتر، سرکوب شدند.

تجربه حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان (تاکید بر مذهب بیش از این؟) به رهبری غیر مستقیم و سرپرستی معنوی و مذهبی یکی از بزرگترین آیت‌الله‌های ایران و تاسیس شده توسط نزدیکان او درس خوبی است. در قلب تبریز، در میان مردمی که فرض بر این بود که شور مذهبی ترس را از دل‌های‌شان برده است، پس از همه هیاهوها سرانجام، مبارزه در این خلاصه شد که "خمینی رهبر ماست، شریعت مدارای مرجع اکبر ماست." مذهبی با مذهبی همراه شد. یک مذهبی ده دوازده تن از مذهبیان دیگر را کشت و همه چیز به حال بسیار بدتر از پیش برگشت. چندی نگذشت که آن رهبر مذهبی بسیار نیرومند، که پایگاه قدرت مذهبی و محلی هر دو را داشت، با خواری تمام از مرجعیت برکنار شد. نه تندی غرید، نه آذرخشی درخشید، نه جوی خون تازه‌ای راه افتاد.

در همه این سه چهار سال بسیاری از مخالفان رژیم اسلامی چشم به رهبران مذهبی دوختند: "اگر می‌شد فلان رهبر مذهبی پیش می‌افتاد و فتوایی می‌داد!" ولی رهبران مذهبی چشمشان به مخالفان سیاسی بود. به کسانی که رفتند و از آنها در پیکار با جمهوری اسلامی یاری خواستند پاسخ داده شد که دست به کار شوند و اگر زمینه داشت پشتیبانی خواهند شد. معلوم نیست اگر جنبشی خود زمینه داشت دیگر پشتیبانی آنها — هر چند سودمند خواهد بود — به چه دردش می‌خورد؟

اینکه اینهمه دم از آخوند و روضه‌خوان و توسل به آنها می‌زنند کدام آخوند و روضه‌خوان است که در ایران توان مبارزه داشته باشد؟ اگر آخوندی در خارج ایران اهل مبارزه است که هنری نیست. هزاران برابر او غیر آخوند اهل

مبارزه‌اند. پیام‌گیران او هم که جز چند صد تنی درس خوانده بیش نیستند که می‌خواهند از روی زرنگی از سلاح مذهب بر ضد آخوندهای حاکم بهره گیرند. بسیار خوب چنین کنند، ولی درباره اهمیت سلاح مذهب به مبالغه نیفتند.

شعار با حربه خمینی به جنگ او رفتن به کاری نمی‌آید. خمینی خردمندتر از این آقایان بود و با حربه شاه به جنگ او نرفت. مانند هر سردار پیروزمند دیگری سلاح‌ها و تاکتیک‌های ویژه خود را به کار گرفت، آنچه دشمنش در برابر آن ناتوان‌تر و آسیب‌پذیرتر بود، نه آنچه نقطه نیرومندی دشمنش بود.

\*\*\*

مذهب در ایران عملاً در چه سطح با توده مردم سرو کار دارد؟ از سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی مذهب سخن نمی‌توان گفت که آنچه عرضه شده اقتباسی از مکتب‌ها و گرایش‌های دیگر بوده است و اصالت اسلامی ندارد. نهادها و مقررات حاکم بر جمهوری اسلامی عموماً از روی نمونه‌های غربی ساخته شده‌اند و دادن صفت اسلامی به آنها چیزی را دگرگون نمی‌کند. آنچه ویژگی حکومت و طرز تفکر مذهبی است و به عنوان مذهب پیوسته وارد زندگی مردم می‌شود، اساساً در قلمرو احوال شخصی و امور روزانه است؛ و در قلمرو هیستری و عواطف برانگیخته که هشتماد درصد ادبیات شیعه را در بر می‌گیرد: در سطح روابط زن و مرد و پایین آوردن زن به سطح انسان درجه دو و چادر کشیدن بر سر او؛ در سطح آداب "پاکیزگی" شخصی؛ در سطح عزاداری و نوحه‌خوانی و سینه‌زنی و مویه‌گری و دعا و روضه‌خوانی؛ و اکنون در سطح قصاص و گشادن دست مردمان بر یکدیگر است که بکشند و بزنند و دیه بگیرند و بر سر خون کسان‌شان معامله کنند. در کدام یک از این زمینه‌هاست که روضه‌خوان‌های مورد نظر بتوانند چیزی بیشتری به آن اکثریت بی‌سواد عرضه کنند؟

آیا حکومت اسلامی در زمینه مذهبی چیز دیگری برای روضه‌خوان‌ها گذاشته است؟ کدام یک از رهبران مذهبی که قرار است در برابر حکومت اسلامی جایگزینی باشند می‌توانند با حجاب و متعه (صیغه) و چندزنی، حتی با بخش بزرگتر قانون حدود و قصاص، با آنچه در سیاست‌های حکومت‌های اسلامی جنبه اصیل اسلامی دارد، مخالفت ورزند و چیزی اسلامی‌تر از آن بیاورند؟

رهبران مذهبی ممکن است از نظر شخصی بتوانند با هم رقابت کنند — که می‌کنند و فعلاً زورشان به رهبران مذهبی حاکم نمی‌رسد زیرا قدرت آنها صرفاً مذهبی است و زور سیاسی و نظامی پشت سرشان نیست و اگر هم قدرت سیاسی و نظامی دیگری می‌بود نیازی به آنها نمی‌داشت — و یا تفاوت‌هایی در تاکید و تعبیر داشته باشند. اما هیچ اختلاف بنیادی در میان آنها نمی‌توان یافت. تا انقلاب اسلامی اختلاف بر سر این بود که رهبران مذهبی باید قدرت و مسئولیت هر دو را داشته باشند، که نظر خمینی بود؛ یا تنها قدرت را به صورت نظارت با حق و تو بر قانونگذاری داشته باشند، که نظر میانه‌روهای امثال شریعتمداری بود. اکنون هم همین است. رهبران مذهبی میانه‌رو، و امیدهای مخالفان رژیم کنونی، در اصل با حکومت اسلامی مخالفتی ندارند و سیاست‌های مذهبی آن را نفی نمی‌کنند. آنها نیز معتقد به حکومت مذهب و برتری رهبران مذهبی و قانونگزاری بر پایه مذهب هستند. مخالفت‌شان با جمهوری اسلامی در این است که یا بدنامی حکومت مستقیم را نمی‌خواهند، یا می‌خواهند خودشان حکومت کنند.

کسی نمی‌گوید باید به مذهب اهانت کرد، یا به دویست هزار آخوندی که نماینده و اجرا کننده آن هستند. تعیین اینکه آخوندها امروز در میان مردم ایران، حتی همان اکثریت بی‌سواد، چه احترام و موقعیتی دارند با ما نیست که دستی از دور بر آتش داریم و بهترین داورش آن نماینده مجلس است، خودش اهل عمامه و منبر، که تازگی در مجلس شکایت کرده است که آخوندها در خیابان‌ها حکم کیمیا پیدا کرده‌اند.

امروز اگر اکثریتی از مردم ایران اولویت‌های‌شان امنیت و رفاه و آزادی و کار و نان و صلح و سازندگی نباشد و همه مساله‌شان را حجاب زنان و چندزنی مردان و نهی از منکر و فرمانروایی آخوند تشکیل دهد و میانبر زدن به قدس (اورشلیم) از مرداب‌های جنوبی عراق، که در این صورت از همه گفتگوها باید دست برداشت. حتی اگر هم این رژیم سرنگون شود رژیم پس از آن ناگزیر خواهد بود به این "اولویت"‌ها وفادار بماند یا آنها را به زور و سرکوبی تغییر

دهد. اما اگر پشتیبانی از خمینی محدود به ۵ تا ۱۵ درصدی از جمعیت شده است باید آن بخش از جمعیت را شناخت و نیازها و اولویت‌های آن ۸۵ تا ۹۵ درصد جمعیت را هم یافت و به نظر آورد.

آن ۵ تا ۱۵ درصد جمعیت یا سود پاگیر دارد و یا آن اندازه تعصب، که از دسترس آخوندهای دیگر دور است؛ یا پاسدار و کمیته‌ای و آخوند و گرداننده بازار سیاه و قاچاق و دستگاه جیره‌بندی و تقسیم کوپن و بسیجی و جهاد سازندگی است؛ یا در خانه دیگران نشسته و دارائی دیگران را برده، یا در "نهادهای انقلابی" دستش بر جان و مال مردم دراز است؛ یا تعصب مذهبی چنان کورش کرده که فرمانروایی آخوند و اجرای قوانین مذهبی و گندابی که از آن برآمده برایش از هر چیزی مهم‌تر است. این بخش از جمعیت را که نیازهای مادی و معنوی از حکومت اسلامی برآورده می‌شود چگونه می‌توان با سلاح مذهب از خمینی برگرداند؟ و آن اکثریت بزرگ که از خمینی رویگردان شده آیا همه گرفتاریش کمبود و عجز و سخنرانی مذهبی است و روشن کردن اینکه خمینی مسلمان واقعی است یا نیست، و مسلمان مکی است یا مدنی است؟ به جای اندیشیدن و گفتگو کردن درباره اولویت‌ها و دشواری‌ها و آرزوهای آن اکثریت بزرگ هم که از ناامنی و بیکاری و گرانی و نایابی و خفقان و واپسماندگی به جان آمده باز باید وعظ کرد؟

تصور نمی‌رود مردم ایران، اکثریت بزرگ مردمی که عملاً به حساب سیاسی آورده می‌شوند، از رهبران خود سخنرانی‌های مذهبی انتظار داشته باشند، و نه چاره‌اندیشی‌هایی که کشور بار دیگر از چاله به چاله نیفتد. جایگزین رژیم خمینی هنگامی باورپذیر می‌شود که بتواند پاسخ‌های درست برای مسائل واقعی داشته باشد. اینکه اسلام چیست و شیعه چنین و چنان است (از نظر تئولوژی) طبعاً جایی در بحث سیاسی ما نباید داشته باشد — هر چند جلو این بحث‌ها را در قلمرو فلسفه و الهیات نباید گرفت تا کوری و نادانی ملی ما دیرپای‌تر نشود. اما جریحه‌دار نکردن احساسات مذهبی مردم، که سخن درستی است، با این تفاوت دارد که ما پیکار برای رهایی و بازسازی ایران را باز به قلمرو مذهب بکشیم یا محدود کنیم. برداشت مذهبی از پیکار سیاسی که در پیش داریم به درد همین رژیم جمهوری اسلامی بیشتر می‌خورد.

منظور نویسنده‌گانی که سرانجام می‌توانند در خارج از ایران مذهب و جای آن را آزادانه بررسی کنند تنها این است که اندیشه سیاسی ایرانی را از بندگی ملاحظات مذهبی یا عوام‌فریبانه بدر آورند و مذهب را به قلمرو ضمیر و وجدانیات شخصی — آنهم نه به صورت تعبدی و اجباری و جزمی — برگردانند. دلیلی ندارد که ما باز هم در فضای ۱۳۵۷ نفس بکشیم و مبارزه کنیم. آن فضا را آخوندها به زیان خودشان چنان تغییر داده‌اند که، مانند پیکر زخم خورده ایران، دیگر بازشناخته نمی‌شود.

امروز با سلاح‌هایی که گروه‌های دیگری چهار سال پیش به کار بردند و پیروز شدند نمی‌توان جنگید. نه آن سلاح‌ها دیگر چندان کاری هستند و نه ما هر چه هم خود را مسخ کنیم و پایین آوریم می‌توانیم با آن گروه‌ها در قلمرو خودشان رقابت کنیم. برای ایران نیز همین چند ساله فرمانروایی "روضه‌خوان‌ها و آنها که اکثراً بی‌سوادند" بس است.

\*\*\*

ما به آنجا رسیده‌ایم که مسئله اسلام را در جامعه ایرانی در چشم‌انداز واقعی‌اش بررسی کنیم، که در اعتقاد به "خدای معطر و مهربان" یا سیرو سلوک در فرهنگ اسلامی — ایرانی، نیست. هیچ کس نباید وارد درون افراد شود و رابطه فرد و خدای او را برایش تعیین کند. برای ما آنچه در بحث اسلام و جامعه مطرح است این است که ما به عنوان ایرانی آیا می‌توانیم نقشی برای رهبران مذهبی (معلوم نیست از اصطلاح "روحانیت" چه قصدی داریم؟) در اداره جامعه و حکومت قائل باشیم؟ موضوع این است که ما چه هستیم — اول ایرانی هستیم، بعد مسلمان (شیعه یا سنی) و زرتشتی و کلیمی و مسیحی و بهائی و هرچیز دیگر، یا اول شیعه هستیم و به نام شیعه ایرانی عملاً هیچ ایرانی دیگر را قبول نداریم؟ موضوع مهم‌تر این است که اول انسان هستیم یا مقلد و دنباله‌رو مرجع تقلید و مجتهد و فقیه؟ گرفتاری اینجاست و اینجا بوده است.

آذر ۱۳۶۲

## دین و پادشاهی در تعادلی تازه

در این هنگامه زیر و رو شدگی همه ارزش‌ها و نهادها در میان ایرانیان، اینجا و آنجا نشانه‌هایی، هر چند نه بسیار، از گرایش سالم پدیدار شده است: اینکه همه چیز به پرسش گرفته شود، کمتر چیزی مسلم گرفته بماند.

از این میان سنت‌های دین و پادشاهی است که برای بیشتر ایرانیان تکیه‌گاه‌هایی قدیمی‌اند. تا آنجا که بسیاری، تاریخ ایران را در اندرکنش دین و پادشاهی بر یکدیگر و ساخته شده بر این دو می‌بینند و برای آینده ایران نیز در جستجوی تعادلی میان این "دو نیروی محرک تاریخی" و "دو ستون نگهدارنده ایران و ایرانی‌گری" هستند.

اکنون کسانی این هر دو را زیر پرسش می‌گیرند. کدام دین و کدام پادشاهی و چه تعادلی در میان آنها، و آیا اصلاً مساله به این صورتی که طرح شده درست است؟ به نظر می‌رسد که طرح مساله بدین‌گونه درست نیست و هنگامی که از سنت‌های دین و پادشاهی و جای آنها در تاریخ ایران می‌گوییم باید بدانیم که کدام دوره تاریخی را در نظر داریم و منظورمان از تعادل میان این دو سنت چیست؟

تاریخ ایران را به دوره‌های گوناگون می‌توان بخش کرد. ولی در آنجا که به تاریخ به عنوان زمینه‌ای برای آینده نگریسته می‌شود، یک تقسیم‌بندی بیشتر نمی‌توان شناخت: تقسیم‌بندی میان جامعه سنتی و جامعه رو به توسعه ایران. تا حدود دو سده پیش ایران یک جامعه سنتی بود، ایستا و با حداقلی از برخورد با جهان بیرون که بخور و نمیری برای ساکنانش - نه همیشه و نه برای همه - فراهم می‌کرد؛ بیگانه از فرایافت پیشرفت نامحدود و فارغ از این اندیشه که جامعه‌ها را باید، و می‌توان، به صورتی آگاهانه دگرگون کرد و هیچ چیز نباید لزوماً چنانکه هست بماند. تاریخ ایران در همه آن دوره سرگذشت سلسله‌ها بود و لشکرکشی‌ها و پیروزی‌ها و شکست‌ها و تاختن‌های بیابانگردان؛ داستان درخشش‌های گذران نبوغ ملی در میان دریای رکود بود و کشوری که آرام آرام زیر بار بی‌حرکتی و بی‌حالی‌اش پایمال قدرت‌های بیگانه می‌شد.

از دو سده پیش اندیشه توسعه به جامعه راه یافت و از صد سال پیش نوگری که همان غربگرایی بود و در صورت‌های بدتر و غالب‌ترش، غربزدگی شد، جامعه سنتی را اندک اندک دگرگون کرد. از آن هنگام تاریخ ایران داستان تحولات ژرف است، داستان انقلاب‌هاست و جریان‌های نیرومند فرهنگی و دگرذیسی اقتصادی. تاریخ آینده ایران نیز ناگزیر دنباله همین دوره خواهد بود. (۱) خوب پیداست که سنت‌های دین و پادشاهی در جامعه سنتی یک حال داشته‌اند و در جامعه رو به توسعه حالی دیگر یافته‌اند. آینده آنها با گذشته‌شان یکسان نخواهد بود.

در جامعه سنتی، دین و دولت همزاد یکدیگر بودند و بقای کشور به تعادل میان آنان بستگی داشت. این شعاری بود که از ساسانیان تا قاجاریان در سرزمین‌های ایرانی پژواک می‌انداخت. پس از هخامنشیان و اشکانیان، که نمونه بسیار کمیاب آزادی مذهبی در جهان کهن - و تا همین سده‌های جدید هم - بودند، دین و دولت همواره دست در دست می‌راندند. پادشاهان دین را نگه می‌داشتند و دین به پادشاهان کمک می‌کرد که مردم را در "وضع موجود"شان نگهدارند. در یک فضای فرهنگی بسته که یک فولکلور مذهبی روح و نشاط زندگی را خفه می‌کرد و پرواز اندیشه را ناممکن می‌ساخت، سیاست، قلمرو گروه‌های مسلح عشایری بود و اقتصاد، بی بهره از تاثیر پیش‌برنده تکنولوژی. (۲)

آنچه از پیشرفت و جهش در تاریخ جامعه سنتی ایران روی داده - و در مقایسه با جامعه‌های سنتی دیگر از کمتر کشوری فرو می‌ماند - استثنایی بر قاعده بوده است؛ جوشش‌هایی بر ضد سنگینی فرهنگ حاکم، و دیر یا زود محکوم به شکست. ایران سنتی می‌توانست گاه‌گاهی بزرگ و نیرومند و درخشان باشد. ولی همواره "دولت مستعجل" بود. جامعه سنتی، بنیه آن نداشت که نیرومندی و درخشندگی را نگهدارد. تنها در جامعه‌هایی آزاد از بی‌سوادی و آشنا با روحیه علمی؛ و اقتصادهایی آزاد از آسیب خشکسالی می‌شود به پیشرفت پیوسته و پایدار دست یافت. اروپای باختری به سبب خوشبختی جغرافیائی خود که نه در مسیر تاخت و تازهای بیابانگردان بود نه برکنار از جریان‌های تمدن؛ و خوشبختی اقلیمی خود، توانست پیش از انقلاب علمی و صنعتی به درجه‌ای از رشد مداوم دست

یابد که آن انقلاب را امکان‌پذیر سازد. کشورهایی مانند ایران با موقعیت‌های نامناسب جغرافیایی و اقلیمی خود می‌بایست تا انقلاب علمی و صنعتی صبر کنند.

\*\*\*

دو سده پیش، انقلاب علمی و صنعتی به ایران نرسید، ولی اروپاییان با ناوگان اقیانوس‌پیما و سپاه‌هایی که برتری نظامی خردکننده داشتند به پیرامون و مرزهای ایران زدند و برای نخستین بار جامعه خواب‌آلوده قرن‌ها را با فرهنگی روبرو ساختند که برتری‌هایش را نمی‌شد درنیافت. وقتی باره‌کوب‌های قدرت نظامی و بازرگانی غرب دیوارهای ایران را فرو ریخت، ایرانیان دیگر با عرب‌های بیابانگرد یا مغولان نیمه‌وحشی و ترکان تمدن‌پذیر روبرو نبودند که آنها را دیر یا زود در دریای فرهنگ پرمایه‌تر خود فرو برند. این بار، فرهنگی بسیار سرزنده‌تر و آفریننده‌تر در کار بود که ایران سربلند را مستعمره خود سازد.

دین و پادشاهی در دو سده گذشته سهم خود را در اینکه نگذارند ایران یکسره مستعمره شود ادا کردند و پادشاهی، به ویژه، در سده بیستم آنچه توانست کرد که ایران را از یک جامعه سنتی بدر آورد. در این فرایند نه دین آن ماند که بود، نه پادشاهی، نه تعادل میان آن دو. در واقع دستاوردهای ایران را در هشت دهه سده بیستم به مقدار زیادی می‌توان در برهم خوردن تعادل میان دین و پادشاهی توضیح داد. (۳)

انقلاب مشروطه طغیانی مردمی بر ضد پادشاهی سنتی بود با همدستی بخشی از دین (پایگان مذهبی) که درست نمی‌دانست چه می‌کند و زود پشیمان شد و از رهبری به دنباله‌روی، و بخش بزرگ‌تر آن به مبارزه با مشروطیت، افتاد. (منظور از ادیان در این بحث، معتقدات دینی و مذهبی نیست؛ پایگان مذهبی — به اصطلاح روحانیت — است؛ آنچه از دین که جنبه نهادی دارد و در فرایند سیاسی تاثیر می‌گذارد.) انقلاب مشروطه همچنین طغیانی مردمی بر ضد دین سنتی بود. زیرا مشروطه در قالب عدالت و آزادی، رهایی جامعه را از سنت‌های واپس‌نگهدارنده می‌خواست؛ نوسازی جامعه را می‌خواست. پادشاهی سنتی (دولت) و دین سنتی (رهبران مذهبی و خیل آخوند و طلبه، که نه در قرآن از آنها یاد شده، نه در صدر اسلام نام و نشانی از آنها بود و فرآورده دوران سنگ‌شدگی دینی هستند) همچون دو سنگ آسیا بر گردن ایران افتاده بودند و آن را به زیر می‌کشیدند. انقلاب مشروطه می‌خواست هر دو را از گردن مردم باز کند و در یک کشور واپسمانده گسیخته دستخوش تاخت و تاز بیگانگان البته نمی‌توانست جز در حدودی کامیاب شود. انقلاب مشروطه حرکتی برای توسعه و نوگری بود و نقش دین و پادشاهی را برای نخستین بار در ارتباط با امر توسعه جامعه پیش کشید. پس از رویدادی چون انقلاب مشروطه ما نمی‌توانیم جز در پرتو نوگری و توسعه به دین و پادشاهی و نقش آنها و تعادل میان آنها بنگریم.

از این دو، پادشاهی به ویژه به یاری تغییری در سلسله، در سازگار کردن خود با نیازهای جامعه‌ای رو به توسعه بسیار چالاک‌تر از دین بوده است. پادشاهان پهلوی در تعهد همه سویه خود به توسعه اقتصادی و اجتماعی، از قالب‌های پادشاهی سنتی و "استبداد آسیائی" بسیار فراتر رفتند. آنها که پادشاهی پهلوی را با عبارت استبداد آسیائی توصیف می‌کنند ظاهراً جز عنوان کتاب مشهور "ویت فوگل" را ندیده‌اند. پادشاهی پهلوی با مفهوم دیکتاتوری نوین بسیار سازگارتر است، هر چند در یک زمینه مهم، در کشور را ملک شخصی انگاشتن، تا حدی دنباله استبداد شرقی بشمار می‌رود.

پادشاهان پهلوی خطری را که واپسماندگی فرهنگی و اقتصادی برای موجودیت ایران داشت بهتر از مخالفان "لیبرال" خود و بسیار بهتر از پایگان دینی شیعه در یافته بودند. اولی را بی دشواری زیاد کناری انداختند و با سر به دومی تاختند. اینکه در پادشاهی پهلوی تعادل دین و دولت بر هم خورد نه از سر تصادف بود، نه از سر هوا و هوس. رهبری مذهبی شیعه در نوسازی فرهنگی، مرگ تسلط بی چون و چرای خود را بر روح و زندگی توده‌های مردم می‌دید و با نو شدن اقتصاد و نیرو گرفتن حکومت مرکزی، پایان قدرت مالی شگرف خود را (املاک وقف، دسترسی به خمس و زکات و رد مظالم بازاریان و پیشه‌وران).



اگر از نظرگاه دگرگونی و پیشرفت جامعه ایران بنگریم برهم خوردن تعادل سنتی پادشاهی و دین هم اجتناب‌ناپذیر بود و هم خوشامد. رضا شاه می‌بایست قدرت سیاسی رهبری مذهبی را در هم شکنند. امیراسدالله علم، نخست وزیر، می‌بایست در ۱۳۴۲ چالش آخوندها و بارفروشان را به یک ضربت خرد کند و اجازه ندهد که بحران مانند ۱۳۵۷ شش ماه به درازا بکشد تا ارتش در خیابان‌ها روحیه‌اش را ببازد و طبقه متوسط اعتمادش را به رهبری سیاسی از دست بدهد و توده بی‌نشان و بی‌ریشه شهری مجال آن را یافته چنان شود که فرخی می‌گفت: "سمومش خاره در و باره افکن."

خرداد ۱۳۴۲ جز در ابعاد و تهیه‌های فکری و تشکیلاتی، نسخه برگردان کامل بهمن ۱۳۵۷ بود. از جهت فلسفه و رهبری و نیروهای فعال شورشی و از جهت پشتیبانی گسترده‌ای که از "لیبرال"ها و چپگرایان گرفت؛ حتی از جهت روحیه‌باختگی و بی‌اثر شدن خود شاه، که یک بار دیگر در آستانه شکست اخلاقی و روحی بود. تفاوت قاطع در رفتار نخست‌وزیر بود که نگذاشت ارتش و نیروهای انتظامی از هم بپاشند؛ زیرا واحدها را ماه‌ها در خیابان‌ها بی‌حرکت نگه نمی‌داشت، بلکه حتی در دو روز پیاپی به خیابان نمی‌فرستاد. او با سرعت و شدت، سران شورشی را دستگیر و مجازات کرد و خیابان‌ها را از ده‌ها هزار تنی که می‌سوختند و ویران می‌کردند پیراست و با درک درست موقعیت و پذیرفتن مسئولیت، با رهبری شجاعانه و دست آهنین، کشور را از اینکه ۱۵ سال زودتر به گرداب جمهوری اسلامی فرو رود رها نمود. (۴)

در ۱۳۵۷ نیز محمد رضا شاه هنگامی که در پیکار مرگ و زندگی خود درگیر شد می‌بایست همه نیروهای شگرفی را که در دسترس داشت گرد آورد و از خود و کشورش دفاع کند. همچنانکه خودش بعدها – وقتی دانست که به هیچ پناهگاهی راهی ندارد مگر مصر، با دردمس‌هایی که برای سادات می‌داشت – به هامیلتون جردن گفته بود: "شاید من اشتباه کردم. ایران ارزش مبارزه را داشت." (۵)

مفهوم واقعی حفظ تعادل دین و پادشاهی در دهه‌های پس از مشروطیت جز این نمی‌بود که مبارزه دین با نوگری، و توانایی رهبران مذهبی در ناکام کردن کوشش‌های نوگرانه به حداقل برسد. تعادل به مفهوم سنتی آن، عقب انداختن اصلاحات بود و در نخستین دوره پادشاهی محمد رضا شاه، تا آغاز دهه چهل / شصت، همین مفهوم تعادل را پذیرفتند و کم و بیش اجرا کردند.

در بیشتر دوران پهلوی یک پیکار فرهنگی (کولتور کامپف بی‌زماری) جریان داشت که با همه کوششی که در آن بکار رفت و با همه دستاوردهایش کامیاب نشد. کوشش‌ها به حداکثری که جامعه از عهده‌اش بر می‌آمد نرسیدند و سیاست‌ها همواره درست و آگاهانه نبودند. اما امکان هم نمی‌داشت که بتوان در دو نسل آثار خمود فرهنگی هزار سال را برطرف کرد. با همه دانشگاه‌ها و آموزش همگانی و فرستادن دانشجویان به خارج و سیل کتاب‌ها و نشریات و آفرینشگری فرهنگی، باز فولکلور مذهبی (و نه اصول اخلاقی دینی) ذهن‌های متعصب بی‌شمار را در چنبر خود داشت و دارد. کسی را به اروپا می‌فرستادند تا علوم و فنون بیاموزد و رهاوردش: مطهرات در اسلام می‌بود که کوشش بویناکی برای توجیه "علمی" غوته‌ور نگهداشتن مسلمانان در آلودگی و پلیدی است. چهل سال پس از آن کتاب، کسی دیگر، درس خوانده و با فرهنگ، از خواندن چند سطر ساده و بدیهی و نه چندان دقیق نهج البلاغه درباره بلندی والای انسانی‌اش، عنوان بزرگ‌ترین استاد کرسی فلسفه تاریخ جهان را به کار می‌برد و دانشجوی علاقه‌مند را در ارزیابی کارهای افلاطون و ابن خلدون و هگل به سرگشتگی می‌اندازد و احتمالاً لزومی نمی‌گذارد که آن چند جمله را مثلاً با اثری مانند "زوال و سقوط امپراتوری رم" ادوارد گیبون مقایسه کند.

این فولکلور مذهبی – در بخش بزرگ‌تر خود، مستقل از اسلام – چنان در فرهنگ ایرانی ریشه‌دار است که نه جایی برای علم و تعقل می‌گذارد، از بس معجزات و خوارق عادات را وارد زندگی روزانه کرده و از بس حس نسبت و اندازه و روحیه واقعیت‌گرایی را در برابر ستایش و پرستش بنده‌وار بر باد داده است؛ و نه جایی برای زندگی اخلاقی می‌گذارد، از بس به نام دین هر دروغ و ناراستی و احتکار و دزدی و تجاوز جنسی به انسان و حیوان و کودک و پیر و

خویشاوند و بیگانه را در برابر پرداخت پول یا افشاندن اشک دروغ و راست مجاز شمرده؛ و از بس در فلسفه "الغایات تبیح المبادی" تند رفته که با آسان‌گیری در وسیله ناروا چیزی از والایی هدف نمی‌گذارد.

\*\*\*

سنگینی این فرهنگ بر زندگی سیاسی، نیاز به یادآوری ندارد. هر جنبش اصلاحگرانه از نیمه سده نوزدهم در زیر آن یا کمر خم کرده یا پاک در هم شکسته است. هنگامی که منابع حکومتی برای مغزشویی مردم در دسترس آخوندها نهاده می‌شود؛ و منابع روشنفکری — نویسندگان لیبرال و چپ‌گرا — آخوندها را برای تحصیل کردگان موجه می‌سازند، و از امام دوازدهم، جامعه سوسیالیستی ضدامپریالیستی، و از امام سوم، انقلاب توده‌ای بدرمی‌آورند؛ سیاست جهت درست امروزینش را گم می‌کند و دنباله فولکلور مذهبی می‌شود که اساسا با نوگرایی و پیشرفت در تعارض است.

ناکامی حکومت پهلوی در اینکه سیاست را از نفوذ پایگان مذهبی آزاد کند به ویرانیش به دست دین انجامید. سنت پادشاهی با همه پیشینه تاریخی و ریشه‌هایش، در تظاهرات و اعتصابات چند میلیونی — ائتلافی از سرآمدان سیاسی، بازاریان و صاحبان صنایع، روشنفکران، پیشه‌وران، کارگران، کارمندان و توده‌های پایین طبقه متوسط — به رهبری آخوندها ناچیز شد. سنت دین (به معنی مسجد و مدرسه و حوزه علمیه و آخوند و طلبه) برای نخستین بار در تاریخ ایران پس از خلفا حکومت را مستقیم و مستقل در دست گرفت.

تا هنگامی که جامعه جنبشی نداشت و سکون فرهنگی پایدار بود سنت دین با سنت پادشاهی می‌توانست همزیستی آسوده‌ای داشته باشد. سیاست برای حفظ وضع موجود بود و آخوندها به اندازه پادشاهان در حفظ وضع موجود سود می‌داشتند. وقتی جامعه زیر فشارهای خارج ناگزیر از تغییر شد و سیاست می‌بایست در خدمت توسعه و دگرگونی قرار گیرد، میان پادشاهی و دین همزیستی تنها در صورتی امکان می‌یافت که یا به زیان دین و یا به زیان توسعه باشد.

کشاکش میان توسعه و فرهنگ سنتی (که بیشتر آن زاییده فولکلور مذهبی است) موضوع و نقطه مرکزی سراسر تاریخ ایران در هشت دهه گذشته بوده است و در آینده قابل پیش‌بینی نیز خواهد بود. بیش از هر چیز این فولکلور مذهبی است که نگذاشته است توده ایرانیان به درجه‌ای از پختگی سیاسی برسند که پیشرفت‌های اقتصادی و اجتماعی دهه‌های گذشته، آن را میسر می‌ساخت. عوامل دیگر این واپسماندگی را می‌توان در سرشت خودکامه حکومت در سلسله پهلوی، در ناکافی بودن گرایش‌های سیاسی لیبرال (بیشتر در نام)، و در خرابکاری گرایش‌های سیاسی مارکسیست جستجو کرد.

پادشاهان پهلوی، مانند بیشتر اصلاحگران از بالا در هر جای جهان، به میان‌بر زدن و راه‌های کوتاه و تند و برنامه‌های ضربتی کشش بیشتر داشتند. اما نبودن یک جامعه سیاسی در ایران نیز خودکامگی آنان را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. "لیبرال"ها در برابر رضا شاه و محمد رضا شاه هرگز نه به صورت یک جایگزین باورپذیر در آمدند و نه توانستند نیرویی تعدیل‌کننده برای جلوگیری از زیاده‌روی‌ها باشند. شعارهای اجرای قانون اساسی، یا ملی کردن نفت می‌توانستند یک جنبش سیاسی عمومی را آغاز کنند ولی برای نگهداشتن و به ثمر رساندن آن بس نبودند زیرا جامعه ایرانی چه در بیست ساله رضا شاه و چه در دوره‌های دوگانه پادشاهی محمد رضا شاه، با مسائل مرگ و زندگی روبرو بود که از حکومت و مخالفان هر دو شهامت و دوربینی سیاسی و یک برنامه روشن و بهم پیوسته می‌خواست. پادشاهان پهلوی در این زمینه بر مخالفان لیبرال خود برتری آشکار داشتند و شکست هر دو آنان این حقیقت تاریخی را نمی‌تواند بپوشاند. دستاوردهای شگرف آنان نیز با ماست و با ملت ایران خواهد ماند. "لیبرال"ها در سال‌های پیکار ملی شدن نفت و در سالهای ۴۱ - ۱۳۳۹ فرصت‌های درخشانی را برای تشکیل یک جامعه سیاسی از دست دادند که می‌توانست از فاجعه بهمن ۱۳۵۷ جلوگیری کند. آنها در ۵۸ - ۱۳۵۶ نیز فرصت دیگری را به سادگی از کف دادند.

گرایش‌های مارکسیستی — در صورت اسلامی یا غیر اسلامی خود — مسئولیت بزرگی در عقب انداختن تحول سیاسی جامعه ایرانی داشتند. حزب توده و پس از آن سازمان‌های چریکی شهری (مجاهدین و چریکهای فدایی)

کامیابی‌هایی در سازماندهی گروه‌های بزرگ به دست آوردند. ولی این خدمات آنها با تأثیرات منفی دیگرشان مانند دورنمای ترس‌آور یک نظام توتالیتر کمونیستی و گشودن پای شوروی در ایران، خنثی می‌شد. همه آنها به درجات گوناگون هوادار شوروی بودند و زورمند شدن آنان شبح تسلط شوروی بر ایران را بزرگ‌تر می‌کرد (درباره اهمیت منفی همسایگی با روسیه در تحول جامعه ایرانی مبالغه نمی‌توان کرد. کمتر کسی ژرفای آن را اندازه گرفته است). در برابر خطر گروه‌های کمونیستی و مارکسیستی، گرایش‌های افراطی ناسیونالیست و حتی نظامیگرا وجهه احترام‌آمیز مکانیسم‌های دفاعی را پیدا می‌کردند. در سه دهه پس از جنگ، فعالیت گروه‌های مارکسیست، هم بهترین بهانه سرکوب کردن آزادی‌های سیاسی در ایران بوده و هم، در مواردی، علت وجودی آن.

با اینهمه اگر پای سنگین فرهنگ سنتی و پایگان (سلسله مراتب) مذهبی بر پشت خودآگاهی اجتماعی و سیاسی نمی‌بود ایران در سال‌های پس از انقلاب مشروطه شاید می‌توانست یک جامعه سیاسی پیدا کند که نظام مردمسالاری و حاکمیت ملی را برقرار سازد.

خودکامگی پادشاهان پهلوی، ناکافی بودن گرایش‌های لیبرال (زیرا بجای یک تلاش سازمان‌یافته و کوشش برای شناختن و پاسخ گفتن به دشواری‌های یک جامعه واپسمانده، بیشتر در پی راه حل آسان‌تر بهره‌برداری از احساسات مذهبی توده‌ها بودند؛ و به نظر می‌رسد هنوز هم هستند) خرابکاری سیاسی گروه‌های مارکسیست؛ در آن فضای فرهنگی بود که می‌توانستند چنان تأثیراتی بر جای گذارند؛ چنانکه انقلاب اسلامی تنها در آن فضا امکان می‌داشت.

\*\*\*

یک تأثیر دیرپای و مثبت انقلاب اسلامی آن است که تعادل میان دین و پادشاهی را بطور قطع بر هم ریخته است و نقش آنها را در جامعه سراپا دگرگون خواهد کرد. از این پس نه دین آن خواهد بود که می‌شناختیم و نه پادشاهی. نسل کنونی ایرانیان بهتر است این درس را زودتر فرا گیرند. در حرکت جامعه ایرانی به سوی پختگی سیاسی، سیل "درازآهنگ و پیچان و زمین‌کن" انقلاب پاره‌ای از سنگ‌های سر راه را کنار زده است.

پادشاهی، برای نخستین بار در تاریخ ایران، با راهپیمایی‌ها و اعتصابات‌ها و اعتراضات میلیون‌ها مردم، از طبقاتی که عموماً برخورداران رژیم بودند، برچیده شد. اینکه کسی با آسودگی بگوید "مردم ایران انقلاب نکردند، هاپیز بود که انقلاب کرد" صرفاً نشانه دیگری از کارکرد ذهن افسانه‌ساز و افسانه پرست ایرانی است. آن مردم اکنون پشیمانند و بیشترشان شاه می‌خواهند. اما شاه در ایران آینده اگر بخواهد مانند پادشاهی سنتی قاجار یا دیکتاتوری نوین پهلوی عمل کند دیری نخواهد پایید. رویدادهای سال ۱۳۵۷ را از تاریخ ایران و از خودآگاهی سیاسی مردم ایران نمی‌توان زدود. و اساساً مردمی که چنین بهای سنگینی در انقلاب پرداخته‌اند سزاوار آن هستند که بهره‌ای، به صورت یک نظام حکومتی مردمی‌تر، از آن انقلاب برگیرند.

سنت دین همه حرمت و تقدس خود را در انقلاب و جمهوری اسلامی به گرو گذاشت و آن را به ننگ آلودند. رهبران مذهبی به کشتار جمعی و سوزاندن مردم بیگناه در خدمت مقاصد سیاسی خود فرمان دادند؛ مسجدها را جای معامله و بند و بست و انبار کالا و بازداشتگاه کردند؛ آخوندها در کاخ‌های با جلال و بر اتومبیل‌های زره‌پوش نشستند و دست‌شان را در خون و خواسته مردم فرو بردند؛ قرآن و سنت را در خدمت رسواترین شیوه‌های کشورداری نهادند؛ احکامی را که خود آخوندها نیز نسل‌ها بود جرات نداشتند توصیه کنند به اجرا درآوردند و واقعیت یک حکومت مذهبی را به مردم نشان دادند؛ بر دروغ و جنایت و دزدی نام دین گذاشتند؛ به نام دین حقوق بشری و منافع ملی را قربانی کردند.

اکنون باز هم می‌توان از جای دین در سیاست گفت؟ باز خواب یک سرکرده نظامی اسلامی یا "حکومت میانه‌رو" آخوندهای یک آب شسته‌تر از خمینی را دید؟ و دوران پس از جمهوری اسلامی را نه یک دوران ضد انقلابی، بلکه امتداد سال‌های سیاه انقلاب و جمهوری اسلامی دانست؟ باز می‌توان نظام حکومتی را تصور کرد که یک پایه‌اش دین (پایگان مذهبی شیعه) باشد؟

اگر برای گشودن بند مذهب از پای سیاست زمانی باشد آن زمان فرا رسیده است. حتی خود آخوندها نیز دیگر به نیروی مذهب حکومت نمی‌کنند، پشتگرمی آنان به زور برهنه و خشونت محض، از هیچ نیروی اشغالگر بیگانه، آنهم نوع عرب و مغولی آن، کمتر نیست. دیگر مدت‌هاست که اعتقادات مذهبی مردم و "حضور امت همیشه در صحنه" آنان را بر سر قدرت نگه نمی‌دارد. در مجلس شورای اسلامی شکایت هر روزه آن است که مردم در صحنه حضور ندارند. آخوندها هر وانمودسازی را به کناری نهاده‌اند و مشروعیت خود را از دهان تفنگ می‌گیرند. در این بی‌اعتباری کامل سیاست مذهبی و مذهب سیاسی باید به جستجوی تعادل تازه‌ای بود.

دیگر جای این توهمات نیست که جامعه ایران دچار بحران مذهب بوده است و انقلاب اسلامی از این جهت لازم آمده بود که بازگشتی به فرهنگ سنتی امکان‌پذیر گردد. حکومت آخوندی از بی‌دینی و کم‌توجهی به ارزش‌های مذهبی نیست که در چشم ایرانیان به چنین خواری افتاده است. آنچه توده ایرانی از مذهب می‌شناسد و می‌فهمد در ایران اسلامی به فراوانی به خورد آن داده می‌شود. اگر حتی مردم جنوب تهران به جان آمده‌اند نه از آن است که حکومت، چادر از سر زنان برگرفته است یا با آنها رفتار شایسته انسان و شهروند می‌کند، یا در رستوران‌ها مشروب می‌نوشند، یا بر پرده سینما زنان نیمه عریان نشان می‌دهند، یا کم بر مظلومیت امام سوم می‌گیرند یا روضه‌خوانی محدود شده است. بی‌آبرویی حکومت اسلامی از ناتوانی آن در برآوردن نیازهای مردمی است که با همه واپسماندگی خود، دست‌کم از نظر فیزیکی، در جهان قرن بیستم بسر می‌برند، از بی‌توجهی آن به توسعه است. بحران ایران در ۱۳۵۷ نیز بحران توسعه و واپسماندگی بود. رژیم که همه داوهایش را بر توسعه کشور و برآوردن نیازهای فزاینده مردم و انتظارات روزافزون آنها گذاشته بود با همه کامیابی‌هایش، در اینجا و آنجا، از رسیدن به هدف‌هایش درماند و چون از درون پوسیده بود و اراده ایستادگی و زندگی را از کف داده بود، بی‌تلاش زیاد از پای درآمد.

مردمی که می‌پنداشتند پاسخ دشواری‌های اقتصادی و اجتماعی خود را در اسلام خواهند یافت و آزادی را در جمهوری اسلامی خواهند جست مدت‌هاست که پشت دست دریغ را به دندان پشیمانی می‌خایند. آنها آموزش و کار و امنیت و بهروزی می‌خواهند، و آزادی سیاسی. شاید امروز در ناامیدی خود به جایی رسیده باشند که یک نظام دیکتاتوری، حتی یک حکومت ارتشی، را نیز استقبال کنند؛ ولی پس از برطرف شدن تکان‌های نخستین، آزادی‌های سیاسی را نیز خواهند خواست. حکومت مذهبی، وارد شدن دین در سیاست، تعادل سنتی میان پادشاهی (که نام دولت در طول تاریخ ایران بوده است) و دین؛ اینهمه به آن بخشی از حافظه ملی ایرانیان رانده خواهد شد که کسان خواهند کوشید کمتر به یاد آورند.

\*\*\*

اولویت‌های ایران را اکنون درست‌تر می‌توان بازشناخت؛ و در پیشاپیش آنها یک تلاش همه‌سویه فرهنگی و سیاسی است برای پیش راندن کشور و بالا بردن فرد فرد ایرانیان، بهروزی (رفاه) افراد و نیرومندی جامعه. دین و پادشاهی را باید صرفاً از نظرگاه توسعه دید. پایگاه مذهبی — به اصطلاح، روحانیت — با موضوعی که داشته و دارد مانع بزرگی بر سر راه توسعه کشور است. باید هر کوششی بشود تا در آینده فولکلور مذهبی به قدرت سیاسی پایگان مذهبی تبدیل نشود. پادشاهی اگر در خدمت توسعه نباشد، اگر ثبات جامعه را برای دست یافتن به دموکراسی نگه ندارد، و اگر بخواهد توسعه سیاسی را به عقب اندازد، نهادی نخواهد بود که به خودی خود و چون دارای پیشینه تاریخی است ارزش نگهداری داشته باشد.

دین را از زندگی مردم نمی‌توان بیرون برد و دشمنی با آن بیهوده و زیان‌آور است. آنچه در بحث کشورداری و توسعه به دین ارتباط می‌یابد بیرون بردنش از پهنه سیاست است. ناتوان کردن بازوی سیاسی آخوند و طلبه است. دست گشاده‌ای که آخوندها و "حوزه‌های علمیه" بر منابع مالی عمومی و خصوصی دارند، و آزادی عمل آنها در بهره‌برداری از مراسم مذهبی، سرچشمه‌های قدرت سیاسی پایگان مذهبی است. در ایران آینده باید چنان کرد که مالیات جایی برای پرداخت‌های شخصی به آخوندها نگذارد؛ و "حوزه‌های علمیه" را چنان زیر نظارت آورد که منابع نامحدود انسانی و مالی صرف اموری که همواره جنبه اجتماعی ندارد و گاه ضداجتماعی است نشود. در آنجا که سخن از مراسم مذهبی است سهم احساسات مذهبی را از هیستری باید جدا کرد. به هیچ نامی نمی‌توان اجازه داد گروهی بی

هیچ مسئولیت ولی با اقتدار زیاد و در بالای جامعه قرار داشته باشند؛ به هیچ کس حساب پس ندهند؛ ولی از همه اطاعت بخواهند؛ از سوی کسی انتخاب نشوند، ولی خود را پیشوایان و راهبران اجتماع بخوانند.

وظیفه قدرت حکومتی، دفاع از باورهای مذهبی هیچ گروهی، حتی گروه اکثریت، نیست. مذاهب به اندازه کافی توان دفاع از خود را دارند. حکومت نه با باورهای دینی درخواهد افتاد، نه خود را در اختیار هیچ پایگان مذهبی خواهد گذاشت. قلمرو حکومت، دیگر است. آنچه از نیازهای اساسی و حیاتی مردم به جای می‌ماند باید صرف آموزش مردم و پرورش فرهنگی آنها بشود. تعادل واقعی دین در یک جامعه آگاه و با فرهنگ برقرار می‌شود. این تحمل‌ناپذیر است که در کشوری با اینهمه درآمد نفت بیش از نیمی از مردم خواندن و نوشتن ندانند (پنجاه سال پس از قانون آموزش همگانی اجباری و دو دهه پس از پیکار با بیسوادی) و هفتاد هشتاد درصدی از جمعیت سواد درست، به معنی توانایی خودآموزی آگاهی‌ها و دانش‌های لازم برای زیستن در یک جامعه پیشرفته، را نداشته باشند. آنها که می‌گویند "ایران داشت ژاپن دومی می‌شد" ظاهراً نمی‌دانند که پشت سر معجزه ژاپن چه تلاش فرهنگی سهمگینی قرار داشت، و ژاپن شدن، سهل است، حتی کره جنوبی و تایوان و سنگاپور شدن، چه مقدمات آموزشی می‌خواهد. ده میلیون دانش‌آموز در آموزشگاه‌ها و ۲۰۰ هزار دانشجو در دانشگاه‌ها داشتن البته مهم بوده است (آمارهای سال ۱۳۵۷) ولی کیفیت سطح آموزش و بالا بردن فرهنگ جامعه از آن مهم‌تر است؛ گذشته از اینکه آن ارقام با همه درستی خود، در برابر کشورهای دیگری، هم‌تراز ایران، چندان به چیزی نمی‌آمدند.

\*\*\*

در گرایش به نوسازی و پیشرفت به آسانی می‌توان تا آنجا رفت که ارزشی برای سنت‌ها نشناخت. این درست است که هر سنتی با ارزش و نگهداشتنی نیست. ولی بسیاری از سنت‌ها با تحول جامعه تکامل می‌یابند و در خدمت جامعه قرار می‌گیرند. نمونه‌اش را در انگلستان می‌توان دید: جامعه نه سنگ است، نه خمیر نانوايي. جامعه نوین ایرانی را نمی‌توان از صفر ساخت و ناگزیر بر آنچه از گذشته تا امروز دوام آورده پایه‌گذاری خواهد شد. گذشته و تاریخ راه‌هایی دارند که به نوجویان افراطی و انقلابیان درس‌های طعنه‌آمیز می‌دهند.

دین — برای هشتاد و چند درصدی از ایرانیان، شیعی‌گری — می‌تواند یک عامل ثبات جامعه باشد. اگر اختیار دین و افکار عمومی را به دست گروهی خودبین و مقدس‌مآب و حق‌بجانب و صاحب داعیه ندهند، خود دین می‌تواند خدمت‌هایی به ایران بکند چنانکه در گذشته‌های تاریخی نیز کرده است. برای بیشتر مردمان، پاسخ‌های دین را به مسائل وجودی و متافیزیک و اخلاقی از جای دیگر نمی‌توان فراهم داشت.

پادشاهی، از نظر سیاسی کارسازترین عامل گرد هم آوردن مردم ایران است. در میان شکل‌های گوناگون رژیم، این یک بیشتر می‌تواند ثبات نظام حکومتی را نگهدارد و در برقراری یک دموکراسی دیرپای در ایران موثرتر باشد. هر پادشاه، خود را در برابر نسل‌های پیشین و پس از خود مسئول می‌داند و هنگامی که بقای سلسله به خطر افتد احتمال دارد با احساس مسئولیت بیشتری عمل کند. به جای کارشکنی، و رویارویی بیهوده با نهادی که بیشتر ایرانیان در داخل و خارج بدان گرویده‌اند، از این پس باید در پی یافتن چاره‌هایی برای بهره گرفتن از نهاد پادشاهی به سود یگانگی و حاکمیت ملی ایرانیا ن بود. دین و پادشاهی در گذشته بی نقص نبوده‌اند و در آینده هم ممکن است نباشند. آنها چنان بودند که جامعه اجازه داد — گروه‌های فرمانروا، نیروهای ضد رژیم، و توده‌های خاموش، یا بی‌تفاوت — و چنان خواهند شد که همان‌ها اجازه دهند.

با استدلال‌هایی مانند "پادشاهی با حکومت مردمی بر اساس حاکمیت ملی سازگار نیست" که از نظر تاریخی بی‌پایه است و از این گذشته کافی است شخص به پیرامون خود بنگرد؛ یا "هواداران پادشاهی مشروطه امروز مانند خمینی ۱۳۵۷ در پاریس وعده می‌دهند" که قیاسی نامربوط است و می‌تواند درباره هر کس دیگری هم گفته شود، نمی‌توان پیچیدگی‌های سیاسی امروز و فردای ایران را گشود. باید تاریخ ایران، بویژه تاریخ سده بیستم ایران را، دور از روحیه ظالم و مظلوم و یزدان و اهریمن‌سازی تحلیل کرد و از آن عبرت‌ها و راه حل‌ها جست. امروز شعاری دادن و آنگاه، چندی بعد در اندوه شکست آن نشستن، که مردم بودند و شخصیتی نبود، یا شخصیت بود و مردم نبودند، یا

خارجیان چنان کردند و چنین کردند، سودی ندارد. تاریخ مال آنها نیست که شعار می‌دهند. مال آنهاست که بهترین دنیاهای ممکن را می‌سازند.

سایه‌های دراز دین و پادشاهی بر جامعه ایرانی افتاده است. آنها که می‌خواهند دین را نابود کنند و آخوندها را همه از میان بردارند بهتر است از جمله به تجربه انقلاب مکزیک بنگرند که پس از قتل عام کشیشان و راهبه‌ها، به دست توده مردم معمولی و روستاییان، کشوری کاتولیک بر جای گذاشت که نفوذ دین در مردمش از هیچ کشور دیگری کمتر نیست. دین در جامعه جای خود را دارد و باید داشته باشد. برای بی‌اثر کردن جاه‌طلبی‌های سیاسی پایگان مذهبی چاره‌هایی هست که فرآمدش هم به سود نگهداری دین خواهد بود و هم به سود توسعه جامعه.

برای ایرانیان شیعی، دین یک عامل اضافی همبستگی ملی است و از این نظر ارزشی دارد که نباید در آن به زیان ایرانیان غیر شیعی - ده پانزده درصدی از جمعیت - و عنصر غیر اسلامی ناسیونالیسم ایرانی زیاده‌روی کرد. یکی شمردن دین یا مذهب با ملیت، و ایرانی با شیعه، در واقع نفی ملت ایران است؛ و بازگرداندن آن به یک دوران برزخ تاریخی - سده‌های ۱۳ تا ۱۶ - است، میان دو دوره خودآگاهی ملی ایرانیان، که بدترین روزگار ما بوده است. در آن دوران که احساس ملی و ایرانی‌گری در زیر فشار دین داشت خفه می‌شد، ایرانیان آسیب‌پذیرتر از همیشه بودند. آن دورانی بود که قبایل آسیای مرکزی، بی‌مقاومت، سرزمین‌های ایرانی را درمی‌نوشتند و نزدیک بود حتی زبان فارسی را در ترک‌تازی‌های خود نابود کنند - و در بخش‌هایی از ایران توانستند. ایرانیان، خودآگاهی و سربلندی ملی خود را در آن فضای مرگبار مذهبی از دست داده، روحیه و اراده پایداری را نیز گم کرده بودند؛ و بر قبایل نیمه‌تمدنی که، حتی موقتا، دستگاه آخوندی و حکومت مذهبی را به سم ستوران خود می‌سپردند، راه می‌گشودند. (یک خطر ادامه تسلط جمهوری اسلامی بر ایران همین است که می‌تواند میدان را برای کمونیست‌ها و دست‌نشانندگان شوروی بگشاید و روحیه پایداری ناسیونالیسم ایرانی را بفرساید).

ایران نیمی از زندگی تاریخی، و نیمه بهتر آن را، پیش از اسلام بسر برده است و در فرهنگ ایرانی، عناصر غیراسلامی بسیار بارز است که نباید گذاشت بیش از این سرکوب شود. موسیقی و نقاشی و پیکرسازی یک جلوه این فرهنگ غیر اسلامی است؛ سهم بزرگی که در فرهنگ باستانی ایران به انسان در پیکار با اهریمن داده شده جلوه دیگر آن. انسان ایرانی همیشه این موجود قضا قدری گریان بدگمان بددل دچار ترحم به خود، این بازیچه دست نیروهای شناخته و ناشناخته نبوده است. بازگشت به ارزش‌های اخلاقی فرهنگ باستانی ایران به ساختن ایرانی تازه‌ای با مسئولیت‌تر، با جهان‌بینی مثبت‌تر، یاری خواهد داد.

آنچه ایران را در تاریخ درازش نگه داشته اسلام نبوده است. در واقع ایرانیان چهارصد سال هویت ملی خود را در برابر اسلام و به رغم اسلام نگه داشتند و در چهار سال گذشته نیز چنین کرده‌اند. شیعی‌گری در یک دوران معین (اوایل صفویان) به ایرانیان کمک کرد هویت ملی خود را حفظ کنند - هر چند با پیامدهای مصیبت‌آمیز فرهنگی - ولی از آن دوران محدود نباید نتیجه‌گیری‌های دور و دراز کرد

\*\*\*

جمهوری اسلامی می‌کوشد دین را به جای ناسیونالیسم ایرانی بنشانند. اکنون اگر گروهی که، اصرار در انحصار کردن نام "ملیون" به خود دارند، می‌خواهند از در دیگر وارد شوند و این سلاح فرسوده را به نام دیگر بیازمایند، توانش با خودشان است. فلسفه سیاسی مدرس را پاسخ مسائل ایران امروز و آینده شمردن، کوششی نه چندان پوشیده است برای بهره‌برداری سیاسی از مذهب، که همه نیروهای آزادیخواه و ناسیونالیست و ترقیخواه ایران باید در برابر آن ایستادگی کنند.

وسوسه بهره‌برداری سیاسی از مذهب، با توجه به سنت آن، در ایران نیرومند است و تا سالیان دراز خواهد بود. تنها نیروهای مخالف نخواهند خواست که منبر را نردبان رسیدن به قدرت کنند. حکومت‌ها نیز در پی آن خواهند آمد که از مسجد و تکیه برای تخدیر و برگرداندن توجه مردم و ناتوان کردن نهادهای دمکراتیک بهره‌جویند. این بهره‌برداری سیاسی به ناگزیر دیر یا زود به آخوندبازی خواهد انجامید و همه کوشش‌های آرزوپروران برای آشتی دادن فولکلور

مذهبی با اندیشه توسعه و دموکراسی بر باد خواهد رفت. اگر حقیقتاً می‌خواهند نهادهای دموکراتیک را نیرومند گردانند از عامل آخوند و فولکلور مذهبی چشم‌پوشند و سنت مبارزه سیاسی را بر سر موضوع‌های سیاسی، بدور از مداخله عوامل ماوراءطبیعی و برکنار از هیستری، پابرجا سازند که نه خطرهای استراتژی آخوندبازی را خواهد داشت نه فرایند توسعه را کند خواهد کرد. از همه ملاحظات مربوط به دین در سیاست مهم‌تر آن است که یک نظام (سیستم) سیاسی بسازیم که کار کند و کامیاب شود.

پوشاندن مذهب در دیبای فرهنگ ملی یک ترفند تبلیغاتی بیش نیست. فرهنگ ملی ایران بسیار بیش از آموزه‌های اسلامی و شیعی را در بر می‌گیرد. در فرهنگ ایرانی از تجربه ۱۵۰۰ ساله تاریخی ایران پیش از اسلام و تجربه ۵۰۰ ساله آشنایی ایران با غرب نوین نشانه‌های برجسته هست. نادیده گرفتن آنها فرهنگ ملی را بینوا خواهد کرد. ما صرفاً با سرمایه محدود فرهنگ اسلامی نمی‌توانیم وارد بازار پایان سده بیستم شویم. هزار سالی واپس‌ماندگی باید برای دریافتن این واقعیت بس بوده باشد.

تبعیض بر سراسر فرهنگ اسلامی سایه انداخته است: تبعیض میان مومن و کافر، میان مرد و زن، میان آزاد و بنده، میان مسلمان و اهل کتاب، میان اسلامی و آزاداندیش. با هیچ‌بندبازی و چشم‌بندی انتلکتوئل نمی‌توان از این تنگناها بدرآمد. بر آنها می‌باید مشکلات خاص فرهنگ شیعی را افزود: مشکل مشروعیت حکومت در غیاب امام زمان؛ مشکل مرجعیت و تقلید و بی‌موضوع بودن مردمسالاری؛ مشکل مرده‌پرستی؛ مشکل اعتقاد به معجزه؛ مشکل نفی عقل و علم و منطوق و اخلاق به نام مذهب؛ مشکل تبعیض میان شیعی و غیر شیعی.

چنانکه در تقریباً همه تاریخ اسلام نشان داده شده است، هیچ مذهب اسلامی از پس مسائل اقتصادی و اجتماعی هیچ کشوری بر نیامده است. اگر همه احکام مذاهب گوناگون اسلامی نیز در کشوری جاری شود باز مشکلات بر سر جایشان خواهند ماند. نه یک اقتصاد شکوفان، که بتواند نیازهای یک جمعیت فزاینده را در یک دنیای پرقابله برآورد، سازمان داده خواهد شد، نه اخلاقیات شخصی و رفتارهای اجتماعی به پایه‌ای خواهد رسید که فساد و خشونت از جامعه رخت بر بندد. در واقع جامعه‌هایی که در اجرای احکام شریعت سخنگیری بیشتر نشان داده‌اند به فساد و خشونت آغشته‌تر بوده‌اند.

اگر بزرگ‌ترین آیت‌الله‌ها بتوانند دروغ بگویند و مال مردم را بخورند و حکم به کشتن بیگناهان بدهند و رشوه بگیرند (تنها درباره سال‌های جمهوری اسلامی سخن نمی‌گوییم) دیگر چه تفاوتی با سیاست‌پیشگان و زمامداران معمولی دارند؟ نشان دادن رهبران مذهبی پارسا در میان خیل بدکاران پاسخ مسئله نیست. در میان رهبران غیر مذهبی نیز بسا زنان و مردان فسادناپذیر می‌توان یافت؛ این ارتباط به نقش مذهب در حکومت ندارد. اگر روی کار آمدن و قدرت گرفتن آخوندها نیز مایه فساد در جامعه باشد پس پاسخ در مذهب نیست. باید بدنبال یک نظام سیاسی رفت که بتواند خود را اصلاح کند و دگرگون سازد و جز دموکراسی هیچ نظام سیاسی بر این قادر نبوده است.

مشکل دیگر به مذهب شیعه برمی‌گردد. این مذهب، چنانکه در دست آخوندهای بی‌شمار در طول قرن‌ها درآمده است، شرعاً جواز فساد و بدکاری می‌دهد. شرعاً می‌توان دروغ گفت، شرعاً می‌توان به روسپیگری پرداخت (تفاوت زنی که با خواندن یک فرمول و در برابر اجرت معین هر روز و هر ساعت در آغوش کسی است با آنکه آن فرمول را نمی‌خواند چیست؟) و شرعاً می‌توان ظلم کرد. با پرداخت پول و رد مظالم و انجام آیین‌هایی که ربطی به خود اسلام ندارند وجدان همه در این مذهب پاک می‌شود. تا آنجا که به اداره جامعه و به کمترین رساندن بدکاری‌ها مربوط می‌شود، حفظ ظواهر و "کلاه شرعی" برای هر ناروایی ساختن تفاوت بنیادی بوجود نخواهد آورد. اندیشه‌مندان شیعی در آینده تکلیف دشواری دارند که این مذهب را از آلاینش تعبیرات فرصت‌طلبانه و فسادانگیز بسیاری از پیشینیان خود بپیرایند. چنانکه یک رهبر مذهبی آمریکایی به تازگی گفته است، وظیفه تفولوژی نوین بیدار کردن جامعه بر این است که ژرف‌تر به ابعاد اخلاقی آنچه زندگی را می‌سازد بنگرد. دین‌شناسان شیعی چه اندازه از این وظیفه فاصله گرفته‌اند!

آنها باید پیش از همه از دعوی‌های رهبری سیاسی و کشوردارای دور شوند. بازگشت به امام جعفر صادق از این نظر راه حل بهتری برای دفاع از شیعیگری خواهد بود. شیعیگری — و اسلام — مارتین لوتر خود را (در این تعبیر) لازم دارد؛ کسی که پوست سیاست را از میوه دین کند تا به گوهر دین برسد. لوتر در برابر فریافت‌هایی همچون "اقتدار" در درون کلیسا و "قدرت کلیسا در جامعه" قد برافراشت و دولت نیرومند را مسئول دانست. به نظر او برای دین رستگاری انسان موضوعی بزرگ‌تر از آن بود که جا برای اداره، و حفظ نظم بگذارد. در این رویکرد خود، او، ۵۰۰ سال پیش، جهان نوین افراد صاحب حقوق سلب ناشدنی را آغاز کرد — هنگامی که در برابر هیات تفتیش عقاید گفت "من بر این موضع ایستاده‌ام. هیچ کار دیگری نمی‌توانم بکنم." او با این جمله "هر کدام و همه ما کشیش هستیم" اندیشه برابری را که به صورت پایه‌ای برای حاکمیت مردم درآمد بیان کرد و قضاوت فردی را در جای نقشی که کشیش‌ها برای خود به عنوان میانجی‌های خداوند در نزد بندگان می‌شناختند گذاشت. (۶)

در ایران آینده اگر دین از سیاست دست بردارد کارش تمام خواهد بود. اگر پادشاهی از حکومت دست بردارد برای همیشه از میان خواهد رفت و در این میان ایران نیز زیان خواهد دید.

بهره‌برداران سیاسی از مذهب بر هواداران پادشاهی خرده می‌گیرند که چرا آن را به نام یک سنت ارجمند می‌شمارند. اما خودشان همین کار را با مذهب می‌کنند. دشواری‌های بنیادی مذهب در سیاست را به سادگی فراموش می‌کنند، چرا که "مذهب، سنتی دیرپاست." این روی‌آوردندگان به استراتژی بهره‌برداری از مذهب از جاذبه پرزور پادشاهی در مردم ایران می‌ترسند و مذهب را به رویارویی آن می‌فرستند — که یک تظاهر دیگر کارکرد سنت‌های دین و پادشاهی بر یکدیگر است. اما آنها راه مبالغه می‌پویند. اگر پادشاهی را مسئول بدبختی‌های گذشته و حال ملی می‌شمردند به سراسر امریکای لاتین بنگرند که تقریباً هیچ سنت پادشاهی ندارد و به اینهمه پادشاهی‌های مشروطه بنگرند که با همکاری لایه‌های سیاسی شده جامعه (اقلیت فعال) چهارچوب‌هایی برای نگهداری نهاد اطمینان‌بخش و تثبیت‌کننده (بطور نسبی) پادشاهی، و جلوگیری از زیاده‌روی‌های آن، تعبیه کرده‌اند.

همچنین باید برای برپا داشتن رژیم به جای آنچه نمی‌پسندند چاره‌جویی کنند که به سرنوشت نود درصد و بیشتر جمهوری‌های جهان سومی دچار نیاید — زیرا آنها حتماً با پندارهای سلطنت‌طلبان همراه نیستند که "ایران ابرقدرت‌ها را از پیشرفت‌هایش به ترس انداخته بود" و می‌دانند که ایران یک کشور جهان سومی نیست و سفر درازی به سوی توسعه در پیش دارد. پنج سال پیش هم چنین بود.

هواداران پادشاهی مشروطه و همه ایرانیان آگاه و همه آنها که "ایران و جهان" میانه‌روها می‌نامد از هم‌اکنون باید در اندیشه بستن راه‌هایی باشند که به سوءاستفاده سیاسی از مقام سلطنت می‌انجامد:

- یکی از آنها این است که سهم بزرگ را در پیکار‌هایی ایران نه به مردم بلکه به پادشاه، بدهند و پیرامون او را پناهگاه همه کسانی کنند که خود چیزی نیستند و در پرتو مقام پادشاهی می‌کوشند به مال و جاه برسند.
- یکی از آنها این باور است که مردم برای دمکراسی آمادگی ندارند. یا در شرایط خطرناک و اضطراری ایران جای این سخنان نیست و دست آهین لازم است. (در نخستین مراحل پس از جمهوری اسلامی این دست آهین به احتمال زیاد خواه ناخواه کارها را خواهد گرفت. بحث بر سر کوتاه کردن آن مرحله‌هاست، و پس از آن مرحله‌ها).
- یکی از آنها ناتوانی در رسیدن به یک سلسله توافقی‌های گسترده سیاسی، نوعی هم‌رایی در باره جهت عمومی آینده ایران، است. در عین نگهداشتن اختلاف‌نظرها بر سر سیاست‌ها و برنامه‌ها و اولویت‌ها.
- یکی از آنها آلودن اختلافات سیاسی با امور شخصی؛ شخصی کردن سیاست و امور عمومی است.
- یکی از آنها وارد کردن مذهب در سیاست است، به هر نام و برای هر هدف و از سوی هر گروه؛ یکی شمردن دین و دولت است، که سبب می‌شود گروهی دیگر پادشاهی را رویاروی آن بفرستند و ایران را همچنان در چنبر استبداد و واپسماندگی نگه دارند.

در دوده پایانی سده بیستم، نسلی که از زیر آوار انقلاب و جمهوری اسلامی سر برخواهد آورد سرانجام باید این پژواک دو هزار ساله را در این سرزمین ناشاد خاموش کند: "دین و دولت هم‌زادند."



یاد داشت‌ها:

۱- یافتن معادل دقیق و زیبایی برای **Development** از ددرسره‌های دو نسل نویسندگان ایرانی بوده است. رشد (که معادل بهتری برای **Growth** است) و پرورش و توسعه و تحول و تکامل و بالندگی و گوالش و انکشاف (این آخری را افغانها به کار می‌برند) همه در این معنی به کار رفته‌اند. توسعه از این میان با آنکه چندان دقیق نیست بیشتر معمول شده است. گوالش شاید معادل بهتری است، ولی کسی به سوی آن نمی‌رود.

۲- خاطرات حاج سیاح و حیات یحیی (دولت آبادی) و خاطرات و خطرات (هدایت) سه کتابی هستند که دهه‌های واپسین جامعه سنتی ایران را (با تعادل سنتی دین و پادشاهی در آن) بهتر از همه وصف کرده‌اند. تصویری که از این کتاب‌ها برمی‌آید، در عین حال، وظیفه ناممکنی را که اصلاح‌طلبان ایرانی در سده بیستم — چه روشنفکران دمکرات‌منش عصر مشروطیت و چه روشنفکران اقتدارگرای عصر پهلوی — با آن روبرو بودند بهتر توضیح می‌دهد.

۳- آنها که رهبران مذهبی شیعه را دست‌نشانندگان "همیشگی" سیاست‌های استعماری انگلستان می‌شمارند گویا نقش آن رهبران را در الغای امتیاز رویترو و امتیاز تنباکوی انگلستان در اواخر پادشاهی ناصرالدین شاه، و نیز سهم آنها را در انقلاب مشروطه که یک جنبش بزرگ ضد استعماری بود و جلوگیری از دادن امتیازات به بیگانگان را در سرلوحه هدف‌های خود قرار داده بود، در تاریخ‌ها ندیده‌اند. پیکار مسلحانه رهبران شیعی در عراق (خالصی، کاشانی) با انگلستان و سهم کاشانی و زنجانی و رهبران دیگر شیعی در پیکار ملی کردن نفت نیز از نظرشان دورمانده است.

در میان رهبران مذهبی بسیاری با بیگانگان ارتباط داشته‌اند اما از رهبران غیر مذهبی شمار بیشتری به درجات بزرگ‌تر دست‌نشانده بیگانگان بوده‌اند. تاریخ نوشتن را با شعار دادن نباید اشتباه کرد.

۴- بسیاری از واقعیات شورش خرداد ۱۳۴۲ در زمان خودش پوشیده ماند. علم و نزدیکانش و نیز فرماندهان ارتش، به دلایل آشکار، در سال‌های پس از آن خاموش بودند. تنها پس از بهمن ۱۳۵۷ بود که پاره‌ای از آنها توانستند آزادانه سخن بگویند. من روایات مربوط به آن رویداد را از وزیر اقتصاد کابینه علم، معاون سیاسی علم و یک فرمانده نظامی وقت شنیده‌ام. داوری من درباره نقش علم در خرداد ۱۳۴۲ طبعاً تنها به همین دوران برمی‌گردد و زندگی سیاسی او را در سال‌های پیش از آن و بویژه پس از آن در وزارت دربار در برنمی‌گیرد.

۵- Hamilton Jordan, Crisis

۶- اشارات به لوئر را از George Will وام گرفته‌ام.

مهر ۱۳۶۲

## پادشاهی در میان مخالفان و هوادارانش

شب نگردد روشن از ذکر چراغ

نام فروردین نیارد گل به باغ

مولوی

تا همین دو سال پیش تنها گروه بسیار کوچکی را می‌شد یافت که خود را سلطنت‌طلب، از هر رنگ و نقش، بنامند. حتی کسانی که به رژیم پیشین ایران هنوز دل بسته و وابسته بودند نام بردن از پادشاهی را به دلایل تاکتیکی درست نمی‌دانستند. قانون اساسی مشروطیت هنوز برجستگی نبود که بتوان به سادگی به کار برد. معتقدان آن نیز با تردستی‌های لفظی و مانورهای سیاسی از کنارش می‌گذشتند. میدان یکسره در دست گرایش‌های دیگر بود.

این وضع اکنون آشکارا تغییر کرده است، به دو علت: نخست، بیزاری روزافزون از جمهوری اسلامی اشتیاق را به گذشته بیدار کرد؛ و دوم، گرایش‌های دیگر خود را کم و بیش از سکه انداختند و جا را برای سلطنت‌طلبان بازتر کردند. از سویی مردم به شمار روزافزون در سرخوردگی خود از آنچه روی داده بود به یاد گذشته‌های بهتر افتادند و این ناچار به سود پادشاهی تمام شد. از سوی دیگر چپ‌گرایان و "لیبرال"ها و جمهوریخواهان — در بسیاری موارد، ریاست جمهوریخواهان — نتوانستند خود را به صورت جایگزین متقاعدکننده‌ای برای رژیم اسلامی جلوه دهند.

امروز در کمال انصاف می‌توان گفت که هیچ گروه قابل ملاحظه ایرانیان نیست که به چریک‌های شهری یا هر یک از رهبران جمهوریخواه به چشم رهننده و فراهم‌آورنده بنگرد. آنها هر کدام هواداران خود را دارند، ولی وزن و حیثیتی را که یک جایگزین ملی باید داشته باشد ندارند و در این شگفتی نیست. همه این مدعیان جایگزینی اعتبار خود را از دو چیز می‌گیرند: مبارزه با رژیم پیشین ایران و مبارزه با رژیم کنونی ایران. بیشتر آنها نیز یک دوره میانه این دو را (باربری خمینی و آخوندها تا جایگاه قدرت و خدمت به آنها تا هنگامی که آخوندها زندگی را بر آنها سخت نکردند) ندیده می‌گیرند با شتاب از آن می‌گذرند.

مبارزه با رژیم پهلوی زمانی برای آنان اعتباری دست و پا کرد. ولی مردمی که امروز نتیجه آن مبارزه را می‌بینند ممکن است بخشی از ناخشنودی خود را از حکومت آخوندی و شرایط کنونی به کسانی برگردانند که با مبارزات خود، دانسته و ندانسته، به روی کار آمدن آخوندها کمک کردند. اعتبار مبارزه با رژیم کنونی نیز ویژه گرایش معینی در صف مخالفان جمهوری اسلامی نیست، مگر آنکه کسانی بگویند چون شمار بیشتری را با ندانم‌کاری‌هایشان به کشتن داده‌اند شایسته‌ترند.

پیداست که چنین دستاوردهایی برای رهنیدن و بازسازی ایران بسنده نیست. حتی کسانی از میان آنان که می‌کوشند با نام مصدق پیشینه خود را چشمگیرتر و پربرتر کنند با این دشواری روبرویند که باید مواد خامی آشکارا ناکافی را برای ساختن یک تاریخ، که به مقاصد سیاسی‌شان خدمت کند، و یک برنامه سیاسی که شایسته این نام باشد، بیش از اندازه کش دهند. پادشاهی نیز هنوز به صورت جایگزین ملی در نیامده است ولی دست‌کم وارد میدان شده است و بخت آن از هیچ جایگزین دیگری کمتر نیست و خوب احتمال دارد که هر چه بگذارد بیشتر هم بشود. چنین تحولی، اگر روی دهد، برای آینده ایران نویدبخش خواهد بود به شرط آنکه مخالفان پادشاهی در دشمنی خود با آن یکبار دیگر چنان لگام از کف ندهند که باز خود و کشور را به آب و آتش بزنند و موافقان یکبار دیگر چنان سرمست نشوند که مردم را نیز قربانی کنند.

پادشاهی از این رو می‌تواند جایگزین بهتری باشد — به معنی گردآورنده و برانگیزاننده گروه بزرگ‌تری از ایران — که شاه در ذهن ایرانیان جایی ویژه دارد و نهاد پادشاهی به ایران در طول تاریخ دراز آن بسا خدمت‌ها کرده است و کژی‌ها و سستی‌های پادشاهان گذشته در برابر فرمانروایان کنونی رنگ باخته است و ایران بدین گونه که هست —

موزاییکی که باید هماهنگی و همبستگی‌اش نگهداشته شود — با نظام پادشاهی بهتر پابرجا خواهد ماند و پادشاه بهتر خواهد توانست نگهدارنده حقوق اقلیت‌ها و مصالح عمومی ملت باشد.

از این گذشته وارث پادشاهی پهلوی از امتیازات شخصی، مانند تعهد به دموکراسی و حاکمیت مردم، و کوشش در عبرت جستن از گذشته برخوردار است. پس از آن انقلاب تمام عیار شاه و مردم که در ۱۳۵۷ روی داد هم شاه و هم مردم درس‌های بسیار می‌توانند گرفت که ترکیب آنها را بهتر و کارسازتر از گذشته خواهد کرد. پادشاه مشروطه بیش از رهبر سیاسی یا رئیس جمهوری مفهوم عام دارد. پادشاه از تعلق به یک گروه یا حزب درمی‌گذرد و از آن همه است. کسی به او رای نمی‌دهد و در نتیجه کسی هم به ضد او رای نمی‌دهد. در مفهوم واقعی و گسترده خود، پادشاه مشروطه نماینده همه مردم است. نه اینکه در هر لحظه مفروض همه مردم با شاه موافقت، ولی پادشاه مشروطه در این معنی کسی است که در هر لحظه مفروض نیاز به موافق و مخالف ندارد، زیرا مقام اجرائی نیست و اختیارات تصمیم‌گیری و سیاست‌گزاری ندارد.

اگر پادشاه در ذهن ایرانی مفهومی جز این یافته از آن روست که در گذشته، پادشاهی بیش از مدتی که ضرورت داشت برای پیش بردن کارها، برای اجرا و مدیریت، به کار رفت. در نتیجه پادشاه حالت رهبر سیاسی یافت و هر روز با موافقت و مخالفت روبرو شد. زمانی بیشتر مردم موافقتش بودند. زمانی هم بیشتر آنها مخالفش شدند. اینهمه می‌توانست بپاید و به انقلاب هم نینجامد و صورتی دیگر بیابد. ولی در این مورد ویژه، پادشاه زمانی که بیشتر مردم موافقتش بودند نتوانست نیروی آنها را به صورت موثری به کار گیرد و زمانی که بیشتر مردم مخالفش شدند نتوانست استوار سر جایش بایستد و موج را برگرداند. برای آنکه رژیمی بماند یا باید مردم را داشته باشد یا اسباب قدرت را سخت در چنگ بگیرد و سخت بکار برد. نمی‌شود هم خودکامه بود و هم ناتوان بود؛ هم محبوب نبود و هم ترساننده نبود.

امروز آنان که با پادشاهی موافق یا مخالفاند باید پادشاهی را با معیار نقش تازه پادشاهی در جامعه بسنجند. چنین موضوعی است که باید جای اول را در بحث مربوط به پادشاهی داشته باشد. ولی در عمل چنین نیست. برخورد با پادشاهی، بیشتر موضوع عواطف به هیجان آمده است.

\*\*\*

در صف مخالفان پادشاهی از دشمنان آشتی‌ناپذیر باید آغاز کرد که در میان چپگرایان و "لیبرال"ها هستند. چپگرایان در جامعه آرمانی خود جایی برای پادشاه ندارند که قابل فهم است؛ همچنان که جایی برای گسترش فردیت انسانی و کارآیی هم ندارند. در مورد بسیاری از "لیبرال"ها دشمنی با پادشاهی بیشتر علت تاریخی - شخصی دارد. آنها در گره ۲۸ مرداد همچنان بسته مانده‌اند. پادشاهی را بر پایه مزیت خود آن بررسی نمی‌کنند. آن را دشمن می‌دارند زیرا سی سال پیش در سرنگون کردن حکومت‌شان چند هفته یا چند ماهی بر کمونیست‌های بسیجیده و آماده پیشی گرفت.

آنها تا هنگامی که واقعیت تاریخی را به جای تاریخ‌سازی نگذارند و تفاوت قلمرو سیاست را با قلمرو عواطف شخصی در نظر نیاورند در بن‌بست سی ساله خود خواهند ماند. (لابد خودشان نیز "رهگشایی" بهمن ۱۳۵۷ را به حساب خویش نمی‌گذارند و از آن خوشدل و سرافراز نیستند). این "لیبرال"ها همان اندازه نیاز به فراگرفتن و فراموش کردن دارند که بسیاری از سلطنت‌طلبان دارند و پیش از آنها بورین‌ها داشتند. دوتو کویل درباره لویی هژدهم و شارل دهم و همه اشرافیت از تبعید انقلاب فرانسه بازگشته گفته بود: آنها نه چیزی را فراگرفته بودند نه فراموش کرده بودند.

گروه دیگر، باز از میان "لیبرال"ها پادشاهی را با دیکتاتوری مترادف می‌گیرند و در برابر آزادی می‌گذارند. آنها "بنابر تعریف" نظام جمهوری را تنها راه برقراری دموکراسی در ایران وانمود می‌سازند. یا در تعاریف فلسفه سیاسی یونان درجا می‌زنند و چون بنابر آن تعاریف، جمهوری پس از پادشاهی آمده آن رژیم را پیشروتر می‌دانند؛ غافل از اینکه این مقایسه‌ها نامربوط است و فلسفه سیاسی از روزگار یونانیان بسیار پیش آمده است و در بحث از رژیم‌های سیاسی

به افلاطون و ارسطو نمی‌توان بسنده کرد — گذشته از اینکه جامعه‌های بدوی‌تر با رهبری دسته‌جمعی اداره می‌شدند و پادشاهی تحول اخیرتری است. یا شریعتی‌وار به بحث لغوی می‌پردازند و چون واژه سلطنت از سلطه آمده رژیم پادشاهی را ذاتا استبدادی می‌شمارند.

برداشت آنها یکسره غیرسیاسی است. کاری به واقعیات، از جمله وجود پادشاهی‌های مشروطه فراوان و جمهوری‌های استبدادی فراوان‌تر ندارند. همچنین وجود حق آزادی — یا به عبارت نویسندگان اعلامیه استقلال آمریکا حق سلب نشدنی آزادی را تنها لازمه استقرار حکومت دمکراتیک می‌دانند و ضرورت آماده شدن و تلاش کردن اجتماعات را منکراند. مانند کسی هستند که بگویند پیکره در سنگ است و حق سنگ است. البته میکل آنژ هم می‌گفت که من زوائد را از پیکره‌ای که در سنگ است می‌تراشم و می‌پیرایم؛ ولی چه اندازه نبوغ و انرژی لازم بود که "داود" را از زوائدش در تخته سنگ بیبرایند؟ این حقیقت تاریخی از استدلال‌های‌شان غایب است که تنها جماعات معدودی در طول تاریخ توانسته‌اند به آزادی برسند. اکثریت بزرگ جامعه بشری، در سراسر تاریخ دراز خود، در چنگال زورگویی و استبداد، یا از نوع هرج و مرجی و سازمان نیافته‌اش و یا از نوع سازمان یافته‌اش، رنج برده است و می‌برد.

زیرا با آنکه آدمیان حق سلب نشدنی آزادی دارند و به عنوان انسان با این حق به جهان می‌آیند بیشترشان توانایی رسیدن به حق خود و تحقق بخشیدن به آن را ندارند و یا اصلا به وجود این حق هرگز آگاه نشده‌اند. آنها زنجیر گران برگردن پیوسته در جستجوی رهبری، پیشوایی، امامی ... عمر می‌گذارند که راهشان ببرد و از دشواری گزینش آزادشان سازد. با آنکه آزادی، پس از زندگی، نخستین حق فرد انسانی است آخرین حقی است که انسان تکامل‌یابنده در جامعه تکامل‌یابنده می‌تواند بدان برسد.

اگر کسانی بر ضرورت تهیه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، بر تهیه‌های فرهنگی و سازمانی، به منظور رسیدن به مردمسالاری اصرار می‌ورزند، نه از مخالفت‌شان با دمکراسی و حق سلب نشدنی آزادی است و نه قطره‌چکان به دست گرفته‌اند. آنها از قابلیت ترسناک توده‌های ناآگاه در جامعه‌های واپسمانده برای فرمانبرداری بی‌چون و چرا و حتی بردگی آگاهند. نام آزادی و دمکراسی چیزی را دگرگون نخواهد کرد.

یک گروه دیگر مخالفان، بیمناکان و بدبینان هستند. پرسش مقدر آنان این است: چه کسی تضمین می‌کند که پادشاه باز به استبداد نیفتد و پیرامونیانش کشور را ملک شخصی خود نپندارند؟ پاسخ این است که در نبود نهادهای استوار سیاسی و اجتماعی، در نبود مردمی متعهد به دمکراسی، هیچ کس. اما این پرسش و پاسخ را در باره هر نظام حکومتی و هر جایگزین دیگر می‌توان تکرار کرد. پرسش درست‌تر این است که در کشوری مانند ایران کارایی کدام جایگزین بیشتر و خطر کدام کمتر است؟ آنگاه شاید بسیاری از بدبینان و بیمناکان موافقت کنند که گرایش‌های چپ بیش از آن رادیکال و گرایش‌های جمهوریخواه "لیبرال" بیش از آن ناتوان‌اند که جایگزین درستی باشند. شاید کسی که هر روز نیاز به اثبات مشروعیت خود ندارد و هم مسئول نسل‌های بعدی خانواده خویش است و هم سرنوشت پیشینیانش پیوسته در برابر چشمان اوست برای نگهداری تعادل سیاسی ایران و رسیدن به یک دمکراسی، کارآمدتر و احتمال فاسد شدنش کمتر باشد. شاید در ایران پرآشوب آینده اگر مسئله ریاست کشور از کشمکش‌ها و دگرگونی‌های هر روزی بر کنار نگهداشته شود کمکی به ثبات کلی جامعه.

هواداران پادشاهی رویهم‌رفته بر دو گروه‌اند. اختلاف میان آنها، هم بر سر جای پادشاه در نظام حکومتی است، هم در رویکردشان به گذشته. پاره‌ای عناصر سلطنت‌طلب میان شخص پادشاه و نهاد پادشاهی جدایی نمی‌بینند. دفاع از پادشاهی برایشان به معنی دفاع از یک شخص معین است. از آنجا که محمد رضا شاه برای نسل کنونی ایرانیان مظهر پادشاهی است، اگر کسی از او و کارنامه‌اش دفاع کند برای آنان سلطنت‌طلب است، و اگر انتقاد کند ضد سلطنت.

کوشش آنها همه صرف توجیه کارهای بی‌شمار پادشاهی است که در سی و هفت سال خدمات نمایان کرد و اشتباهات بزرگ نیز کرد — به گران‌ترین بهایی که پادشاهی در تاریخ ایران پرداخته است. پیش از او هیچ پادشاهی جز با هجوم بیگانه یا توطئه خاندان خود یا شورش سرکردگان نظامی و عشایر سرنگون نشده بود. او را تظاهرات و

اعتصابات چند میلیونی مردم در حالی بر کنار کرد که چشمان خود را باور نمی‌داشت. (پس از تظاهرات بهمن ۱۳۵۶ تبریز، که بر خلاف پیکارهای دوران مشروطه هیچ نباید مایه سربلندی همشهریان تبریز باشد، گفته بود "تبریز چرا؟")

دشواری این برخورد آن است که نهاد پادشاهی را به صورتی نالازم آسیب‌پذیر می‌کند. در گرماگرم بحث درباره پادشاهی ناگهان کسی می‌تواند رفتارهای شخصی و سیاسی فلان شخصیت نزدیک به شاه، یا موضوع جزیره کیش و "خدمات" شخصی لذت‌بخش گوناگونی را که با هزینه عمومی عرضه می‌کرد پیش بکشد و همه بحث را منحرف و تباه کند.

این چنین برخورد با پادشاهی کار کسان را به تاریخ‌سازی و به کار بردن معیارهای مضاعف کشانیده است. هر چه خوب از آب درآمده نتیجه نبوغ یک نفر بوده؛ هر چه بد شده به گردن اطرافیان و مقامات است. اگر قانون اساسی زیر پا نهاده شده مسئولش نه کسی است که چنین خواسته و به مجلس اجازه "فضولی" نداده، بلکه دیگرانند — هر که بتواند یافت. اگر در برابر او مقاومتی شده و مقاومت‌کننده سرنوشتی یافته که مدتها مایه عبرت دیگران بوده، طعن و لعن بر دیگران است که نه پشتیبانی موثری در میان مردم بی‌تفاوت برکنار داشتند و نه خواستند چنان سرنوشتی بیابند. اگر او همه‌پرسی کرده یا خوب کرده یا اصلاً نباید یادآوری‌اش کرد. اگر دیگری کرده خائن و برهم‌زننده قانون بوده (در جبهه مخالف نیز همین‌گونه استدلال می‌کنند). پیداست که با چنین روحیه و برداشتها ممکن است کار کسانی پیش رود، ولی کار پادشاهی در ایران پیش نخواهد رفت.

دشواری دیگر آن است که یکی گرفتن نهاد با شخص با همه فریاد پادشاهی در تضاد است. پادشاهی از ملاحظات فردی و گروهی بالاتر است؛ با یک فرد پایان نمی‌گیرد. گستره‌اش چنان است که می‌تواند افراد گوناگون را، پاره‌ای بدتر و پاره‌ای بهتر، در برگیرد. سرنوشتش به پیشینه و کارنامه یک شخص بستگی ندارد. همچنانکه کارهای نمایان یک پادشاه نهاد پادشاهی را توجیه نمی‌کند، کارهای ناپسند یک پادشاه نیز نمی‌تواند آن را نفی کند.

در برابر اینان کسانی هستند که حساب شخص پادشاه را از نهاد پادشاهی جدا می‌دانند. در نتیجه همه داوری‌ها را روی یک شخص و کارنامه‌اش نمی‌گذارند و با تاریخ و واقعیات به آسانی روبرو می‌شوند و نه کسی را بی‌پرده سپید می‌کنند، نه کسی را سیاه. می‌توانند در قضاوت منصف باشند و آینده را بیش از اندازه به گذشته سنگین و آلوده نکنند.

کسانی که شخص را از نهاد جدا نمی‌کنند در برابر دوره گذشته رویکردی بستانکارانه دارند. گذشته را مانند پتک بر سر دیگران می‌زنند. ملت ایران را بابت خدماتی که به آن شده بدهکار می‌شمارند. سلطنت‌طلبی برای‌شان صورت دیگری از انتقام جویی یا نستالژی (اشتیاق گذشته) است. یا صرفاً می‌خواهند به روزهای خوش پیشین بازگردند، که بازگشتنی نیست؛ یا می‌خواهند از خون مخالفان خود جوی‌ها روان کنند. در میان‌شان کم نیستند کسانی که همان روحیه و کارکردهای "حزب الهی" و چریک‌های شهری را دارند: تصویر جهان را به ساده‌ترین رنگ‌ها تجزیه کردن؛ حق را یکسره به جانب خود انگاشتن؛ همه را بر یک روش خواستن؛ پاسخ هر تفاوت یا اختلاف نظر را با دست زدن به فرایند انسان‌زدایی دادن (نخست مخالف را به هیئت دشمن دیدن، سپس دشمن را از ویژگی‌های انسانی بی‌بهره شمردن، و سپس در پی نابودی او برآمدن که بدین ترتیب رواست). دشنام و مشت و اسلحه را بجای بحث سیاسی گذاشتن.

آنان همان اندازه یک‌سونگراند که محکوم‌کنندگان، و شرمساران رژیم گذشته: کسانی که اگر مخالف بودند هیچ چیز خوبی در رژیم پیشین نمی‌بینند و اگر دست در کار بودند از نقش گذشته خود شرمسارند. واقعیت آن است که دوران پهلوی بخشی از زندگی همه ماست؛ حتی مخالفانش از جهات گوناگون بدان وامدارند. دورانی بی‌مانند در تاریخ چند صد ساله گذشته کشوری است که پیش از آن داشت همه چیزش از دست می‌رفت. درست است که

انتظارات را برنیورد و فرجامش به فاجعه کشید، ولی نشان خود را بر کشور و ملت ما گذاشت و بدان نیرویی بخشید که از این گرداب بدرش خواهد آورد.

نه نیازی به محکوم کردن است، نه پوزش خواستن. آنها که در صف مخالف بودند چرا موضع خود را با انکار بدیهیات ضعیف می‌کنند؟ اگر دموکراسی یا عدالت اجتماعی می‌خواستند چه ضرورت داشت که با سازندگی آن دوران هم مخالفت کنند؟ اگر استقلال ملی می‌خواستند چرا دورانی را به رخ می‌کشند که رهبرشان وزیر و استاندار بود و همه زورش تا آنجا به نیروی استعماری پلیس جنوب (نیروی محلی انگلستان) می‌رسید که جای مسابقه اسب‌دوانی‌شان را تغییر می‌داد.

و آنها که از نقش گذشته‌شان در آن دوران پوزش می‌خواهند، ترجیح می‌دادند بجای ساختن کشوری از صفر چه کنند؟ معامله کنند و درصد بگیرند و پولدار شوند و کاری به هیچ کار نداشته باشند؛ یا در درون سیستم از اینجا و آنجا درآمدهایی دست و پا کنند و نقش مخالف خوان را به عهده گیرند؛ یا از بیرون سیستم عمل کنند و شریک جرم خمینی شوند؟ گزینش دیگری برای دو نسل اخیر ایرانیان بوده است؟

کسی منکر آن نمی‌تواند بشود که هم انتقاد کنندگان از گذشته حق دارند جنبه‌های بیشماری از آن دوران را نپسندند، هم دست در کاران گذشته حق دارند از بسیاری از کارکردهای خود سرفراز نباشند. حتی دوره‌های تاریخی که به شکست نینجامیده‌اند کژی‌ها و کاستی‌های خود را داشته‌اند، چه رسد به دورانی که چنان شکست بدی خورد. مسئله ما بازآوردن حس نسبت و اندازه در قضاوت است. آنکه موافق است نمی‌تواند عیب‌ها را ببیند؛ آنکه مخالف است جز عیب نمی‌بیند؛ آنکه از کرده‌هایش خرسند است با گردن افراخته گویی میراث پدرش را از ملت می‌خواهد؛ آنکه در باره خود و گذشته‌اش به تردید افتاده از دستاوردهای خودش نیز روی برمی‌گرداند. همه اما در یک چیز همدستانند: هیچ کدام حقی برای دیگران نمی‌شناسند. دیگران، همه برجسب‌خوردگان، حتی اجازه بازگشت به ایران یا ماندن در ایران هم ندارند. ایران جای هر کس که آنها نمی‌پسندند نیست.

\*\*\*

از این میان مشروطه‌خواهان نیرویی برآینده‌اند و کسانی پیشنهاد کرده‌اند سازمان یا اتحادیه‌ای در میان خود بسازند. چنان سازمانی می‌تواند گرایش‌های دمکراتیک دیگر، از جمله جمهوریخواهان، را از بدگمانی‌ها و سوءتفاهم‌های‌شان آزاد کند و با عناصر غیرفعال یا بلاتکلیف در یافتن جهت درست همکاری داشته باشد. منتها پیش از آنکه مشروطه‌خواهان بتوانند بر گردهم آیند باید مشکلات نظری میان خود را برطرف کنند. منظور از پادشاهی کدام گونه آنست؟ زیرا آشکار است که سلطنت‌طلبان رنگارنگ از یک چیز سخن نمی‌گویند... به یک زبان که اصلاً سخن نمی‌گویند.

آنچه از نوشته‌های هواداران پادشاهی بر می‌آید دو گرایش در میان آنهاست که یکی را می‌توان هواداران نظام شاهنشاهی و یکی دیگر را طرفداران پادشاهی مشروطه یا مشروطه‌خواهان نامید. نظام شاهنشاهی اصطلاحی است که در ده پنزده ساله پایانی رژیم پهلوی — در هنگامی که افراد و گروه‌ها در اختراع و پیشنهاد لقب‌ها و عناوین (آریامهر، فرمانده، خدایگان ...) بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند — از سوی اعضای یک سازمان دست راستی افراطی بر شیوه حکومتی گذاشته شد که در بیشتر دوران پهلوی بر ایران روان بود.

پیش از مشروطیت، پادشاهی در ایران نظامی استبدادی بود، به معنی سنتی آن. پادشاه نیرومند سایه خدا بود و پادشاه ناتوان سایه سایه خدا. در دوره‌های بزرگی ایران شاهنشاه بر پادشاهان یافئودال‌های جنگ‌سالار، یا در دوران هخامنشی بر شهربان (ساتراپ)هایی که دست‌کم از پادشاه نداشتند و به درجات گوناگون به شاهنشاه وفادار بودند فرمان می‌راند. تنها در سده بیستم بود که ایران یک پادشاهی متمرکز به شیوه دیکتاتوری نوین پیدا کرد. این سیر از فئودالیسم به یگانگی ملی، و دگرگشت از استبداد سنتی به دیکتاتوری نوین البته منحصر به ایران نبوده است. تفاوت ایران با کشورهای پیشرفته اروپایی که همین فرایند را گذراندند در این است که ما بسی دیرتر از آنها این راه را پیمودیم.

انقلاب مشروطیت از لحاظ نظری زمینه تبدیل پادشاهی را از یک نظام استبدادی به یک نظام مردمسالاری فراهم آورد. قانون اساسی مشروطیت حدود زیادی بر اختیارات شاه گذاشت. ولی در عمل، ایران چندان نتوانست پادشاهی مشروطه را در لفظ و حتی روح آن تجربه کند. پس از مظفردالدین شاه که به دنبال صدور فرمان مشروطیت درگذشت محمد علی شاه آمد که دشمنی‌اش با مشروطه دانسته است و پس از سرنگونی او احمد شاه به شاهی رسید که مشروطه خواه بود، ولی به سبب خلق و خوی شخصی و اوضاع و احوال سیاسی، نقش پادشاه را خوش نداشت و زندگی در هتل‌های اروپا را بر کاخ گلستان ترجیح می‌داد.<sup>(۱)</sup>

کسانی که می‌کوشند پادشاهی احمد شاه را دوره درخشانی در برابر دوران پهلوی جلوه دهند در توجیه کناره‌جویی‌های او و برداشت صرفاً حقوقی راحت‌طلبانه‌اش از وظایف پادشاه در شرایط هرج و مرج و از هم‌گسیختگی کامل کشور نخواهند دانست چه کنند. آنها با آب و تاب از خودداری احمد شاه از امضای قرار داد ۱۹۱۹ با انگلیس سخن می‌گویند، ولی هیچ اشاره‌ای نمی‌کنند که هم او از انگلستان مقرر می‌گرفت و اگر زیر بار امضاء نرفت، زیر بار هیچ تکلیف و وظیفه دیگری هم نمی‌رفت. برای این‌گونه تاریخ‌سازان مهم این است که اشخاص چه بگویند، مهم این نیست که نتیجه برای کشور چه باشد.

رضا شاه را، با آنکه نهادها و ظواهر مشروطیت را حفظ کرد با هیچ کوششی نمی‌توان پادشاه مشروطه نامید. او یک دیکتاتور اصلاح‌طلب و سازنده و روشن‌تر بود به آن معنی که از سده هژدهم در فرهنگ سیاسی راه یافته است (این سنت با پتر کبیر آغاز گردید). او می‌خواست جامعه‌ای سراپا و اسپمانده و رو به زوال را از پایه بسازد — و به مقدار زیادی ساخت — و بدین منظور قدرت بی‌چون و چرا لازم داشت و آن را — دست‌کم در آغاز — در میان استقبال عمومی به دست آورد.

دعوی اینکه رضا شاه در آن شرایط می‌توانست در چهارچوب قانون اساسی به چنان دستاوردهای شگرف و کارهای نمایان برسد بیهوده است. دعوی اینکه او دقیقاً در چهارچوب قانون اساسی عمل می‌کرد نیز بیهوده است. بی‌رضا شاه، انقلاب مشروطه حتی از عهده نگهداری تمامیت "ممالک محروسه" نیز بر نمی‌آمد. مسئله ایران در این بوده است که بر خلاف کشورهایی مانند فرانسه یا انگلستان، انقلاب مشروطه آن پیش از پادشاهان یا رهبران سیاسی اصلاح‌طلب و مقتدر آمد که کشور را نخست به صورت یک واحد سیاسی واقعی درآوردند و پایه‌های رشد و توسعه را بریزند.

انقلاب مشروطیت در کشوری روی داد که هیچ اسباب تحقق آرمان‌های انقلاب را نداشت. حتی در واقع یک کشور نبود. اگر کسی مانند رضا شاه پیش از انقلاب مشروطیت مقدمات سیاسی و اقتصادی لازم را فراهم کرده بود یا انقلاب مشروطیت پس از او روی داده بود، آنگاه شاید تحقق هدف‌های انقلابیان مشروطه اینهمه زمان نمی‌خواست و هنوز پس از هشت دهه جنبه آرزویی نمی‌داشت.

در دوران محمد رضا شاه نیز پس از دوازده سال اول هرج و مرج و اشغال خارجی، که پاره‌ای بدان نام دمکراسی داده‌اند، شاه نه تنها به عنوان رئیس کشور، بلکه به نحوی روزافزون به عنوان رهبر و فرمانده و سرچشمه منحصر قدرت سیاسی و تصمیم‌گیری در آمد. دادن لقب‌هایی مانند آریامهر و رهبر و، در سال‌های آخر، فرمانده به پادشاه تصادفی نبود و روح زمان و واقعیت‌های سیاسی را باز می‌تاباند. آنها که اصطلاح نظام شاهنشاهی را وارد فرهنگ سیاسی ایران کردند با نگرشی به اصل رهبری یا پیشوایی (فوه‌رپرینتزیپ) ناسیونال سوسیالیست‌ها این اصطلاح را ساختند. تفاوت در این بود که پادشاه در این معنی از پیشوا (فوه‌رر) نیز بالاتر بود. در قانون اساسی شاهنشاهی و شاهنشاهی آمده است ولی نظام شاهنشاهی مال دورانی بود که پادشاه — که دیگر شاه شاهان نبود — به حدود و اختیارات قانون اساسی نمی‌توانست بسنده کند و دیگر حتی نیاز به حفظ پاره‌ای ظواهر هم نمی‌دید.

\*\*\*

نظام شاهنشاهی، چنانکه بویژه در دو دهه پایانی پادشاهی پهلوی بدان عمل می‌شد، تنها در سطح با پادشاهی مشروطه تطبیق می‌کرد. شاهنشاه همه تصمیم‌های مهم و گاه بی‌اهمیت را می‌گرفت و اختیاراتی بسیار بیش از آنچه

در قانون اساسی مشروطیت آمده است. اگر برای توصیف آن دوره و آن شیوه حکومت، نظام شاهنشاهی را اصطلاح کردند امری صرفاً مربوط به خود آن دوره بود و از ضرورت تفاوت گذاشتن آن با پادشاهی مشروطه برخاست.

برداشت‌های صرفاً حقوقی پژوهشگران دوره پیشین نمی‌تواند واقعیت‌های سیاسی را بپوشاند. اگر بکشند نظام شاهنشاهی را با پادشاهی مشروطه یکی بشمارند آنگاه دانسته یا ندانسته آینده را در گذشته غرق خواهند کرد. خود محمد رضا شاه در سه ساله پایانی پادشاهی‌اش اقداماتی به سود دمکرات‌منش کردن حکومتش کرد. اگر شکست خورد از آن رو بود که هم بسیار دیر دست به کار شد؛ هم اقداماتش پر از اشتباه و بدون یک برنامه سنجیده بود؛ و هم بیشتر به صورت واکنشی در برابر تحولات بیرون از کنترل داخلی و خارجی انجام گرفت و نه یک طرح اصیل. به خوبی می‌توان گفت که اگر پادشاه اعتقاد به فرایند دمکرات‌منش کردن حکومت داشت، چنانکه خود می‌گفت، می‌توانست آن را مدت‌ها زودتر و در مراحل منظم و در شرایط کنترل اوضاع عملی کند، و نه به صورت امتیازهای نیم‌دلانه‌ای که زیر فشار این و آن داده می‌شد و دشمنان تنها از آن به نشانه‌های ضعف تعبیر می‌کردند.

البته "لیبرال"ها نیز یکسره بی‌بهره از بار ملامت نیستند. آنها در دشمنی و بی‌اعتمادی خود به شاه بیش از اندازه و تندتر از اندازه رفتند و تا نشانه‌های تغییر را دیدند به پیشباز انقلاب شتافتند. آنچه هم به سود پادشاه، هم خود آنها و هم ملت بود، یک دگرگونی گام به گام می‌بود که می‌باید از پایان دهه سی آغاز می‌شد، همانچه در بیشتر کشورهای اروپای باختری و شمالی در سده نوزدهم روی داد. "لیبرال"های ایرانی ترجیح دادند به جای فرایند دمکرات کردن نظام موجود، چه در ۱۳۴۲ و چه در ۱۳۵۷ از خمینی پشتیبانی کنند و به رهبری ملایان گردن نهند. درباره سال‌های دهه سی و چهل خاطرات سیاسی خلیل ملکی که انتشار یافته حقایق عبرت‌انگیزی را آشکار می‌سازد.

هواداران نظام شاهنشاهی یا کسانی هستند — گروهی نسبتاً اندک — که هیچ عیبی در گذشته نمی‌بینند و تکرار آن را در آینده می‌خواهند، و یا کسانی که دمکراسی را برای ایران تجملی می‌دانند که نباید در اندیشه‌اش بود. آنان به دنبال یک پادشاه نیرومند، یک رهبر و فرمانده هستند و اگر هم کم و کاستی در گذشته ایران می‌شناسند نه در نظام رهبری، بلکه در پاره‌ای سیاست‌ها و تاکتیک‌هاست.

در اینکه ایران پس از جمهوری اسلامی را از روز اول نمی‌توان با شیوه‌های دمکراتیک رسمی اداره کرد کمتر جای تردید است. یک دوره گذار موقتی که در آن خلع سلاح عمومی و برقراری آرامش و امنیت و عادی کردن اوضاع اولویت خواهد داشت ناگزیر خواهد بود. اما در چنان دورانی اصلاً سخن از نظام حکومتی به معنی رسمی اصطلاح نمی‌توان گفت. بحث بر سر پس از دوران موقتی است. هنگامی که بتوان پایه‌های یک دمکراسی را به صورت بر پا داشتن نهادهای سیاسی و اجتماعی و پیش از همه یک دستگاه قضائی کارآمد گذاشت. در اینجاست که هواداران نظام شاهنشاهی و مشروطه‌خواهان از هم جدا می‌شوند. مشروطه خواهان معتقد به این نیستند که سرنوشت ایران در گذار از هرج و مرج به دیکتاتوری و از آن به هرج و مرج است و یا از یک دیکتاتوری به دیکتاتوری دیگر. جامعه ایرانی واپس مانده هست ولی همه جامعه‌هایی که به پیش تاختند واپسمانده بودند. ایران هم سرانجام باید از این چنبر واپس‌ماندگی بدر آید و از جایی و در زمانی آغاز کند.

نظام حکومتی آینده ایران اگر در خدمت توسعه سیاسی جامعه نباشد، اگر پویش ناگزیر به مردمسالاری را آسان نکند، همان اندازه ناهنگام (ناهمزمان با شرایط تاریخی) خواهد بود که پادشاهی پهلوی در مراحل واپسین خود بود و جمهوری اسلامی، به درجات بیشتر، از مراحل آغازین خود بوده است. پادشاهی مشروطه به معنی نظام حاکمیت مردم با رئیسی به نام پادشاه که اختیارات اجرائی ندارد، اما هماهنگ کننده قوای حکومتی (در موارد کشاکش‌های آشتی‌ناپذیر) و نگهدارنده تعادل ملی و مذهبی از تداوم است، در درازمدت حرکت ایران را به سوی دمکراسی آسان‌تر خواهد ساخت. امتیاز آن بر نظام‌های حکومتی دیگر در شرایط ویژه ایران در همین است. در مقایسه با پادشاهی، یک رژیم جمهوری آسیب‌پذیرتر و فسادپذیرتر خواهد بود. تقریباً در همه کشورهای مانند ایران چنین بوده است.



حتی پرشورترین مشروطه‌خواهان در ته دل خود می‌دانند که ایران را نمی‌توان یک‌شبه به دموکراسی تبدیل کرد. کسانی که چنین باوری دارند یا از مکانیسم‌های قدرت و حکومت ناآگاهند یا ترجیح می‌دهند همه حقیقت را نگویند. وارث پادشاهی پهلوی در مصاحبه‌ای در همین معنی سخن گفته بود و مثال بسته چای لیپتون را آورده بود. کسانی خرده گرفتند که دموکراسی را با قطره چکان نمی‌توان به ایران خورد. این درست است که دموکراسی قطره چکان نیست، ولی خم رنگرزی هم نیست. یک تعهد در سطح ملی می‌خواهد، از رئیس کشور تا حکومت‌کنندگان و رهبران سیاسی، تا گام به گام، ولی به تندی نهادهای دموکراتیک را پایه‌گذاری کنند و آنها را پاس دارند تا در طول زمان ریشه بگیرند و دیگر نهیب هر حادثه بنیادشان را از جا نبرد؛ و اینهمه در صورتی است که از هم اکنون، در مراحل مقدماتی پیکار، به تمرین دموکراسی آغاز کنند. آنها که می‌گویند برای رسیدن به دموکراسی تنها نیت خوب بس نیست (راه دوزخ را با نیت خوب فرش کرده‌اند) و باید اسباب آن را فراهم آورد قصد فریب ندارند و نمی‌خواهند از اکنون تعهد به دموکراسی را سست کنند. آنها درس‌های تلخ تاریخ را فرا گرفته‌اند.

\*\*\*

کسی که نشریات گوناگون سلطنت‌طلبان یا هواداران قانون اساسی مشروطه را می‌خواند نمی‌تواند به احتمال متشکل شدن همه آنها در یک سازمان یا زیر یک چتر سازمانی خوشبین باشد. پاره‌ای هواداران نظام شاهنشاهی — خود را هر چه بنامند — با چنان تلخی و کینه‌ای از پاره‌ای مشروطه‌خواهان یاد می‌کنند و چنان آنها را موضوع اصلی حملات خود ساخته‌اند که به نظر می‌رسد خودشان نیز اعتقادی به چنین سازمان‌یافتگی ندارند. استراتژی آنها از میدان بدرکردن یا ترساندن دیگران و تحمیل برداشت خودشان بر آنهاست. این استراتژی با تاکتیک‌های خشونت‌آمیزی که به کار می‌برند پیامدی جز جدا کردن آنان از جریان اصلی مشروطه‌خواهان نداشته است و به نظر نمی‌رسد در آینده هم بهتر از این باشد. حتی خود وارث پادشاهی پهلوی راهش را آشکارا از آنها جدا کرده است و در اعلامیه‌ها و مصاحبه‌هایش دست‌های خود را از آنان شسته است. هواداران نظام شاهنشاهی تاکنون کوشیده‌اند این جدایی را ندیده بگیرند ولی تفاوت میان مواضع آنان با وارث پادشاهی پهلوی بیش از آنست که بتوان ندیده گرفت.

پاره‌ای از آنان در یکی کردن شخص با نهاد چندان پیش می‌روند که از جانشین دیگری برای تاج و تخت پهلوی نام می‌برند و اگر کسی را برای پادشاهی نمی‌پسندند به خود حق می‌دهند نهاد پادشاهی و قانون اساسی مشروطیت را به میل خود دستکاری کنند. اگر در این باره اصرار ورزند فرش را یکسره از زیر پای خود خواهند کشید و تفاوتی با مخالفان دیگر قانون اساسی مشروطیت نخواهند داشت.

همانگ کردن هواداران پادشاهی مشروطه باید پس از برطرف کردن ابهامات اندیشگی باشد. مشروطه‌خواهان به دلایل اصولی باید استراتژی وارث پادشاهی را پیروی کنند. این استراتژی را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: دعوت از گسترده‌ترین لایه‌های جامعه ایرانی در داخل و خارج. پادشاهی در این استراتژی در پرتو روح قانون اساسی و انقلاب مشروطیت و در پرتو تجربه ۵۷ ساله سلسله پهلوی و بطور قطع به عنوان یک نهاد مردمی نگریده می‌شود. پایه این پادشاهی خواست مردم ایران است در شرایطی که بتوانند آزادانه در باره رژیم حکومتی خود تصمیم بگیرند.

وارث پادشاهی پهلوی در "سخنی با هم‌وطنانم" در این باره می‌گوید: پس از پیروزی و رسیدن به فردای روشن اختیار تصاحب میراث خود را به عهده آرای شما می‌گذارم. در این سخن هم مقتضیات سیاسی و هم مقتضیات حقوقی در نظر گرفته شده است. مقتضیات سیاسی به این معنی که پس از انقلاب ۱۳۵۷ (نامیدن آن به کودتا و فتنه و توطئه چیزی را تغییر نمی‌دهد) و چند سال جمهوری اسلامی، ایران آن اندازه از گذشته‌اش بریده شده است که هر آغازی نیاز به فراخوانی رای ملت داشته باشد. کشور ما یک بار عقده ۲۸ مرداد را با پیامدهای بدفرجامش تجربه کرد. نباید چنین عقده‌ای، ناگشوده، در تاریخ ایران بماند. هر مشروعیتی این بار باید مستقیماً از خود ملت گرفته شود. در ایران آینده میان مخالفت با حکومت و مخالفت با رژیم باید تفاوتی بوجود آید و مشروعیت رژیم هر روز موضوع اصلی نباشد و این نخواهد شد مگر رژیم از مردم آغاز شود و با مردم بماند.

مقتضیات حقوقی، به این معنی که مشروطیت از ۱۳۵۷ "جزئا و کلا تعطیل بردار" شده است. نه مجلس شورا و سنائی هست که وارث پادشاهی به موجب قانون اساسی مشروطیت در برابر آنها سوگند یاد کند تا بتواند پادشاه شود. نه پادشاهی هست که فرمان انتخابات شورا و سنا را بدهد. می‌گویند ما بهتر است قانون اساسی مشروطیت را به عنوان آغاز کار بپذیریم، ولی آیا آن قانون امروز در ایران قابل اجراست، یا حتی در فردای پس از جمهوری اسلامی در تمامیت خود قابل اجرا خواهد بود؟ اگر می‌گویند همه‌پرسی در قانون اساسی نیست و باید سر رشته را مستقیماً به سال ۱۳۵۷ پیوند داد، در بهمن ۱۳۴۱ چه کسی همه‌پرسی کرد و چرا کرد؟ در تاریخ مشروطیت ایران پس از دو بار همه‌پرسی، پیشینه‌ای برای آن گذاشته شده است. اگر در شرایطی که مشروطیت تعطیل نبود می‌شد همه‌پرسی کرد، در ایران پس از جمهوری اسلامی حتماً اشکالش کمتر خواهد بود.

نقش پادشاهی نگهداری وحدت و تمامیت ملی و نظام مردمسالاری است و دفاع از حاکمیت مردم و نه جانشینی آن. پیوند پادشاه با مردم به پیشرفت کارها، به برقراری تعادل و پیوستگی کمک خواهد کرد ولی به تمرکز تصمیم‌گیری در یک مقام غیرانتخابی و غیرمسئول نخواهد انجامید و نباید بینجامد. مشروطه‌خواهان باید ترس‌هایی را که انتقامجویان در دلها برمی‌انگیزند برطرف سازند. هر کس از انقلاب هواداری کرده، یا در مراحل دیرتر به مشروطه‌خواهان پیوسته خائن و گناهکار نیست. در پیشاپیش یا به دنبال پادشاهی ایران چوبه‌های دار به ایران باز نخواهد گشت. مردمی که در ۱۳۵۷ به هر دلیل یا انگیزه بر موج دیوانه‌وار انقلاب نشستند، در سال‌های جمهوری اسلامی تاوان اشتباه خود را داده‌اند. ایران آینده جای پاک کردن حساب‌ها نیست.

میان مسئولان کشتار و غارت، با زنان و مردان بشماری که صرفاً دستخوش رویدادها بوده‌اند باید تفاوت گذاشت. اگر باید پادشاهی به ایران بازگردد، پادشاه همچون رئیس یک حزب یا گروه خاص عمل نخواهد کرد. او حتی جمهوریخواهان را نیز دشمن نخواهد داشت زیرا به عنوان شاه، پادشاه آنان نیز خواهد بود. در ایران پادشاهی، جمهوریخواهان نیز حق زندگی و فعالیت خواهند داشت. ایران دمکراتیک آینده را با نظام پادشاهی مشروطه از هم‌اکنون باید ساخت. برچسب زدن و دیوار کشیدن و افراد و گروه‌ها را به بهانه‌های گوناگون برکنار داشتن و در طبقات دوزخ جای دادن، و هر اختلاف عقیده را خیانت نامیدن به روحیه دمکراتیک کمکی نمی‌کند. بی یک روحیه دمکراتیک که رشد و گسترش درخور یافته باشد نمی‌توان جامعه دمکراتیک با نهادهای نیرومند ساخت. مشروطه‌خواهان اگر می‌خواهند پادشاهی برای گسترده‌ترین لایه‌های اجتماعی، برای آنها که به دنبال جهان‌بینی‌های توتالیتار نیستند، کشش داشته باشد باید اعتماد آنان را جلب کند.

\*\*\*

بی هیچ مبالغه‌ای باید پذیرفت که تا آنجا که به حاکمیت مردم مربوط می‌شود سابقه هر گروه حاکمی در ایران کم و بیش بد بوده است. پادشاهی در تاریخ دراز ایران آن نظام حکومتی نبوده است که با مردمسالاری مترادف باشد. ما پادشاهی دیگری در جامعه‌ای دیگر می‌خواهیم. اگر قرار باشد برای آینده با همان چشم به پادشاهی بنگریم که در دهه‌ها و سده‌های پیشین می‌نگریستیم، بی آنکه خود بدانیم در پی گذشته‌ای هستیم که تلخی پایانش را هر روز زیر دندان‌های مان می‌چشیم.

انقلاب ایران محصول تاریخ و فرهنگ سیاسی ایران است. برای آینده باید این تاریخ و فرهنگ را دگرگون کرد، به تاریخ روندی دیگر و به فرهنگ رنگ و بویی دیگر داد. کشور ما را این روحیه حق‌بجانی، همه حق را به جانب خود پنداشتن، بر باد داد. هر فرد و گروهی تا اندکی نیرو گرفت بر گرد خود دیوار کشید و به هر که بیرون آن دیوار بود برچسبی زد. این فراوانی دشنام‌های سیاسی که در زبان فارسی است آیا تصادفی است؟ هیچ کس در پی آن برآمده است که ببیند آیا امکان دارد دشنام‌هایی را که جمهوری اسلامی به مخالفانش می‌دهد و مخالفانش به یکدیگر می‌دهند به یک زبان اروپایی ترجمه کرد؟

گذشته و رفته را نمی‌توان باز آورد. پاره‌ای روحیه‌ها و کارکردها دیگر توان زندگی ندارند. هر چه هم کسانی این انقلاب را از مردم جدا بدانند و با آن چنان رفتار کنند که گویی در ذهن و زندگی ده‌ها میلیون ایرانی روی نداده آثارش با ملت ما خواهد ماند. ایران را دیگر نمی‌توان به پنج سال و ده سال پیش بازگرداند. ایران ماهیت دیگری شده

است و خواهد شد. ما کسانی که این انقلاب را نه فقط در حساب‌های بانکی، بلکه در ژرفای روان‌مان و با پوست‌مان، تجربه کردیم در برابر نسل‌های آینده این مسئولیت را داریم که درس‌های انقلاب را وارد زندگی و فرهنگ سیاسی ایران کنیم.

به حساب آوردن مردم، آغاز کردن هر چیز از آنها، نخستین گام است. جز مردم، و اراده آزادانه آنها — که خود در هر زمان قابل دگرگونی است — هیچ چیز ابدی و مقدسی در برنامه سیاسی ایران نباید باشد. آنها که به استناد قانون اساسی مشروطیت، شکل حکومت را ابدی می‌دانند فراموش می‌کنند که در آن قانون اساسی، پادشاهی نخست در خاندان قاجار "ابدی" بود و سپس در خاندان پهلوی؛ و باز فراموش می‌کنند که حاکمیت فقیه و تبعیض دینی و جنسی نیز در آن قانون به صورت مذهب رسمی و حق وتوی مجتهد طراز اول جنبه ابدی داشت.

مشروطه‌خواهان اگر روح قانون اساسی مشروطیت را می‌پذیرند صرفاً به عنوان آغاز و رهسپاری‌گاه (نقطه شروع) است، وگرنه نتیجه قانون اساسی پرابهام و دوپهلوی و تبعیض‌آمیز مشروطیت یک دوره هفتاد و دو ساله بود که هیچ مساله بنیادی مربوط به نظام و روابط قوای حکومتی در آن حل نشد؛ و پاره‌ای برنامه‌های اصلاحات اجتماعی به موجب آن امکان نمی‌یافت؛ و دانه‌های زیر پا گذاشتن آن در خودش بود. این قانون با همه توانایی زندگی که داشت و با همه ارزش آن به عنوان یک نقطه گردآوری، باید در یک مجلس موسسان به موجب خود آن از کاستی‌ها و ابهام‌هایش پیراسته شود. آرمان مشروطه‌خواهان بازگشت به جامعه پیش از انقلاب اسلامی یا حتی به جامعه دوران انقلاب مشروطه نیست. باز ساختن جامعه‌ای است که روح قانون اساسی را در نظر گیرد و عمل کند، یعنی سپردن همه چیز به اراده آزاد اکثریت و تضمین حقوق اقلیت، از جمله حق اکثریت شدن.

برای آنکه پادشاهی به صورت یک جایگزین جدی رژیم کنونی ایران درآید تکیه بر فرهنگ‌مندی مقام یا شخص پادشاه یا دستاوردهای پادشاهان پیشین بس نیست. مشروطه‌خواهان باید برنامه‌های خود را برای سازمان دادن ایران آینده عرضه دارند و در کنار نیروهای دمکراتیک دیگر، مراحل پیکار با رژیم خمینی را طرح‌ریزی و سازماندهی کنند. باید از این فرصت بهره گیرند و درباره سیاست‌ها و اولویت‌های آینده بیندیشند. ایران پس از جمهوری اسلامی میدانی برای کار دسته‌جمعی ملتی خواهد بود که می‌خواهد کشورش را باز بسازد. برای آزاد کردن و جهت دادن به انرژی‌های این ملت باید تهیه‌های فکری و سازمانی از پیش بشود.

در میان مشروطه‌خواهان بخش بزرگ‌تر دانش فنی و تجربه عملی نسل کنونی ایرانیان گرد آمده است. آنها بهتر از هر گروه دیگری آگاهی دست اول از دشواری‌ها و راه‌حل‌های جامعه ایران دارند. این مزیت را باید در خدمت پیکار کنونی و آینده ملت ایران گرفت. آنچه مشروطه‌خواهان بدان نیاز دارند یک رویکرد مثبت، یک حالت مساعد روانی است و یک ساخت سازمانی که به اندازه کافی انعطاف داشته باشد.

نیروهای مشروطه‌خواه باید از تکان پنج سال پیش بدرآیند. آنها شکست خوردند ولی نابود نشده‌اند و بسیار بیش از شکست‌خوردگان دیگر — که پنج سال پیش خود را در شمار پیروزمندان می‌پنداشتند — توان زندگی دارند. آنها باید به دستاوردهای گذشته خود بیالند، ولی بی خودبینی و تکبر؛ و از اشتباهات خود عبرت بگیرند، ولی بی پوزش‌خواهی و حالت دفاعی. برایشان شاید پذیرفتن این امر هنوز دشوار باشد، ولی آنها از همه نیروهای سیاسی دیگر ایران باورپذیرترند.

مانند هر کس دیگر، آنها بیشترین کوشش خود را کردند. زندگی‌شان پایان نیافته است. هنوز از خدمت به مردم و کشور خود برمی‌آیند. وامی که به میهن دارند و نیازی که میهن بدان‌ها دارد برجاست. کار ایران را نیز پایان یافته نباید پنداشت. باز برخواهد خاست و از فرزندانش تلاش و از خودگذشتگی و فرزاندگی خواهد خواست.

\*\*\*

با همه اهمیتی که می‌تواند داشته باشد، سازمانی از مشروطه‌خواهان یا اتحادیه‌ای از سازمان‌های مشروطه‌خواه و سلطنت‌طلب، تا هنگامی که نوعی هم‌رایی در باره پادشاهی و چگونگی آن در میان نباشد بی‌اثر خواهد بود. تا آن

هنگام باید بر انتشارات و بحث‌ها افزود و باید موضوع پادشاهی و مشروطیت را در ایران بویژه از نظرگاه‌های سیاسی و تاریخی و نه تنها از نظرگاه سترون حقوقی، بررسی کرد تا هماهنگی تئوریک بدست آید و آنگاه هماهنگی سازمانی به دنبال تواند آمد.

مشروطه‌خواهان در همه حال باید آگاه باشند که پیام‌گیران آنها همه ملت ایران‌اند و نه تنها گروه‌ها و محافل معین. پادشاهی مشروطه از یک رئیس جمهوری به مردم بیشتر نیاز دارد زیرا هم اکثریت و هم اقلیت را، برای زمانی درازتر، پشتیبان خود می‌خواهد. اگر در پیکارهایی ایران هواداران نظام شاهنشاهی کفایت می‌کنند بحثی نیست. اما اگر باید نیروی گروه‌ها و گرایش‌های هر چه بیشتری را بر روی هم ریخت، استراتژی و تاکتیک‌های مشروطه‌خواهان باید جدا از آن باشد که تاکنون به نام پاره‌ای گروه‌های سلطنت‌طلب شناخته شده است.

یاد داشت‌ها:

۱- ظریفان آن روزگار در وصف او شعری چنین ساخته بودند:

شاه ما گنده و گول و خرف است

در هتل‌های اروپ معتکف است

نشود منصرف از سیر فرنگ

این همان احمد لاینصرف است

(اشاره به صرف نشدن احمد در عربی).

خرداد ۱۳۶۲

### پابرجایی یک رژیم بی ثبات

رژیم جمهوری اسلامی چهارمین سالش را پشت سر نهاده است. در ماهها و سالهای نخستین، اکثریتی از مخالفان به این رژیم چهار سال نمی‌دادند و اکنون نیز هیچ روشن نیست تا کی بپاید. حکومت آخوندی پس از چند ماه اول نشسته و بی‌خوردی و خودفریبی مردم، تاکنون با زور پابرجا مانده است؛ هر چند این پابرجایی را با ثبات نباید اشتباه کرد.

تا آنجا که به سرکوبی مخالفان و ترساندن مردم ارتباط دارد این حکومت چیزی فرو نگذاشته است. نهادهایی که آخوندها برپا کرده‌اند به آنان درجه‌ای از کنترل بر رسانه‌های همگانی، اقتصاد و اسباب فشار و سرکوبگری داده است که کمتر سابقه دارد. آنها می‌توانند منابع ملی را آزادانه‌تر از هر حکومت ایران در سده بیستم صرف کنند و به منابعی بزرگ‌تر از پیشینیان بلافصل خود دسترسی دارند. چنگال آنان بر هستی و زندگی ایرانیان گشوده‌تر از هر زمانی در تاریخ اخیر کشور ماست. درجه یکنواختی که بر رسانه‌های همگانی تحمیل کرده‌اند برای ایرانیان این نسل ناشناخته بوده است. از رژیم یک شبکه گسترده کمیته‌ها و حزب‌الله‌ها - که با "اس - آر" های هیتلری قابل مقایسه‌اند و ده‌ها هزار پاسدار - که کار "اس - اس" های نازی را انجام می‌دهند - دفاع می‌کنند. در پشت سر خود، آخوندها لاشه چیزی نزدیک به دویست هزارتن را، فرآورده‌های چهار سال حکومت، بر زمین ریخته‌اند. به برکت درآمد نفت - فروش با هر تخفیف روی میز و زیر میز - چرخ کشور گردشی دارد. ضروریات زندگی را وارد می‌کنند و به هر صورت به مردم می‌رسانند. درآمد نفت همچنین: نهادهای انقلابی" و دستگاه حکومتی را سرپا نگه می‌دارد و ارتش‌ها و دربارهای خصوصی آخوندهای بیشمار را می‌گرداند. تعهد نداشتن نظام اسلامی به توسعه و نوگرایی، دست آن را بر ائتلاف منابع ملی بیش از پیش باز گذاشته است. نه برنامه‌های پنج ساله می‌توانند بازدارنده باشند؛ نه بودجه‌هایی که فارغ از تفریح به آسانی چیزی در حدود کاغذ پاره‌ها شمرده می‌شوند. سیل تبلیغات از رسانه‌های رسمی (روزنامه‌ها، رادیو تلویزیون) و غیر رسمی (مسجدها، نمازهای جمعه، عزاداری‌ها ...) و مراکز آموزشی روان است و توانسته است بیشتر در میان کودکان و نوجوانان، پیروانی بیابد.

بر این دستگاه گروهی از سرآمدان حکومت می‌رانند با درجه تصورناپذیری از بی‌رحمی و حق‌بجانبی که تنها تعصب ایدئولوژیک می‌تواند به انسان بدهد. و با اراده استواری به ماندن بر سر قدرت، که از آگاهی بر سرنوشت ترسناکشان برخاسته است. شاید در تاریخ ایران هیچ گروهی از سرآمدان نبوده است که این چنین از پایان کار خود هراس داشته باشد. بی‌اعتنایی به افکار عمومی در داخل و خارج، که از آن حق‌بجانبی و از این آگاهی بر می‌آید، بر بی‌ارزش شمردن انسان که نقطه مرکزی ایدئولوژی حاکم بر ایران است، افزوده شده و صحنه‌های هول‌انگیزی هر روز پدید آورده است.

اینهمه به ماندن رژیم اسلامی کمک کرده‌اند و تا چند گاهی دیگر نیز خواهند کرد. ولی این رژیم به ثبات دست نیافته است و نخواهد یافت مگر آنکه چیزی دیگر شود، که نمی‌تواند. ثبات را با سر قدرت ماندن نباید اشتباه کرد. ثبات با مشروعیت ارتباط دارد و با گشوده یا آسان شدن تضادهای بنیادی جامعه بدست می‌آید. رژیم اسلامی مشروعیت خود را از دست داده است و حتی از شناخت بسیاری از تضادها نیز ناتوان است چه رسد به گشودن‌شان. همه ایدئولوژی و روی کرد آن با چنین وظیفه‌ای ناسازگار است.

مشروعیت یک رژیم دو ریشه دارد: پذیرفته بودن آن در افکار عمومی که ممکن است دلایل تاریخی یا مادی یا اخلاقی داشته باشد؛ و توانا بودن آن بر خشنود ساختن توده‌های مردم. جمهوری اسلامی، اولی را داشت و در یکی دو سال آغاز کار از دست داد. رفتار شخصی و سیاسی رهبران رژیم؛ درجه بی‌اعتقادی و دورویی و دروغ‌گویی آنان و ولعی که به گردآوری دارایی و اسباب قدرت نشان دادند؛ سوء استفاده آنان از دین و بیرحمی‌شان در پایمال کردن

حقوق انسانی؛ هر پایگاه معنوی و اخلاقی را از ایشان دریغ داشت. تنها هاله پیروزی در یک انقلاب، با چنان ابعاد و آوازه، بود و سپس ایستادگی‌شان در برابر هجوم عراق که توانست تا اندازه‌ای به آنان اعتبار ببخشد. در آنچه به توانایی خشونت کردن مردم مربوط می‌شود، اگر در شمار کسانی نباشیم که جنبه مذهبی رژیم را برای محبوبیت و مشروعیت آن بس می‌دانند باید بپذیریم که چیزی از اسباب آن برای رژیم اسلامی نمانده است.

\*\*\*

تضادهای اصلی رژیم اسلامی را چنین می‌توان برشمرد:

**بوجود آوردن و پایه‌گذاری یک پایگان رسمی مذهبی در میان هیات مذهبی شیعه که رسمیت بر نمی‌دارد.**

نظریه ولایت فقیه خمینی که همه حکومت و قانونگزاری را به فقه‌ها می‌دهد، برای عملی شدن نیاز به یک ساخت تشکیلاتی بی‌سابقه دارد. فقیه با تعریف خمینی مرجع منحصر حل و عقد و ولی امر است. در یک نظام اسلامی وجود تعداد زیادی فقیه یا مجتهد جامع‌الشرایط که هر کدام حکم خود را جاری کنند به بی‌سامانی می‌انجامد. قانون اساسی جمهوری اسلامی با پایه‌گذاری نهادهایی مانند شورای نگهبان، مجلس خبرگان و ولایت فقیه (چه یک فرد چه یک شورا) و تلاش برای برقراری یک نظام قانونگزاری و قضائی یگانه، در پی انتظام دادن به این امر برآمده است. اما تا کنون با دشواری‌های عملی بسیار روبرو بوده است و پس از خمینی به نظر نمی‌رسد اصلاً بختی برای کامیابی داشته باشد. تا هم‌اکنون مواردی که خمینی نظر شورای نگهبان را رد کرده است و مجلس را مرجع اسلامی شناختن قوانین معینی گردانیده است، خبر از این مشکل، چه در سطح قانونی و چه قانون اساسی، می‌دهد.

مجلس خبرگان که بایست جانشین یا جانشینانی برای خمینی برگزیند، گذشته از آنکه "امت همیشه در صحنه" با همه اصرارهای خمینی و دیگران عملاً در انتخابات آن شرکت نجست، نشان داد که بسیاری از آخوندها نمی‌خواهند ترتیبات غیر رسمی سنتی را تغییر دهند. این گونه مجتهدان و مراجع استدلال می‌کنند که مجتهد و فقیه نباید مانند یک رئیس جمهوری تابع فرایند انتخاباتی باشد و باید به تدریج بالا بیاید و از سوی مردم پذیرفته شود.

از این کشاکش تردیدهایی درباره خود اصل ولایت فقیه برخاسته است. آخوندهایی که کمبود خود را از اسباب فقاهت با قدرت سیاسی جبران کرده‌اند، منکر رابطه میان مرجعیت و رهبری شده‌اند. صرف علم کردن ملائی چون منتظری برای ولایت فقیه، بحران تئوریک را آشکار ساخته است. رفسنجانی که می‌خواهد خود به واسطه یا بی واسطه اختیارات ولایت فقیه را پس از خمینی در دست گیرد، یک بار بی‌احتیاطی کرد و تا آنجا رفت که گفت مرجعیت با رهبری دو تاست (او البته مانند ناآگاهان بی‌سلیقه دیگر "رهبریت" بکار برد). در آن لحظه او آگاه نبود که همان چیزی را می‌گوید که همه هواداران جدایی دین از حکومت و سیاست مدت‌هاست می‌گویند.

سرانجام خمینی با فرستادن وصیتنامه‌اش به مجلس خبرگان به کشاکش پایان داد. مانند همیشه او حیثیت انقلابی و رهبری خود را برای برطرف ساختن یک دشواری حل نشدنی مایه گذاشت، ولی این نشانه دیگری است بر اینکه حکومت مذهبی در نبود یک رهبری فرهمند محکوم به از هم پاشیدگی است. بدعت‌های خمینی، از شیعیگری چیزی ساخته است که جز به زور او پابرجا نمی‌تواند ماند. آخوندهای بی‌شمار خواهند کوشید با نخستین نشانه‌های سستی و ناتوانی رژیم به ریشه‌ها و آموزه‌های شیعیگری راستین بازگردند. از هم اکنون که رهبری خمینی به سبب بیماری و کهن‌سالی او ضعیف شده، چند دستگی از هر سو هویدا و شبح هرج و مرج پس از او در افق نمودار گردیده است.

با همه تلاش‌های جمهوری اسلامی برای ساختن یک نظام یکپارچه و متمرکز حکومتی، در هر سازمان حکومتی یا "نهاد انقلابی" آخوند یا آخوندهایی فرمانروایی دارند که هر کدام به راه خود می‌روند. خانخانی آخوندی در شهرها و استانها به تشکیل نیروهای مسلح و حکومت‌های خصوصی انجامیده است که با منافع مالی هنگفت از کیسه دولت و مردم پشتیبانی می‌شوند. به عنوان نمونه از آخوندهای "شهید محراب" در استان‌ها چنان مبالغ افسانه‌ای بر جای می‌ماند که می‌توانست مایه شرمندگی هر رژیم دیگری بشود.

## برقراری یک نظام قانونی و قضائی اسلامی در یک جامعه قرن بیستمی.

در قرآن خطوط یک نظام قانونی و قضائی بسیار کلی و مبهم، و در بیشتر موارد، ناگفته است. تعبیر و تاویل‌های فقیهان نیز در این هزار و چند صد سال از عهده تدوین یک نظام حکومتی بر نیامده است و در همه دوره‌های اسلامی قانون‌ها و دادگاه‌های عرف و شرع و در کنار هم و به صورتی روزافزون به زیان قانون‌ها و دادگاه‌های شرع، زیسته‌اند. در جمهوری اسلامی، با تاکید بی‌سابقه‌ای که بر اسلامی کردن حکومت و جامعه دارد، این تضاد به آمیزه درهم‌جوشی انجامیده است که از لوح حمورابی (به صورت قانون قصاص) و رسوم اعراب جاهلیت، تا مقررات و قانون‌های برگرفته از اروپا و آمریکا را فرا می‌گیرد. این تضادها تنها در قلمرو شکل نیست. اینکه نظام حکومتی جمهوری اسلامی به چنین صورت خنده‌آوری پاره پاره و نابسامان می‌نماید در برابر دشواری‌هایی که حکومت کردن درست، در چنین جنگلی از مفاهیم حقوقی و قانونی و سیاسی با آن روبروست رنگ می‌بازد.

شگفتی نیست اگر گردانندگان حکومت در کار خود وامانده‌اند. هم بانک لازم دارند تا پول‌های مردم را به کار اندازند، هم بهره نمی‌توانند بدهند و کلاه شرعی برای آن می‌سازند؛ هم فرض بر اینست که مردم بر جان و خواسته خود مسلط هستند، هم هر روز یک گروه یا نهاد این تسلط را بر جان و خواسته مردم می‌خواهد و می‌گیرد؛ هم باید مالیات بگیرند، هم از خمس و زکات و وجوه رد مظالم نمی‌توانند چشم‌پوشند؛ هم باید افراد را وادار به پذیرفتن شیوه‌های زندگی و تفکر هزار و چهار صد سال پیش عربستان کنند، هم از آنها آخرین دستاوردهای علمی و فرهنگی جهان غرب را انتظار داشته باشند.

## تضاد ایدئولوژی آخوندی با شکوفائی اقتصادی و فرهنگی

با آنکه در نگاه اول، اقتصاد و جامعه بر هم ریخته و رو به زوال ایران را می‌توان به ناملادگی و ناشایستگی آخوندهای حاکم نسبت داد، علت اصلی آن را در یک ایدئولوژی واپسگرا و بی‌اعتنا به بهروزی انسان، با گرایش بیمارگونه‌اش به مرگ و کشتن و کینه و نفرت باید جست. در جهان‌بینی آخوندی جایی برای توسعه و نوگری و نوگرایی، حتی دگرگونی و پیشرفت نیست. بیش از هزار سال است، در این جهان‌بینی ایستا و غیر انسانی، آخرت جایی برای دنیا، و گذشته جایی برای آینده نگذاشته است. ویژگی هزار ساله جامعه‌های اسلامی، خفقان روان و اندیشه بوده است و واپسماندگی علمی و رکود اقتصادی و ناتوانی عمومی. اگر دلیل بیشتری برای نشان دادن ناسازگاری جهان‌بینی آخوندی با بهروزی و پیشرفت ضرورت داشت حکومت اسلامی ایران با همه دسترسی خود به منابع درآمد سرشار و نیروی انسانی شایسته، آن را فراهم آورد. کافی است به ایران امروز بنگریم.

علم و هنر با نیازهای ایدئولوژیک جهان‌بینی آخوندی بیگانه است. "علم ابدان و علم ادیان" بس است. چه باک اگر زندگی "پست و کوتاه و بینوا و ددمشانه" (توصیف هابس از شرایط بشری) می‌گذرد؟ آن جهان است که اهمیت دارد. با این جهان‌بینی، آخوند و حکومت آخوندی نه تعهدی نسبت به توسعه دارد نه آن را درمی‌یابد. اعتقاد درست و استوار برایش بیش از درخشندگی اندیشه یا صلاحیت شخصی ارزش دارد. هر جا را با کوتاه‌اندیشان کم‌دانش پر می‌کند و سرچشمه پرورش استعدادها را می‌خشکاند. اگر هم چند تنی شایسته را به خدمت گیرد، ناپایدار و ناجور و بهر حال قطره‌هایی در دریای بی‌کفایتی هستند. ایدئولوژی آخوندی نمی‌تواند جز واپسمانده‌ترین لایه‌های اجتماعی را به خود معتقد سازد. هر چه نادان‌تر و کوردل‌تر، متعصب‌تر و در دفاع از ایدئولوژی پرشورتر. کیفیت انسانی در دستگاه حکومتی به ضرورت باید پایین نگهداشته شود. حزب‌الله‌هی بی‌هوده مظهر و پشتیبان رژیم جمهوری اسلامی نشده است. چنین رژیم با آن ایدئولوژی جز در فضای حزب‌الله نمی‌تواند بپاید.

با آن ایدئولوژی و این نیروی سیاسی، با یک ساخت حکومتی که تمرکز و انتظام و برنامه‌ریزی بر نمی‌دارد و هرج و مرج درون آن نهفته است، چگونه می‌توان انتظار داشت مسائل اقتصادی جمعیتی را که به چهل میلیون تن رسیده است و هر سال یک میلیون جوان را به بازار کار (در واقع بازار بیکاران) می‌فرستد گشود؟ آن دیوانسالاران و تکنوکرات‌های بازمانده از نظام اداری و آموزشی گذشته که در تلاش شبانه‌روزی‌اند تا رژیم را از نظر اداری و اقتصادی سرپا نگهدارند امیدی ندارند. آنها با فرمانروایان سیاسی‌شان در دو جهان جداگانه بسر می‌برند.

از آخوندها کسانی هستند که گاه و بیگاه از توسعه و نوسازندگی دم می‌زنند و رویاهای جامعه‌ای پیشرفته را در یک رژیم اسلامی در سر می‌پروراندند. آنها شاید هنوز از ناسازگاری هدفهایشان با ابزار ایدئولوژیک خود آگاه نیستند. سخنانشان همان اندازه میان‌تهی و حالت‌شان همان اندازه ساختگی است که بازمانده تکنوکرات‌های رژیم پیشین که می‌خواهند دل آخوندها را به دست آورند. وقتی در رژیمی می‌کوشند آموزشگاه‌ها را به مکتب‌خانه برگردانند و دانشگاه‌ها را پایگاه‌های مکتبی اسلام کنند، که آزادی علمی را بر نمی‌تابد؛ و ریشه صنعت نوین را از سرزمین ایران برآورند، زیرا نیاز به دید و روحیه و نیروی انسانی متفاوتی دارد؛ و به جای کار سازنده و اندیشه آفریننده، اعتقاد به "امداد غیبی" را در ذهن‌ها فرو کنند؛ دم زدن از توسعه و پیشرفت بی‌معنی است.

### تضاد میان حکومت مذهبی با یگانگی ملی در داخل، و برتری در جهان اسلام

در ایران با آنکه، جز درصد کوچکی، مردم همه مسلمان‌اند، همه مسلمانان از یک مذهب نیستند. تا هنگامی که حکومت می‌کوشید عملاً جنبه غیر مذهبی پیدا کند، زندگی پیروان همه مذاهب با هم آسان‌تر می‌بود و یگانگی ملی از این رهگذر به خطر نمی‌افتاد. در حکومت مذهبی، اختلافات کیشی ناگزیر بالا می‌گیرد؛ تبعیض و نابرابری قانونی و رسمی ابعاد تحمل‌ناپذیر می‌یابد و مانند ایران به آنجا می‌کشد که بخش‌های بزرگی از کشور در مناطق حساس مرزی از کنترل حکومت بیرون‌اند و در مجلس‌ها نماینده ندارند و انتخابات در آنها انجام نمی‌گیرد و جنگ برادر کشی بیشماری را به کشتن داده است و کشور را با دورنمای تجزیه روبرو کرده است.

در خارج، همین آشتی‌ناپذیری برتری حکومت شیعی با اندیشه یگانگی اسلامی، بن‌بست‌های پرهزینه‌ای در سیاست خارجی پدید آورده است. از سویی رژیم اسلامی دم از یگانگی مسلمانان می‌زند و از سویی تکیه خود را بر یک مذهب اقلیت در میان مذاهب اسلامی می‌گذارد. در خلیج فارس و خاورمیانه عربی جز سوریه و لیبی و امارات متحد عربی حکومتی نیست که به درجه‌ای از بدی مناسبات با حکومت اسلامی نرسیده باشد.

پاکستان با آنکه — مانند ترکیه — در ایران یک گاو شیرده یافته است با بدگمانی به همسایه باختری خود می‌نگرد و کشورهای اسلامی دورتر از آن هیچ حسن‌نیتی به رژیم اسلامی ایران ندارند. کوشش‌های خمینی برای صدور انقلاب ایران به کشورهای اسلامی، در همه جا دشمنی‌ها را برانگیخته است. حتی آن گروه‌های سنی که از سرمشق انقلاب ایران الهام می‌گیرند، از اندیشه تسلط آخوندهای شیعی بر سرنوشت خود می‌گریزند.

### معمای جنگ با عراق در نامناسب‌ترین شرایط نظامی و اقتصادی

این شاید برجسته‌ترین تضاد در سیاست‌های رژیم اسلامی باشد که ناگزیر است یک جنگ فرسایشی بیهوده را، که دو سو دارد و هر دو سو را می‌فرساید، در شرایطی که از نظر نظامی و اقتصادی و نظامی قادر به بردن آن نیست، همچنان کش بدهد و در تعرض پس از تعرض خون جوانان و کودکان ایرانی را بر زمین بریزد. در حالی که اولویت‌های اقتصادی رژیم حکم می‌کند که منابع ملی در این جنگ به هدر نرود؛ و شور و شوق عمومی برای جنگ مدتهاست فروکش کرده است؛ و ارتش به سبب ضرباتی که آخوندها و همدستان غیر آخوند آنها و چپگرایان به آن زده‌اند بخش بزرگ توان تعرضی خود را از دست داده، رهبران اسلامی هنوز خود را ناگزیر به مقدم داشتن اولویت‌های سیاسی می‌دانند. سرگرم نگهداشتن ارتش در مرز، و بهانه جستن برای توجیه نابسامانی‌ها جایی بالاتر از ملاحظات ملی و انسانی و استراتژیک یافته است.

\*\*\*

بر اثر این تضادهاست که سیاست‌های رژیم در درون و بیرون سرشار از سرگردانی و ناکامی است. آخوندها تنها توانسته‌اند بمانند و هم‌وردان خود را از میدان بدر کنند و بیشتر هم به وسائل منفی. از این گذشته چیزی برای عرضه کردن ندارند. حتی رهبران رژیم هنگامی که از دستاوردهای چهار ساله‌شان سخن می‌گویند بیش از این نمی‌روند که مشروب فروشی‌ها را بسته‌اند (در واقع به زیر زمین فرستاده‌اند) و زنان بی‌حجاب و "مظاهر فسق و فجور" را از برابر چشمان رانده‌اند و اسلام را برقرار و رژیم پیشین را سرنگون و آمریکا را بیرون کرده‌اند.



بقیه وعده‌ها و "برنامه"های حکومت اسلامی و ولایت فقیه، مانند گستردن سفره رفاه و نعمت برای مردم و بستن زندان‌ها و گشودن دانشگاه‌ها و آباد نکردن گورستان‌ها و بی‌نیازی و خودبسندگی کشور و آزادی و برابری و "عدل و قسط" و از این گونه سخنان میان‌تهی از همان آغاز فراموش و حتی انکار شد. با این دستاوردها اگر رژیم می‌تواند به ثبات برسد باید در پاره‌ای تعریف‌های علوم سیاسی تجدید نظر کرد؛ یا باید ایرانی را موجودی غیر از دیگر آدمیان دانست که اولویت‌هایش زندگانی آسوده و جیب پر و محیط امن و امکانات گسترش و پیشرفت اقتصادی و فرهنگی نیست؛ و جوانانش از اندیشیدن به آموزش و اشتغال و تفریح برکنارند؛ و کشتن و غارت کردن را در حکومت‌کنندگان می‌پسندد؛ و هر چه سطح گفتار و کردار آنها پائین‌تر باشد سربلندتر می‌شود و در چهار سال سه هزار سال تاریخ و سه چهار قرن اندیشه و تلاش برای توسعه را فراموش کرده است.

نشانه‌های دودلی و سردرگمی رژیم را از هم اکنون و پیش از آنکه خمینی از صحنه بیرون رود می‌توان دید. دیگر طرح مشخصی برای شکل دادن سیاست‌ها در میان نیست. با آنکه ساختن نهادهای حکومتی با حرارت پیگیری می‌شود، آن دست محکمی که ویران می‌کرد و می‌کشت — هنوز می‌کشد — در اداره کشور دیده نمی‌شود. گام‌ها لرزان است و تغییر جهت‌ها ناگهانی و فراوان. رژیم تنها واکنش نشان می‌دهد و روز به روز زندگی می‌کند. کار به جایی رسیده است که ولی فقیه که زمانی پسرش در تلویزیون می‌گفت اگر یک دروغ بگوید برای فسق او کافی است و مرجعیت را از دست می‌دهد، دیگر منتظر نمی‌ماند اثر فرمان‌هایش را زمان و فراموشی برطرف سازد و هر چند هفته سخنان خود را پس می‌گیرد. آن توجه به حفظ آبرو، آن بعد اخلاقی که در آغازش پیش نظر بود، چنانکه آخوندها دمام لاف فضائل خود را می‌زدند، جای خود را به درجه‌ای از گستاخی و بی‌بندوباری داده که در همه دوران مشروطه در ایران دیده نشده است. رسوایی‌های مالی و سیاسی شخصی دیگر رسوایی شمرده نمی‌شوند. رژیم دیگر به مشروعیت اخلاقی خود نمی‌اندیشد.

فرمان هشت ماده‌ای خمینی، کوشش نیم‌دلانه برای برطرف کردن ناخشنودی‌ها، سرنوشتی بهتر از "مبارزه با فساد"های گذشته ایران نداشته است. هنوز مرکب فرمان خمینی خشک نشده خودش به مشروط و محدود کردن آن پرداخت؛ و نهادهای گوناگون انقلابی از همان آغاز به شیوه دلخواه خود با آن رفتار کردند. پاکسازی‌هایی در اینجا و آنجا روی داد ولی گنهکاران بزرگ‌تر مانند معمول مصون ماندند و با گذشت چند هفته چرخ پاکسازی از حرکت بازماند.

پس دادن خانه‌های مصادره شده از همین دست بود. با آنکه شورای نگهبان لایحه مصادره خانه‌ها را رد کرده باز هر روز سخن از گرفتن خانه‌های اضافی افراد است. مبارزه با گرانفروشی و احتکار و "تروریسم" اقتصادی بدانجا ختم شد که خمینی گفت به بازاریان فشار نیاورند و در پی افزایش مالیات و برقراری جریمه نباشند. از میان همه دستورهای خمینی برای "آزادسازی" و برطرف کردن ناخشنودی‌ها، این یکی ظاهراً اجرا می‌شود.

جدی‌ترین تلاش رژیم برای بازگرداندن کارشناس و تکنوکرات‌های ایرانی از خارج بود. پس از چهار سال هرج و مرج و ویرانگری، خمینی و یارانش به این نتیجه رسیده‌اند که با ایمان مذهبی، و روزه و حجاب نمی‌شود یک کشور را اداره کرد و باید از نیروی درس خوانده و کارآموده کشور — همان "مغزهای گندیده و غرب‌زده" خمینی سه چهار سال پیش — بهره گرفت. گذشته از تاکتیک‌های ترساندن و جلب کردن (لایحه مصادره خانه‌های ایرانیان خارج، آزاد کردن ورود و خروج ارز، آزاد کردن مسافرت ...) بالاترین امتیاز را منتظری چنین عرضه کرد: اگر بعضی از متخصصین مقیم خارج در گذشته ترک نماز کرده‌اند یا زنان‌شان حجاب اسلامی را رعایت نکرده‌اند بهتر است هیئت‌های گزینش غمض عین کنند. "وقتی رفتاری‌های رژیم از این گونه است از ثبات چه می‌توان گفت؟"

مسئله جمهوری اسلامی در این است که هم می‌خواهد مبانی اسلامی را نگهدارد و شعائر اسلامی را رعایت کند، هم می‌داند که با این مبانی و شعائر کار از پیش نخواهد رفت. هم نمی‌تواند آخوند و پاسدار و کمیته‌ای و بسیجی و بنیادچی را برنجانند و دست گشوده آنان را بر جان و مال مردم ببندد و هم با ضرورت ساختن یک نظام اداری و یک جامعه با ثبات روبروست.

در سیاست خارجی رژیم نیز همین کژ و مژ شدن‌ها را می‌توان دید: خود را به "جبهه سرپیچی" بستن — هر چند که آنها را راه نمی‌دهند — بیش از همه غیر متعهدها سروصدا راه انداختن و با اسرائیل و آفریقای جنوبی داد و ستد پر رونق داشتن، در لبنان به نام جنگ با اسرائیل با لبنانی‌ها جنگیدن؛ در اوپک از بهای بشکه‌ای ۳۴ دلار و بیشتر دفاع کردن و نفت را تا بشکه‌ای ۲۱ دلار فروختن؛ هر روز به آمریکا دشنام دادن و برای معامله با شرکت‌های آمریکایی از هر دری وارد شدن؛ کشور را هر روز به بیگانگان وابسته‌تر کردن و دعوی نه شرقی و نه غربی داشتن.

اینها را نباید تنها به عنوان دورویی‌های معمول آخوندی تلقی کرد که از تقیه آغاز می‌شود و تا دروغ انقلابی اسلامی‌های مارکسیست یا راستین می‌کشد. اینها نشانه‌های تضاد در سیاست‌ها و میان واقعیت‌ها و دلخواه‌هاست. نشانه پیکار درونی جناح‌هاست که از فردای انقلاب قطع نشده است. نشانه ضعف درونی و ذاتی رژیم است که به هیچ ضرورت تاریخی بر روی کار نیامد و اشتباهات و سستی‌ها و بزدلی‌ها و کوتاه‌بینی‌های دشمنان و مخالفان پیروزی آن را اجتناب‌ناپذیر کرد.

امروز هم این رژیم مانده است — نه از آنجا که به نیازهای حیاتی یا تاریخی جامعه ایرانی پاسخ می‌گوید؛ نه از آنجا که راه حل دشواری‌های اساسی ایران را دارد؛ نه از آنجا که دل‌های مردم را به نیروی اخلاقی یا ایدئولوژیک خود ربوده است. بلکه از آنرو که جایگزین متقاعدکننده‌ای در برابر ندارد. دشمنان‌ش پراکنده‌اند و بیش از او به یکدیگر مشغول. مصداق گفته اقبال که "تیغ او جز به سروسینه باران ننشست".

\*\*\*

تقریباً همه ناظران اوضاع ایران برآنند که تا خمینی زنده است انتظار یک تحول بنیادی را در جمهوری اسلامی نباید داشت، و از همه کمتر سرنگونی رژیم را. کهن‌سالی و بیماری خمینی، بیرون رفتن او را از صحنه به صورت احتمال نزدیکی درآورده است و طبعاً جز کسانی که در آغاز هر سال وعده تغییر بنیادی اوضاع را در همان سال می‌دهند، دیگران منطقی‌تر می‌دانند که منتظر آینده نزدیک پس از خمینی باشند. توجه آنها به وزنه سنگین خمینی در سیاست‌ها و نظام کنونی ایران است. مراکز قدرت را همه، نزدیکان او در انحصار دارند؛ یک هاله شکست‌ناپذیری بر گرد سر اوست که کسان را از رویارویی با او باز می‌دارد؛ یک اشاره او برای درهم شکستن هر مقام حکومتی رژیم بس بوده است؛ سخنان‌ش هر چند در توده‌های مردم دیگر اثر ندارد جناح‌ها و شخصیت‌های گلاویز با هم را به راه می‌آورد.

قدرت‌ش دیگر چندان به خودش و آنچه می‌گوید بستگی ندارد حتی در این نیست که بتواند شکل دلخواه‌ش را به امور و اوضاع بدهد و سیاست‌ها و برنامه‌ها را پیش ببرد. اگر بتوان برای نقش خمینی و قدرت او تمثیلی یافت، مثل کشتی و سکان‌بان است. خمینی مدت‌هاست که نقش سکان‌بان ناوارد کشتی را دارد. نه از مکانیسم کشتی چیزی می‌داند، نه راه‌های دریایی را می‌شناسد، نه تصویر روشنی از مقصد دارد. او هنوز می‌تواند کشتی را در مسیر کژومژی که می‌خواهد نگهدارد، بی هیچ کنترلی بر سرعت کشتی و حتی سلامت سرنشینان. این قدرتی است، بیشتر منفی، که نهادی شده است و در چهارچوب نظام کنونی بالاترین است. در نتیجه مگر یک ضربه مرگبار در داخل یا یک شکست مصیبت بار در خارج بتواند او را از پای درآورد و دستگاه حکومتی‌اش را ویران کند. در شرایط عادی هرج‌ومرج و زوال تدریجی که جمهوری اسلامی در آن بسر می‌برد باید انتظار داشت که رژیم تا او هست پابرجا بماند، یا به گفته ناظرانی که تفاوت این دو را نمی‌دانند از "ثبات" برخوردار باشد.

حتی پس از آنکه خمینی از صحنه بیرون رفت نمی‌توان انتظار داشت بساط جمهوری اسلامی یک باره فرو ریزد. پس از چند سال، رژیم آن اندازه توانایی سازمانی یافته است که یک باره نابود نشود. در واقع گردانندگان آن اگر در یک جا نیرومند باشند در اراده استوارشان به ماندن است به هر ترتیب و بها. آنها را باید با یک پیکار سخت و درازآهنگ شکست داد که هیچ فرمول آسان و تند و فوری را بر نمی‌تابد.

جمهوری اسلامی هیچ گاه یک هیئت یکپارچه نبوده است. این از طرفه‌هاست که رژیم می‌تواند تصور می‌کرد یک رهبر دارد که فرمانش بر همه رواست زیرا نایب امام و خود امام و پیغمبرگونه و بالاتر از پیامبران است؛ و یک ایدئولوژی دارد که در را بر هر کشاکشی بسته است و هر تر و خشکی در آن می‌گنجد و هر پرسشی در آن پاسخش را می‌یابد؛ زمین باروری برای بدترین آشفته‌گی‌ها و بی‌سروسامانی‌های سیاسی و اداری شده است و میدانی برای تاخت و تاز گروه‌ها و جناح‌ها و افرادی که یکدیگر را بی‌رحمانه از میان می‌برند. هر چه بر دشواریهای نظام حاکم افزوده بر کشمکش میان جناح‌های آن دامن زده شده است. پس از خمینی این کشمکش‌ها طبعاً افزایش خواهد یافت. در نبود رهبری که بتواند رقابت‌های شخصی و سیاسی را تعدیل کند نبرد قدرت می‌تواند به جایی برسد که موجودیت خود رژیم را به خطر اندازد.

\*\*\*

جناح‌ها و مراکز قدرت در جمهوری اسلامی را چنین می‌توان دسته بندی کرد:

#### الف — رهبران مذهبی و همدستانشان: در این گروه سه دسته قابل تشخیص هستند:

۱ - آخوندهای خط امام؛ که گاه از سوی ناظران به نام مصلحت‌گرا و حتی میانه‌رو — در جستجوی واژه بهتری — خوانده می‌شوند. رفسنجانی و اردبیلی و مهدوی کنی و منتظری از سران آنها هستند. این آخوندها بخش بزرگ‌تر قدرت سیاسی و اداری را در دست دارند. هدف آنها نگهداری خود و انداختن کشور به راه‌هایی است که با ثبات و دوام برتری آنان سازگار باشد. آنها یک برنامه مشخص سیاسی، مانند چپ‌گرایان، ندارند و بسته به تحولات روز واکنش نشان می‌دهند. بر روی هم از سیاست‌های ملایم‌تر، از عادی کردن اوضاع و کنار آمدن با طرف‌های بازرگانی در غرب هواداری می‌کنند. تا کنون جنگ با عراق را به عنوان وسیله دور نگهداشتن نیروهای نظامی، بویژه ارتش، و سرگرم کردن مردم لازم می‌شمرده‌اند. پس از خمینی کسی مانند منتظری را برای ولایت فقیه می‌پسندند که بتوان هر سو حرکتش داد و به نامش هر چه خواست کرد.

۲ - حجتیه: این اصطلاح بر گروهی از دستاربران و یاران‌شان نهاده شده است که "حفظ بیضه اسلام" را هدف خود قرار داده‌اند و با بهائیان و کمونیست‌ها دشمنی می‌ورزند. در هواداری اجرای مطلق قوانین و مقررات اسلامی مصلحت‌گرایی‌های حکومتی را خوش ندارند و از همین رو مسئولیت مستقیم بر کار حکومت را برآخوندها روا نمی‌دارند. موضع آنها محافظه‌کار افراطی است. تا پیش از آنکه در سال گذشته دفترشان اشغال شود و سازمان خود را در پیروی از خواست خمینی منحل کنند در شورای نگهبان و مجلس و کابینه و کمیته‌ها نفوذ داشتند و توانستند جلوی تصویب پاره‌ای لوایح مانند ملی کردن بازرگانی خارجی را بگیرند. آخوندهای بسیار از آنها هواداری می‌کنند. برخلاف گروه اول میان حکومت اسلامی و حکومت آخوندی تفاوت می‌گذارند و عملاً با نظریه ولایت فقیه موافقت ندارند. در سیاست خارجی، حجتیه به کاستن از ماجراجویی‌های سیاسی و نظامی گرایش دارند. اما اکنون از مواضع قدرت بدورند.

۳ - آخوندهای چپ‌گرا. اینان افراطی‌ترین آخوندها هستند که متحدان غیرآخوند خود را بیشتر از سیاستگران دست‌چی و مارکسیست‌ها یا مقلدان آنها برگزیده‌اند و در حکومت و بینادهای انقلابی و در میان پاسداران و حزب‌اللهی‌ها نفوذ دارند. در پی اجرای یک برنامه "عدالت اجتماعی" از روی نمونه‌های سوسیالیستی هستند. سیاست‌ها و مواضع آنان با اسلام راستین مجاهدین خلق شباهت فراوان دارد و اقداماتی که تا کنون کرده‌اند پیش‌نمونه‌ای از جامعه‌ای است که "اسلام راستین" برای ایران به ارمغان خواهد آورد. آخوندهای چپ‌گرا از ملی کردن وسائل تولید و بانک‌ها و بازرگانی خارجی و مصادره اموال هواداری می‌کنند. در سیاست خارجی "غیر متعهد" ترند زیرا با بلوک شرق سر یاری بیشتر دارند. جنگ عراق را مزاحم برنامه اصلاحات داخلی می‌دانند.

خامنه‌ای رئیس جمهوری و موسوی، نخست‌وزیر و، در حدودی، خوئینی‌ها را می‌توان از سران این گروه شمرد، هر چند ممکن است همواره در کنار هم نباشند. آنها به رغم همکاری‌های گذشته خود با مجاهدین و فدائی‌ها — مثلاً در اشغال سفارت آمریکا — با آنان در زمینه ایدئولوژیک مشترک سخت در رقابت‌اند و تاکتیک‌های مجاهدین را از تابستان ۱۳۶۰ (تاریخ تظاهرات به سود بنی صدر) رد می‌کنند.

## ب - نیروهای مسلح: ارتش، پاسداران، کمیته‌ها، شهربانی و ژاندارمری در این مقوله‌اند.

۱ - ارتش. با همه آسیب‌هایی که به ارتش خورده هنوز نیرومندترین، و تا آنجا که بتوان انتظار داشت، یکپارچه‌ترین نیروی نظامی کشور است. در ارتش بدترین دشمنان رژیم در کنار سرسپردگان آن قرار دارند و اختلاف‌هایشان از عرصه مبارزات داخلی سازمانی تا استراتژی و تاکتیک‌های جنگ با عراق را دربر می‌گیرد. پیشینه نسبتاً دراز ارتش نوین ایران و مکتبی که در آن پرورش یافته است به اضافه ساخت متمرکز و پایگانی آن که ویژگی هر ارتشی است، و نیز ضرورت‌های عملیات جنگی، بخش بزرگی از کوشش‌های رژیم اسلامی و گروه‌های چریکی شهری را برای از هم‌پاشاندن ارتش بی‌اثر کرده است. پیروزی ارتش در بیرون‌راندن دشمنان عراقی از خاک ایران و کامیابی‌های آن در برابر مارکسیست‌های تجزیه‌طلب حزب دمکرات کردستان پیامدهایی اندازه‌نگرفتنی در نیرو بخشیدن به روحیه و بالا بردن حیثیت ارتش داشته است و آن را در برابر رژیم کمتر آسیب‌پذیر گردانیده است.

اینکه ارتش از نظر سیاسی در کجا قرار دارد پرسش آسانی نیست. همین اندازه می‌توان گفت که دشوار است که ارتشی که هدف کینه و انتقام جویی و مورد تحقیر و اهانت رژیمی بوده از آن رژیم دل خوشی داشته باشد؛ در برابر کوشش‌هایی که برای علم کردن پاسداران در برابرش می‌شود آرامش خود را نگهدارد؛ تبعیض‌هایی را که می‌بیند به چیزی نگیرد؛ از مداخلات زیانبار آخوندها شادمان باشد؛ و در برابر کشوری که به چنین روزیش انداخته‌اند بی‌تفاوت بماند.

۲ - پاسداران، از روز نخست پاسداران نه تنها به عنوان یک نیروی موازی و احتمالاً جانشین ارتش در نظر گرفته شدند، بلکه یکی از صحنه‌های اصلی رقابت جناح‌های گوناگون در جمهوری اسلامی نیز بوده‌اند. هر جناح کوشیده است پاسداران را ارتش خصوصی خود سازد و این کوشش‌ها به مقدار زیاد کامیاب بوده‌اند. پاسداران خود به جناح‌های گوناگون بخش شده‌اند.

با همه‌های‌هوها درباره پاسداران، کیفیت رزمی آنها خوب نیست. چه در جنگ‌های داخلی و چه در جنگ با عراق نمایش درخشانی نداده‌اند. بسیاری از بهترین عناصر آنها در جنگ نابود شده‌اند و عناصر ناباب فرصت‌طلب در صف آنها فراوان رخنه کرده‌اند. با آنکه رنگ تند سیاسی و ایدئولوژیک سپاه به زبان قابلیت نظامی آن تمام شده، متورم کردن سپاه و تشکیل لشکرهای تازه و جای ویژه‌ای که به سپاه پاسداران داده شده تند و ستایشی که نثار آن می‌شود، چشمداشت و اشتیاق پاسداران را بالا برده است. در هر اوضاع و احوال آشفته عناصری از سپاه پاسداران مدعیان جدی قدرت سیاسی خواهند بود. رخنه کردن عوامل تندرو در سپاه پاسداران، و نقش سپاه به عنوان پیش‌برنده سیاست‌های افراطی رژیم در داخل و خارج، به همراه مواضع تبلیغاتی خود سپاه، آن را بر روی هم در صف افراطیان و رادیکال‌ها قرار می‌دهد. ولی می‌توان تصور کرد که بسیاری از فرماندهان و افراد سپاه بی‌دشواری زیاد قابل خرید و فروش و در معرض داد و ستدهای سیاسی هستند.

۳ - کمیته‌ها؛ که نامنظم‌ترین و گسیخته‌ترین "نهاد انقلابی" رژیم اسلامی و در عین حال موثرترین وسیله کنترل مناطق شهری هستند. تاکنون کوشش‌های زیادی شده است که کمیته‌ها را به صورت شبکه‌ای با پایگان مرتب درآورند ولی آنها اساساً همچون واحدهایی کم و بیش خود مختار و زیر نفوذ عوامل رنگارنگ باقی مانده‌اند. در شرایط نابسامانی و مبارزه قدرت پس از خمینی، کمیته‌ها ضعیف‌ترین حلقه زنجیر قدرت رژیم خواهند بود و زودتر از همه زیر فشارها درهم خواهند شکست.

وظیفه اصلی کمیته‌ها نگهداری رژیم از فعالیت‌های مخالف در محلات و مناطق است ولی دست‌گشاده‌ای که بر امور مردم دارند بیش از هر چیز بر هم‌زننده نظم و اعتماد عمومی و یک عامل اصلی بی‌ثباتی رژیم بشمار می‌رود. در نبردهای قدرت، کمیته‌ها زودتر از نهادهای دیگر می‌توانند تجزیه شوند. همچنین می‌توان به آسانی تصور کرد که به همراه آخوندها از نخستین آماج‌های انتقام جویی مردم محلات و شهرها خواهند بود.

۴ - نیروهای انتظامی. شهربانی و ژاندارمری اندک اندک بازسازی شده‌اند و احترام‌شان در میان مردم بالا رفته، اما از اختیارات‌شان سخت کاسته شده است. از نظر احساس و گرایش‌ها، نیروهای انتظامی بی‌شبهت به ارتش نیستند. از کوره خشم انقلابیان مذهبی و چپ‌گرا نیمه‌جانی بدر برده، پیوسته زیر نگاه بدگمان آخوندها سرکرده، افراد شهربانی و ژاندارمری بیشترین تماس را با واقعیات ناپسند جمهوری اسلامی و کمترین سود را در دفاع از آن دارند.

\*\*\*

در زیر سطحی نه چندان آرام، جامعه ایرانی از ناخشنودی و کینه و نامرادی در جوشش است. جز آن لایه‌های اجتماعی و گروه‌هایی که سود‌پاگیرشان در نگهداری حکومت اسلامی است، بقیه مردم دلیلی ندارند که از تجربه چهار پنج سال گذشته پشیمان و سرخورده نباشند و آرزوی یک ایران پس از کابوس خمینی و جمهوری اسلامی را در سر نپرورند. مخالفت‌های سازمان‌یافته به مدد دستگاه گسترده سرکوبی رژیم و نیز به سبب سردرگمی و تکان سخت انقلاب که هنوز برطرف نشده، به کمترین رسیده است. در بیابان سیاسی کنونی ایران چند گرایش مخالف را می‌توان تشخیص داد:

۱ - "لیبرال"ها. جناح مخالف وفادار رژیم را اکنون "لیبرال"ها تشکیل می‌دهند. اینان بازماندگان نهضت آزادی ایران هستند - جدا شده از جبهه ملی و پرورش‌دهنده نخستین نطفه‌های مجاهدین خلق - و خرده‌ریزهایی که از نخستین حکومت پس از انقلاب مانده است. در نخستین مجلس شورای اسلامی یک زیست گیاهی داشتند که گاه و بیگاه فعالیتی می‌یافت و باز بی‌آنکه تاثیری در وضع کند می‌پژمرد. اکنون در بیرون از مجلسی که بدان راه‌شان ندادند از آن نامه‌های سرگشاده گاه‌گاهی‌شان نیز - آمیخته‌هایی از اظهار بندگی و گله‌مندی - نشانی نمانده است. بنیست آنان را گشایشی نیست. از سویی به عنوان یکی از باربران اصلی رژیم خمینی شرمسار مصیبتی هستند که خودشان هم می‌گویند بر ایران فرود آمده است. از سویی به سبب تعصبات کور ایدئولوژیک نمی‌توانند از رژیمی که عمری آرزویش را داشته‌اند ببرند. از سویی باید از مردمی که در ۱۳۵۷ به آنان به چشم راهنما نگریستند پوزش‌خواه باشند، از سویی باید مسئولیت گناهیانی را که آخوندها به دست، و زیر چشمان آنها مرتکب شدند بر دوش بکشند.<sup>(۱)</sup>

حکومتی که اینهمه با آنان نقطه‌های مشترک دارد بر سرشان می‌کوبد. در هر جا خواری می‌بینند. نه در مسجد نه در می‌خانه راهی دارند. کسی آنان را جدی نمی‌گیرد مانند بقیه همسفران و همدستان آخوندها، عمری در انتظار فرصتی پیکار کردند و انقلابی را که به جان می‌خواستند دامن‌گیر ایران ساختند و اکنون نمی‌توانند باور کنند که نقش بی‌فروغ‌شان در تاریخ ایران همین بارکشی غول بیابان بوده است.

برنامه سیاسی "لیبرال"ها بر روی هم دنباله سنت ترقی‌خواهی و توسعه نظام پیشین ایران است، با ادراک مبهم‌تر و تعهد ضعیف‌تر، و با رنگ اسلامی بیشتر. آنها پس از انقلاب نیز کوشیدند سیاست‌ها و نهادها و برنامه‌های رژیم پیشین را نگهدارند. دشواری کارشان آنست که نمی‌توانند تضاد میان حکومت مذهبی را با حکومت کارآمد و ترقی‌خواه بگشایند؛ دشواری بزرگ‌ترشان این است که بی‌اعتبار شده‌اند. هنگامی که قدرت در دست‌شان بود همدستی کردند و سهم بزرگ‌تر مسئولیت را گرفتند. از قدرت هم که افتادند همراهی نشان دادند. آنها نمی‌توانند دعوی رهبری کنند زیرا چیزی بیش از گلایه و غرولند از آنها برنیامده است. نه هیچگاه برنامه روشن قانع‌کننده‌ای داشته‌اند، نه توانایی عمل و کاربری و انرژی لازم را. کسانی هستند که هنوز به "لیبرال"ها به چشم جایگزین می‌نگرند، اما از ناچاری و درماندگی.

از "لیبرال"های دیگر، بیرون از نهضت آزادی، در ایران کمتر نشانی مانده است. در خارج از ایران بر سر مرده ریگ سی‌چهل سال پیش با هم کشاکش‌هایی دارند که از نظر تاریخ بی‌رمق و از نظر سیاست بی‌ربط است.

۲ - مارکسیست‌های اسلامی و غیراسلامی. تا تابستان ۱۳۶۰ و تا پایان به گفته خودشان "تجربه بزرگ تاریخی" (منظور دوره طولانی همکاری با خمینی است که یک دهه را در برگرفت) مجاهدین خلق به همراه چریک‌های فدائی خلق و پاره‌ای گروه‌های مارکسیستی کوچک‌تر، جناح دیگری از مخالفان وفادار حکومت

اسلامی را تشکیل می‌دادند. آنها در حکومت کمتر جایی داشتند (در یکی دو سال اول در دادگاه‌های انقلاب و کمیته‌ها و رده‌های پایین‌تر مقامات حکومتی و نیز در رسانه‌های همگانی بسیار صاحب نفوذ بودند) اما پیوسته از طریق پشتیبانی و ستایش رژیم راهی به درون آن می‌جستند. سپس زمانی آمد که آنکه می‌پنداشت رئیس جمهوری برگزیده مردم است خیال کرد "پشتوانه مکفی خلقی" مجاهدین به یاری "پشتوانه مکفی نظامی" خود او طومار مخالفانش را در رژیم درهم خواهد نوردید و "جامعه توحیدی" او با جامعه بی‌طبقه توحیدی آنها به هم خواهند پیوست.

در روز ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تظاهرات نسبتاً کوچکی در تهران از سوی مجاهدین به پشتیبانی "رئیس جمهوری برگزیده" برپا شد که حزب‌اللهی‌ها به آسانی آن را پراکندند. (بعدها گفته شد در آن روز نیم میلیون تن تظاهرات کردند که هیچ با آسانی پراکنده شدن تظاهرات و بی‌بازتاب ماندن آن در روزهای بعد نمی‌خواند). به زودی رهبر پشتوانه مکفی خلقی و رهبر پشتوانه مکفی نظامی از ایران گریختند و نرسیده در پاریس پیش‌بینی کردند که رژیم خمینی به زودی سرنگون خواهد شد. رهبر مجاهدین حتی اعلام داشت که سرنگونی رژیم موضوع یکی دو هفته است.

پس از یک دوره یک ساله خونریزی‌های ترس‌آور، از آن جناح مخالف وفادار در ایران چیزی نمانده است. چریک‌های فدائی خلق که اکثریت‌شان بر راه حزب توده رفته بودند از همان راه به مفاک سقوط و رسوایی آن حزب درگلتیدند. گروه اقلیت‌شان در سرنوشت عبرت‌انگیز مجاهدین خلق انبار شدند، با "روان‌های گسسته به تیغ" (از شعر شاهوار فردوسی) سازمان‌های چریکی شهری تا همین تازگی‌ها می‌گفتند از مراحل گوناگون مبارزه خود، از اعدام‌های انقلابی، به تظاهرات و آشوب‌های خیابانی، و از آنجا به قیام مسلحانه، به تندی در گذرند. در واقع جوانان بسیار در آشوب‌های کوچک خیابانی سال ۱۳۶۰ گرفتار یا کشته شدند. اما پیکار اساساً از مرحله اعدام‌های انقلابی نگذشت. از آنجا که رژیم هم مدعی اعدام انقلابی مخالفان خویش است تاکنون این اعدام‌ها بیشتر به دست پاسداران و به زیان سازمان‌های چریکی صورت گرفته است.

پس از کشتن چند تن از سران رژیم که پوششی فراهم کرد تا عوامل گوناگون از جمله احتمالاً جناح‌های خود رژیم (یکی از نزدیکان خمینی، شیخ علی‌تهرانی، به تازگی در سخنرانی‌هایش از بغداد این احتمال را تأیید کرده است) سران جمهوری اسلامی را در قصابی‌های دسته جمعی ستاد حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست‌وزیر از میان ببرند، اکنون کار به اصطلاح "قطع کردن سرانگشتان رژیم" کشیده است (عبارتی که یک نویسنده پوزشگر مجاهدین به کار برد). چند ده تن پاسدار و کمیته‌ای را به بهای از دست رفتن هزاران جوان پرشور که در میان‌شان از مجاهد و سلطنت‌طلب و هر مخالف دیگر فراوان بوده است — زیرا رژیم هم سرکوبی مجاهدین را وسیله‌ای برای از میان بردن هر که در برابرش بود کرد — کشته‌اند. چند گاهی است که از سرانگشتان بیشمار رژیم هم چندان بریده نمی‌شود. کمتر کسی مانده است که با خطر کردن جان خود در داخل، بساط را در خارج رنگین‌تر کند. و در خارج، آسیاب شهیدپرور برای گردیدنش کشتگان و زندانیان و شکنجه‌دیدگان بیشتری می‌خواهد. به گفته عشقی "ای خدا با خون ما این میهمانی می‌کنند" (۲).

ایدئولوژی و تاکتیک‌های سازمان‌های چریکی شهری در جلب مردم و همه کسانی که آگاهی سیاسی‌شان بیش از تعصبات‌شان است و دامنه تجربه‌شان از چند کتابچه و جزوه تعلیماتی فراتر می‌رود کامیاب نبوده است. ایرانیان معدودی آماده‌اند از چاله اسلام بنیادگرا از روی نمونه "دو والیه" در هایتی بدر نیامده به چاه اسلام راستین از روی نمونه "پل پت" در کامپوچیا بیفتند. مردم ایران بر قربانیان یک استراتژی نادرست و ناپخته و تقلیدی دل می‌سوزانند ولی در همه این دوران هرگز از حالت تماشاگران بدر نیامدند. نه در تظاهرات ۲۰ تیر ۱۳۶۰ شرکت جستند، نه در برخوردهای خیابانی از مجاهدین پشتیبانی کردند، نه به آنها پناه دادند. در میان سکوت کرکننده عمومی، رهبر مجاهدین دسته دسته پیروانش، از جمله همسر و فرزند شیرخوارش را، به کشتارگاه فرستاد و خود پیروزمندانه به پاریس زد.

۳ - آخوندهای محافظه کار. در این گروه آن رهبران مذهبی یا دستاربرسانی می‌گنجد که به درجات گوناگون پایی در رژیم و پای بیرون از آن دارند و در اوضاع و احوال کنونی از قدرتی برخوردار نیستند که از آن بتوان سخن گفت. آنها با اصول حکومت اسلامی مخالفتی ندارند. برخی از آنان از خمینی و جمهوری اسلامی فاصله گرفته‌اند و از زیاده‌روی‌هایش انتقاد می‌کنند. بقیه، بیشترین آخوندها، در پی آنند که بنابر سنت همیشگی خود - شریک دزد و رقیق قافله - در جمهوری اسلامی از امتیازات طبقاتی خود برخوردار بمانند و با مخالفان رژیم نیز سروسری بیابند تا در فردایی که می‌دانند فرا خواهد رسید بر جان خود ایمن باشند. بسیاری از آنها از نقش فعال خود در انقلاب پشیمان‌اند. هر حرکت غیرمارکسیست بر ضد رژیم جمهوری اسلامی می‌تواند، پس از پیروزی، به پشتیبانی آنان اطمینان داشته باشد.

کسانی که در میان مخالفان جمهوری اسلامی می‌کوشند آخوندها را بر ضد رژیم برانگیزانند، در شگفت خواهند شد اگر دریابند که آخوندها چه اندازه کم‌توقع شده‌اند. آنها از مخالفان، مقام و موقعیت برتر یا حفظ شعائر اسلام در جامعه پس از جمهوری اسلامی نمی‌خواهند؛ به یک "خط امان"، به اطمینانی به اینکه به دست مردم خشمگین رها نخواهند شد، خرسندند - که می‌باید و می‌توان به آنها داد.

۴ - سلطنت‌طلبان یا مشروطه‌خواهان و هواداران بازگشت. از دو سه سال پیش رسانه‌ها و سخنگویان خود رژیم اسلامی در کنار گروه‌های مخالف از سلطنت‌طلبان نیز به صورتی روز افزون یاد می‌کنند. کسانی هم که با ایران تماس دارند یا از ایران می‌آیند از محبوبیت فزاینده وارث پادشاهی پهلوی در میان ایرانیان می‌گویند. در ۱۴ مرداد ۱۳۶۲ در یک تظاهرات عظیم آرام در تهران و شهرهای دیگر قدرت مشروطه‌خواهان و هواداران بازگشت نمودار شد. گذشته از گروه‌های پراکنده‌ای که رسماً برای بازگرداندن پادشاهی به ایران در تلاش‌اند، ایرانیان بی‌شمار به این نتیجه رسیده‌اند که بهترین جایگزین حکومت کنونی نظامی است که یگانگی ملی و امنیت ایران را نگهدارد؛ کشور را باز به مسیر سازندگی و بهروزی بیندازد و از دیکتاتوری جلوگیری کند. پادشاهی مشروطه بدین ترتیب جاذبه‌ای قابل ملاحظه در ایران یافته است.

توضیح این پدیده، تنها چند سال پس از سرنگونی پادشاهی، دشوار نیست. بسیاری از کسانی که در انقلاب اسلامی شرکت جستند به درستی نمی‌دانستند چه می‌خواهند و چه می‌کنند. مانند بیشتر انقلاب‌ها ترکیبی از ناخشنودی، بدفهمی، فرصت‌طلبی و غلیان احساسات، کسان را به راهی کشاند که پایشان را نمی‌دانستند. آنها رمه‌وار به دنبال جریان افتادند و اوضاع و احوال بسیار پیچیده را در چند شعار فرمول خلاصه کردند.

اکنون پشیمانی سنگین فرود آمده است و همراه آن مقایسه‌های ناگزیر. آن تصویر آرزویی که از آینده داشتند درست در نیامده است. حال بهتر می‌توانند قدر آنچه را که بودند، با همه نارسایی‌ها و نابسامانی‌هایش، بشناسند. بسیاری از آنها هیچ از گذشته خشنود نیستند. اما تقریباً همه آنها آموخته‌اند که میان واقعیت و آرزوپروری تفاوت بگذارند و در برابر نویدهای پیامبران دروغین محتاط‌تر باشند. در میان‌شان کسانی هستند که ریشه‌های خود را در نظام پیشین ایران بازجسته‌اند؛ کسانی هستند که دل‌بستگی ویژه‌ای به پادشاهی ندارند ولی آن را از رژیم‌های دیگر بیشتر سودمند یا کمتر زیان‌آور می‌دانند؛ کسانی هستند که از جایگزین‌های چپ و راست نظام پادشاهی درس عبرت گرفته‌اند. جمع بسیار بزرگ‌شان آونگ‌وار از مواضع پنج شش سال پیش خود به موضعی یکسره متفاوت جهیده‌اند.

این پس‌زنی عاملی است که در بررسی اوضاع ایران بسیار باید به حساب آورد. در شکل دادن به فضای عاطفی مردم ایران، بهم برآمدن‌شان از آنچه بر کشورشان رفته است، از آنچه با خود کرده‌اند، سهم بزرگی دارد. آنها در این بهم برآمدن می‌توانند بسیاری از باورهای پیشین خود را زیر پا گذارند و از مخالفان افراطی به هواداران، گاه هواداران افراطی، درآیند.

سلطنت‌طلبان البته شکست خورده‌اند و با مخالفان دیگر رژیم اسلامی، با همراهان "لیبرال" و چپ‌گرای پیشین آن، هماننداند. مزیت آنان بر "لیبرال"ها و چپ‌گرایان و مارکسیست‌های اسلامی و غیراسلامی در این است که آنان وابسته نظامی بودند که در پرتو تجربه پنج شش ساله و در مقایسه با دوره‌های پیش و پس از خود بهتر از آب درآمده است. "لیبرال"ها و مارکسیست‌های گوناگون، از جمله اسلامی‌های راستین، هم شکست خورده‌اند، هم وابسته نظامی بوده‌اند بسیار ناکارآمدتر و نادرست‌تر و ستمکارتر از هر چه بتوان در تاریخ چند صد سال اخیر تاریخ ایران نشان داد. اگر سلطنت‌طلبان به دیده مخالفان خود داغ وابستگی به رژیم پیشین را بر چهره دارند، روی "لیبرال"ها از داغ همکاری با جمهوری اسلامی ایران زشت و دژم است. مردم ایران اکنون فرصت دارند ببینند کدام بهتر و کدام بدتر بوده‌اند. سلطنت‌طلبان دست کم کشوری را ساختند و تحویل دادند.

مزیت دیگر سلطنت‌طلبان در این است که با لایه‌های سازنده و تولیدکننده جامعه ایرانی پیوند طبیعی دارند و از خود آنها هستند. طبقه متوسط — که بخش بزرگی از کارگران را هم در دهه آخر رژیم پیشین دربر می‌گرفت — مدیران، تکنوکرات‌ها، صاحبان حرفه‌ها و مهارت‌ها، جوانانی که می‌کوشند یا آرزو دارند خود را آماده سازندگی کنند، کارگران صنعتی که فرآورده دوران پادشاهی پهلوی هستند، همه در فلسفه سلطنت‌طلبان انبازند. ترقیخواهی، فلسفه سیاسی آنها را رنگ داده است. این لایه‌های سازنده جامعه نیازی ندارند که جمهوری اسلامی از سر بنده‌نوازی از "گناهان‌شان" بگذرد و به آنها اجازه فعالیت دهد. تکنوکرات‌ها و کارشناسان و مدیران و صاحبان مشاغل و مهارت‌ها ولایه‌های سازنده و تولیدکننده، نظامی را که از خودشان است خواهند ساخت و نیازی نیست که به صورت اجزای ناجور و ناپیوستنی نظام‌های دیگر درآیند.

۵ - اقوام و اقلیت‌ها. صرف‌نظر از گرایش‌های سیاسی خود، اقلیت‌های مذهبی و گروه‌های قومی ایران در شمار مخالفان پابرجای جمهوری اسلامی هستند. تبعیض ذاتی و قانونی جمهوری اسلامی و دشمنی آن با هر چه که مستقل و متفاوت است از همان آغاز، رژیم را در برابر کردان و بلوچان و ترکمن‌ها و پیروان هر دین و مذهب دیگری جز شیعه دوازده امامی قرار داده است. در کردستان گروه‌های فراوان کرد با گرایش‌های سیاسی گوناگون از این زمینه آماده بهره گرفته‌اند و پنج سال است جنگ داخلی تمام عیار در آن استان جریان دارد. بلوچستان به راه خود می‌رود و بیشتر آن از کنترل حکومت مرکزی بیرون است. از اواخر ۱۳۶۲ برخوردهای مسلحانه، پاره‌ای از آنها خونین، در بلوچستان رو به افزایش گذاشته است. در ترکمن صحرا جنگ کوتاه‌تر بود ولی فشار و سرکوبی برجاست.

پیروان مذاهب غیر شیعه و دین‌های غیراسلام در نگهداری و رعایت شعائر خود به درجات گوناگون دشواری دارند و در پاره‌ای موارد پافشاری بر اعتقاد دینی با حکم اعدام برابر است.

همه این گروه‌ها دشمنان بالقوه یا بالفعل حکومت آخوندی هستند. جریان اصلی مخالف در ایران می‌تواند همواره از پشتیبانی آنها برخوردار باشد

\*\*\*

به یک تعبیر می‌توان گفت که ایران اکنون در مرحله "پیش از پس از خمینی" قرار گرفته است. منظور آن است که از هم‌اکنون نشانه‌های دوران پس از خمینی را می‌توان در اینجا و آنجا دید. بیش از همه پیکار قدرت است که هر روز آشکارتر می‌شود؛ و دگرگونی‌های سخت و ناگهانی سیاست‌ها از موضع رادیکال به محافظه‌کارانه و باز رادیکال؛ سخنرانی‌های تند سخنگویان جناح‌ها که از اختلاف‌نظرهای سخت خیر می‌دهد؛ تلاش برای گشایش‌های سیاسی به غرب، به تکنوکرات‌ها، به کار و کسب آزاد، در میان سخن‌سرای‌های افراطی و انقلابی.

ناتوانی رژیم در گشودن دشواری‌های جامعه، از بنیادی تا روزانه، به نیرو گرفتن مخالفان، شدت یافتن اختلافات درونی رژیم، و طبعاً قطبی شدن نیروهای سیاسی می‌انجامد. پیکار جاننشینی که مدتی است آغاز شده بر این‌همه می‌افزاید. در چنین اوضاع و احوالی انتظار هم‌رایی و یکپارچگی از رژیم نباید داشت. با کنار رفتن رهبری کنونی،



صورت یگانگی از دستگاه جمهوری اسلامی محو خواهد شد. مطمئن‌ترین شرط‌بندی روی کشاکش سختی است که جناح‌های حکومت را در خود خواهد گرفت و از هم‌اکنون بر سر جنگ و سیاست‌های اقتصادی آغاز شده است.

پس از آنکه خط امامی‌ها و چپ‌گرایان با حجتیه بر ضد حزب توده متحد شدند و آن را در هم شکستند نوبت به حجتیه رسید و آن را نیز، دست کم در آینده قابل پیش‌بینی، از میدان بیرون رانده‌اند. اکنون صف‌آرایی‌ها مشخص‌تر شده است. اصرار خط امامی‌ها بر اینکه مرحله انقلابی پایان یافته و دوران سازندگی آغاز شده است (که در دهان خمینی هم گذاشته‌اند و او گاه می‌گوید و گاه پس می‌گیرد) در واقع نقطه پایان گذاشتن بر فعالیت مذهبی‌های افراطی و چپ‌گرا و دست پروردگان مکتب‌های کمونیستی در میان آخوندهاست. رهبران خط امامی از تاراج‌های پنج سال گذشته گرانبار و جاسنگین شده‌اند و در پی بازسازی پیوندهای خود با بازاریان ثروتمند هستند و سخن‌سرایی‌های انقلابی را مزاحم خویش می‌بینند. چپ‌گرایان در برابر، از پایان دادن به جنگ دفاع می‌کنند که به نظرشان منابع و توجهات را از برنامه‌های انقلابی برمی‌گیرد.

در این حال کادرهای غیرمذهبی در حکومت بالا می‌آیند و اگر این پیش‌فرض پذیرفته شود که شیوه حکومت آخوندی هیچ موافق طبع تکنوکراسی نیست، تنش میان آنان با فرمانروایان دستار‌سرخان روزافزون خواهد بود، احتمال این را نیز که تکنوکرات‌ها در پی ائتلاف با عناصری از نیروهای مخالف رژیم یا نیروهای مسلح برآیند از نظر نباید دور داشت. آنها پاره‌ای متحدان طبیعی در اینجا و آنجا دارند. آنچه کوشش‌های تکنوکرات‌های غیرمذهبی را در بازسازی کشور به شکست تهدید می‌کند سرشت رژیم اسلامی است. آنها می‌خواهند رژیم را کارآمدتر و میان‌روتر و با نیازمندی‌های جامعه‌ای به‌رحال در سده بیستم نزدیک‌تر سازند. رژیم اسلامی نه با کارایی و میان‌روی دم‌سازی دارد، نه می‌تواند بر پنج شش سال گذشته خود چیره شود. آن دوران مانند سایه تیره‌ای بر جمهوری اسلامی افتاده است و آن را تا پایانش شکار خواهد کرد.

رژیم اسلامی در ایران چیزی نیست که با دگرگونی سیاست‌ها و پاره‌ای مقامات بتوان دگرگونه‌اش کرد. میان‌روی و میان‌روان، مصلحت‌گرایی و مصلحت‌گراییان در این رژیم تازگی ندارند. در هر سال آن نسلی از "میان‌روان" برخاسته‌اند — همه قهرمانان رسانه‌های همگانی غربی — و همه شکست خورده‌اند. آنها نه به راستی میان‌رو بودند، نه می‌توانستند سرشت رژیم را چیز دیگری بکنند. این رژیمی است که بر روی استخوان‌های زنان و مردان بی‌شمار گذاشته شده و در هر جا آنقدر تند رفته که تا یکی از سرجنبانانش زمام قدرت را در دست داشته باشد در امان نخواهد بود. مردم به جمهوری اسلامی به چشم حکومتی مانند هر حکومت دیگر، بدتر یا بهتر، نمی‌نگرند. کشتارها، شکنجه‌ها، ویرانگری‌ها، جنایات بر ضد افراد بی‌شمار، بر ضد گروه‌ها، بر ضد مذاهب، بر ضد اقوام، بر ضد فرهنگ و ملیت، بر ضد همه کشور، به این رژیم جای ویژه‌ای می‌بخشد.

چگونه می‌توان پنداشت سران رژیم از در میان‌روی وارد شوند؛ به زبان تکنوکرات‌ها، شکسته بسته، سخن بگویند؟ ممکن است تا هنگامی که تنها سخن می‌گویند و لحن و واژه‌های خود را تغییر می‌دهند در پناه دژهای خود آسوده بمانند، اما اگر حقیقتاً بخواهند ماهیت رژیم را تغییر دهند چه؟ آیا از چنگال رقیبان سیاسی و ایدئولوژیک خود خواهند رست؟ و اگر آنها را هم از میان ببرند آیا مردم بدانها مهلت خواهند داد — این دو سه میلیون مدعی خصوصی که یا کسان خود را از دست داده‌اند یا دارایی خود را و در آتش کینه و انتقام می‌سوزند؟ چنانکه فرمان هشت ماده‌ای خمینی نشان داد آزادی دادن و آزاد کردن در این رژیم آسان نیست. اگر آخوندها بخواهند با رعایت کمترین‌های از حقوق مردم خشنودی آنها را بدست آورند مدافعان خود را خواهند رنجاند و با این خطر نیز روبرو خواهند بود که مردم بیشتر خواهند خواست و اشتیهای‌شان با امتیازات کوچک تیز خواهد شد. آنگاه چهره جمهوری اسلامی را باید دگرگون کنند و فرایند از هم‌پاشیدگی شتاب خواهد گرفت.

رژیم اسلامی برای آنکه بتواند تضادهای جامعه ایران را دست‌کم آسان‌تر کند باید کارآمدتر و میان‌روتر و مصلحت‌گراتر شود. با ساخت قدرت کنونی و در فضای انفجاری روانشناسی ایران چنین دگرگشتی ناممکن است. هر امتیازی به سست شدن کنترل و بسته شدن درهای امتیازات و "مداخل" و برهم خوردن موازنه رژیم می‌انجامد.

معمای رژیم در اینست که اگر پابرجا بماند به بهای عدم ثبات خواهد بود و اگر به ثبات برسد به بهای سرنگونی. ستون‌هایی که رژیم را بر سرپا نگهداشته‌اند نمی‌گذارند در جهت بهبود و پیشرفت حرکت کند. اگر به نام پیشرفت و اصلاحات، تعادل آنها را بر هم زنند ... تصورش هم پشت آخوندها را می‌لرزاند.

تازه همه این فرض‌ها در صورتی است که نبودن کسی مانند خمینی، با موقعیت یگانه‌ای که در رژیم اسلامی دارد، آنچنان نیروهای گریز از مرکز را آزاد نکند؛ آنچنان نیروهای رقیب مخالف را به جنبش در نیاورد که دستگاه آخوندسالاری از پا نیفتد - و احتمال همه این‌ها هست. بر این‌ها باید باز شدن دست ارتش را با پایان گرفتن جنگ عراق افزود. شاید تا خمینی زنده است، چاره جز آن نباشد که منابع انسانی و اقتصادی کشور در این جنگ بیهوده به هدر رود. ولی جنگ در بحث‌های رژیم موضوعی بسیار برجسته‌تر شده است و خواهد شد و دیر یا زود ناگیرند فرجامی برای آن بجویند. آنگاه یک عامل بی‌ثباتی اصلی رژیم اسلامی نقش مهمتری خواهد یافت.

ارتش ممکن است در فرصتی مناسب، خود دست به اقدام بزند - چنانکه در گذشته یکی دو بار زده است - یا به دنبال پاسداران و پس از مداخلات آنها در کشمکش‌های سیاسی به صحنه کشیده شود. پاسداران چه خود عامل تغییرات شوند و چه به صورت چاشنی ارتش عمل کنند - که به خوبی امکانش هست - رژیم اسلامی را با اشکالات روزافزون روبرو خواهند کرد. ملایان با پایه‌گذاری سپاه پاسداران خواسته‌اند ارتش را خنثی کنند، ولی احتمالاً قربانی آفریده خود خواهند شد.

\*\*\*

در این ارزیابی‌ها جای نیروهای سیاسی ایران در خارج خالی است. آنها تأثیری بالقوه دارند و نقش و نیروی آنها را نباید دست‌کم گرفت. هر چند بیشترشان چنان رفتار می‌کنند که گویی همچون پرهای کاه در تند باداند.

یادداشت‌ها:

۱ - پس از خرداد ۱۳۴۲ هنگامی که سران نهضت آزادی ایران و جبهه ملی ایران را به سبب پشتیبانی‌شان از شورش خمینی به زندان افکنده بودند، اعضای نهضت آزادی رختخواب و ظرف غذای خود را از جبهه ملی‌های بی‌نماز و به قول آنها لامذهب جدا کرده بودند که ناپاک نشوند.

۲ - رهبر سازمان مجاهدین خلق در پیامی به مناسبت ۳۰ خرداد اعلام داشته که سازمان ماهانه صدها میلیون تومان هزینه دارد و پرداخت‌هایش در سومین "سال مقاومت" رقمی نزدیک به ۶۵۰ میلیون تومان بوده است. وی با بیگانه‌ی معمول خود منبع این پول‌ها را "حمایت‌های مردمی و با کار یدی و درآمدهای روزمره اعضا و هواداران سازمان در داخل و خارج" و نیز "وام‌های مدت‌دار یا بی‌مدت ... وام با بهره ذکر کرده است." (ایران تایمز ۶۲/۴/۸). در سخنان وی هیچ اشاره‌ای به دلارهای نفتی عراق نشده است.

اردیبهشت - خرداد ۱۳۶۲

## انگیزه‌ها و پیامدهای جنگ ایران و عراق

برای نیروهای مخالف رژیم اسلامی ایران جنگ ایران و عراق معمای ناخوشایندی است. یک کشور بیگانه به قصد آشکار و با هدف‌های اعلام شده جهانگیری به قلمرو ملی ایران تجاوز کرده، ده‌ها هزار غیرنظامی را به هلاکت رسانده، صدها روستا و شهر را ویران کرده و در حدود ۱/۵ میلیون تن از هم‌میهنان ما را آواره و بی‌خانمان گردانیده است. با هر معیار و توضیح، این یک جنگ میهنی است. برای ایرانیان اولویتی بیش از درهم شکستن دشمن بیگانه نمی‌ماند.

از سوی دیگر، رژیم اسلامی که اکنون مسئولیت جنگ و دفاع از سرزمین ایران را بر عهده دارد، نه تنها خود در افروختن آتش جنگ مسئولیت مستقیم دارد، یک رژیم ضد ملی و دشمن ایران و ایرانی است. با شکست آن سرزمین‌های ملی از دست خواهد رفت. با پیروزی آن تسلط دشمنان ایران، دست‌کم تا چندگاهی، بر کشور استوارتر خواهد شد و ویرانی و خونریزی بیشتر ادامه خواهد یافت و جامعه در منجلاب جمهوری اسلامی بیشتر غوطه خواهد زد. بسیاری از ایرانیان چه در داخل و چه در خارج، سال‌های جنگ را در این سرگردانی گذرانده‌اند. کم نبوده‌اند کسانی که رژیم اسلامی را دشمنی بدتر از عراق دانسته‌اند و شکست رژیم را حتی به یاری عراق مقدم بر ملاحظات دیگر گذاشته‌اند. در این میان علت‌های جنگ بیشتر در پرده گمان‌پروری مانده است و پیامدهای آن به عرصه آرزوپروری رانده شده است.

آسان است جنگ خلیج فارس را (در محافل بین‌المللی این عبارت بیشتر به کار می‌رود) یکسره گناه خمینی و کینه‌ها و جاه‌طلبی‌های او شمرد. او که مسئولان دستگیری و تبعید خود را پس از شورش ۱۳۴۲ تا نفر آخر به جوخه اعدام سپرد — حتی کسانی مانند سرلشکر پاکروان را که حق زندگی بر گردنش داشتند — طبعاً از صدام حسین نمی‌توانست بگذرد که پس از سال‌ها پناه دادن‌ها و کمک رساندن‌هایش در پیکار مشترک با رژیم شاهنشاهی ایران، ناگهان در ۱۳۵۷ به خمینی پشت کرد و به درخواست حکومت ایران او را از عراق راند. از این گذشته خمینی از آغاز در پی صادر کردن انقلاب اسلامی بود و عراق را به سبب جمعیت بزرگ شیعه آن (۵۵ درصد جمعیت) و به بویه دست یافتن بر شهرهای مقدس کربلا و نجف و کاظمین و سامره نخستین آماج خود قرار داده بود. محمد باقر صدر و حزب "الدعوه" او در عراق یک ستون پنجم نیرومند برای خمینی بودند و رژیم اسلامی هنوز از حمام خون ایران بدر نیامده روی به عراق کرد و حقا از برانگیختن‌ها و آشوبگری‌ها چیزی فرو نگذاشت. به ویژه که مقامات رژیم اسلامی در سرمستی پیروزی‌شان در انقلاب — که خودشان هم باور نمی‌داشتند و در سینی زرین به آنان تقدیم شده بود — نیازی به نازک‌کاری‌های دیپلماتیک نمی‌دیدند و بحرین و کویت و سراسر خلیج فارس را غنیمت‌های آینده اعلام می‌داشتند.

بر این‌ها نیاز یک رژیم انقلابی را به بحران و نگهداشتن جامعه در حالت ترس و هیجان و کینه و دشمنی می‌توان افزود. ماجرای گروگانگیری فرو نشسته بود و رژیم اسلامی می‌بایست از نو اذهان مردم را از کمبودها و زشتی‌های خود بگیرد و نیروی آنها را بسیج کند. اگر عراق نمی‌بود خمینی می‌باید آن را اختراع می‌کرد. او یک رویارویی خارجی را لازم می‌داشت، هر چند از نخستین روز با ارتش ایران چنان رفتار کرده بود که نشان می‌داد از نیروهای دفاعی ایران بیش از دشمنان خارجی‌اش بیمناک است.

حکومت بازرگان و آخوندها و گروه‌های تروریست مجاهد و فدائی با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر خود ارتش را از همان چند ماه اول ناتوان و نیمه‌فلج کردند و چراغ سبز را به مهاجم بیگانه که توانایی و انگیزه‌اش را داشت نشان دادند. در میان علت‌های جنگ سهم ناتوان کردن ارتش ایران — و نیز کودتای نافرجام و خونین نوژه اندکی پیش از هجوم عراق — در برابر دشمنی که تا دندان مسلح بود و حتی با وجود قرار داد ۱۹۷۵ الجزیره پیوسته در آرزوی تصفیه‌حسابی با ایران بود، ناگفته مانده است. بیش از صادر کردن انقلاب اسلامی، از کار افتادن ماشین نظامی سهمگین ایران بود که جنگ با عراق را پیش آورد. عراقی‌ها خود را با دشمنی روبرو یافتند که بیشترین درجه تحریک و تعرض سیاسی را با کمترین درجه آمادگی نظامی همراه کرده بود. هنگامی که جنگ درگرفت ارتش ایران یک سال و نیم پاکسازی‌های پیاپی، اعدام‌های بی‌شمار، غارت زرادخانه‌ها، کاهش خدمت نظام وظیفه به یک سال و شورایی کردن

یگان‌های نظامی و از هم‌گسیختن بافت سازمانی خود را تحمل کرده بود. در آن شهریور ۱۳۵۹ پیکر نیمه‌جان ارتش بود که به دفاع از سرزمین ملی برخاست.

این‌همه جنگ را اجتناب‌ناپذیر می‌نماید؛ اما آیا جنگ اجتناب‌ناپذیر بود؟ اگر در عراق یک رژیم جهان‌جوی نژادپرست غیردمکراتیک با رهبرانی به مکتب تروریسم رفته بر سر کار نمی‌بود می‌شد به این پرسش پاسخ نه داد. عراق بر ایران تاخت زیرا رژیم بعثی از نظر سنیسم (بی‌اعتقادی) و بی‌رحمی چندان دست‌کم از همتای ایرانی خود نداشت. برای عراق انگیزه‌های جنگ به سال‌های دور پیش از خمینی می‌رفت و پهنه‌ای گسترده‌تر از رویارویی با جمهوری اسلامی را فرا می‌گرفت:

\* از ۱۹۳۶ که انگلستان به عراق استقلال داد اختلاف بر سر شط العرب خاری بود که پیوسته به پهلوی روابط ایران و عراق می‌رفت. عراقی‌ها نمی‌خواستند حق ایران را بر نیمی از آب‌راهی که بندر بسیار مهم خرمشهر و شهر نفتی آبادان را در بر می‌گرفت بشناسند. حق مشروع و منصفانه ایران بر نیمه‌ای از شط العرب که مرز دو کشور را تشکیل می‌داد نادیده گرفته می‌شد. حکومت‌ها و رژیم‌های گوناگون در بغداد درخواست‌های ایران را با پناه دادن به همه دشمنان ایران و کمک رساندن به هر گروه که در پی تجزیه ایران بود پاسخ می‌دادند.

اگر تحریکات و تعرض سیاسی می‌بایست "علت جنگ" باشد، عراق خود سال‌ها با ایران بدتر از آن کرده بود که خمینی با عراق کرد. خود خمینی مدت‌ها یکی از سلاح‌هایی بود که رژیم بعثی در کشمکش‌هایش با ایران به کار می‌برد. در همه آن سال‌ها ایران بجای تاختن بر عراق و آغاز یک جنگ منطقه‌ای که می‌توانست پای ابرقدرت‌ها را باز کند، کوشید یک پیکار درازآهنگ ولی محدود و کنترل شده را در پیش گیرد و هرگز نگذاشت واکنش‌هایش از حد فراتر روند. سرانجام در ۱۹۷۵ عراقی‌ها در برابر نیروی برتر ایران با بی‌میلی و به ناچار حق مشروع ایران را بر نیمه شط العرب شناختند و از سرو صدا درباره جزیره‌های تنگه هرمز که ربطی به آنها نداشت دست کشیدند. محمد رضا شاه بسیار آماده‌تر از صدام حسین می‌توانست دست به جنگ بزند. اما او از منتقدان "لیبرال"ش بینش استراتژیک بیشتر داشت و از منتقدان چپ‌گرایش میهن‌پرستی بیشتر، و از منتقدان اسلامی‌اش هر دو را بیشتر داشت.

گوشمالی دادن ایران و باطل کردن قرار داد الجزیره یکی از نخستین هدف‌های جنگی رهبری عراق بود. صدام حسین می‌خواست خواری الجزیره را در ۱۹۷۵ با یک قادسیه دیگر در ۱۹۸۰ جبران کند.

\* خوزستان برای عراقی‌ها همواره عربستان بوده است، امتدادی از سرزمین خودشان. هر رژیمی در بغداد در پنج دهه گذشته حکومت رانده از وسوسه دست یافتن بر این بخش از خاک ایران آسوده نبوده است. وجود یک جمعیت عرب زبان در خوزستان - و این که در دوره قاجار، موقتا و پس از سه هزار سال، خوزستان را عربستان می‌خواندند - برای آنها "حجت موجه" شده است که پیوسته از عربستان و الاهواز سخن بگویند. نقشه‌های عراق که خوزستان را به صورتی در بر دارد در دسترس است. وقتی نیروهای عراقی چندگاهی بر بخشی از خوزستان دست یافتند نام شهرها و آبادی‌ها را تغییر دادند و به نشانه مقاصد کشورگشایانه خود دستگاه اداری عراق را جانشین ارگان‌های حکومتی و عمومی ایرانی کردند. اگر می‌شد خوزستان را از یک ایران ناتوان شده و گرفتار هرج و مرج آخوندی گرفت، عراق آماده بود بهای آن را حتی با جنگ و تجاوز بپردازد.

شاید جنگ با ایران و تجربه دست اولی که از احساسات واقعی مردم خوزستان، از فارسی زبان و عرب زبان، به دست آورده‌اند عراقی‌ها را سرانجام به خود آورده باشد که خوزستانیان ایرانی‌اند، به هر زبان که سخن بگویند و ترجیح می‌دهند با عراقیان بجنگند تا به آنها بپیوندند. عرب زبانان خوزستان به پیشباز نیروهای "آزادبخش" عراقی نیامدند. (امید است پاره‌ای همسایگان دیگر ایرانی نیز درس لازم را از تجربه گزاف عراق گرفته باشند). نتیجه این جنگ هر چه باشد ایران و عراق روشن‌تر از همیشه دریافته‌اند که چاره‌ای جز بسر بردن در کنار یکدیگر ندارند و نه زمان کشورگشایی است و نه در این بخش جهان جایی برای لشکرکشی و زورآزمایی.

\* در سه دهه پس از جنگ جهانی، عراق بر سر رهبری جهان عرب به نوبت با مصر و سوریه و عربستان سعودی در کشاکش بوده است. رهبران عراقی از سودای عباسیان یکسره آسوده نیستند و بغداد را مرکز یک امپراتوری عرب می‌خواهند. در این میان خلیج فارس حوزه بلافصل جاه‌طلبی‌های آنان است. در خلیج فارس برآمدن یک ایران نیرومند در دهه‌های شصت و هفتاد عراق را زیر سایه خود گرفت و دورنمای برتری آن را در جهان عرب تیره کرد. با از هم‌گسیختن ایران عراقی‌ها باردیگر امکانات گسترده‌ای در برابر خود یافتند. به زانو در آوردن ایران در یک برخورد نظامی به عراق در چشم اعرابی که بیهوده ایران را به دیده یک دشمن نژادی می‌نگرند حیثیتی می‌بخشید و شیخ‌نشین‌ها و عربستان سعودی را دیر یا زود زیر نفوذ آن درمی‌آورد. بعضی‌ها در بغداد امیدوار بودند با یک ضرب شصت آثار پیروزی‌های پیشین ایران را در خلیج فارس (بازگرفتن سه جزیره تنگه هرمز، در هم شکستن جنبش ظفار که از پشتیبانی کمونیسم بین‌المللی برخوردار بود، ناکام کردن کوشش‌های عراق برای تسلط بر کویت و شیخ‌نشین‌ها) پاک گردانند و آنگاه حرکت توقف‌ناپذیر خود را در راستای خلیج فارس و "هلال خصیب" آغاز کنند.

در شهریور ۱۳۵۹ پس از یک سال و نیم حکومت مصیبت‌بار اسلامی در ایران، چندی از آخرین پاکسازی ارتش نگذشته، در حالی که در خوزستان نیروی قابل ملاحظه‌ای در برابر لشکرهای عراقی نمانده بود و از نیروی هوایی ایران چیز زیادی نگذاشته بودند، عراق می‌توانست به برآوردن آرزوهایش همه‌گونه اطمینان داشته باشد. چنین شد که صدام حسین و یارانش دست به "قمار آسان" خود زدند.

در سال‌های جنگ، رهبری عراق مقاصد جنگی متفاوتی اعلام کرده است. در آغاز گفتگو از برانداختن رژیم خمینی بود و دفاع از امنیت عراق در برابر تحریکات و تجاوزات جمهوری اسلامی. اندک اندک در فرصت‌های گوناگون از آزاد کردن خوزستان و پس گرفتن نیمه شط العرب و سه جزیره تنگه هرمز "تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی) و رهانیدن کشورهای خلیج فارس از تهدید ایران دم زدند و برای حفظ روحیه مردم خود جنگ تجاوزکارانه را "قادسیه دوم" نامیدند — نامی درخور که اگر برای برانگیختن ایرانیان به مقاومت، عامل دیگری ضرورت داشت همین اشاره به آن بس بود.

دامنه مقاصد جنگی اعلام شده عراق به خوبی نشان می‌دهد که هجوم به ایران یک واکنش دفاعی ساده نبوده است و عراقی‌ها آماده بوده‌اند تا هر جا بتوانند پیش روند. تاکتیک‌های آنان — حمله به آماج‌های غیر نظامی و حتی غیراقتصادی، کشتار مردم بی‌دفاع با موشک‌ها و توپخانه دوزن، ویران کردن عمدی شهرها (قصر شیرین را که گرفته بودند با خاک یکسان کردند) جای تردید نمی‌گذارد که دشمنی‌شان تنها با رژیم خمینی نبوده است و کینه تندی به مردم ایران دارند. آن هدف‌ها و این تاکتیک‌ها را با زشتکاری‌های رژیم اسلامی نمی‌توان توجیه کرد. آنچه از این جنگ تا سال‌ها به یاد خواهد ماند، از جمله، ارتش مهاجمی است که زبونی‌اش را خواست با درنده‌خویی جبران کند؛ کشور جهان‌جویی است که تنها در برابر ایستادگی دلاورانه ایرانیان هدف‌هایش را تعدیل کرد و آشتی جست.

\*\*\*

نویسندگان و محافل بسیار از پیامدهای جنگ ایران و عراق اظهار شگفتی کرده‌اند. در حالی که تجربه تاریخی معمولاً گرده یکسانی را نشان داده است. هجوم‌های خارجی بر رژیم‌های انقلابی معمولاً به شکست مهاجمان و استواری رژیم‌ها انجامیده است. در روسیه و فرانسه ارتش‌های بیگانه و همدستان داخلی آنان احساسات تند ناسیونالیستی مردم را به سود رژیم‌های انقلابی برانگیختند و در کوبا "خلیج خوک‌ها" برای کاسترو یک مانده آسمانی بود. در هر جا کابوس فرمانروایی بیگانگان و دست‌نشانندگان آنان و تجزیه کشور چنان حرکت نیرومندی به مردم داد که نارسایی‌های انقلابی در برابر آن رنگ باخت. از آنجا تا بهره‌برداری از شور و نیروی ملی برای استوار کردن آن رژیم‌ها راه درازی نبود.

در ایران هجوم عراق برای رژیم انقلابی و اسلامی ارزشی حتی بیشتر داشت. در فرانسه یا روسیه دو سال پس از انقلاب، حکومت‌های انقلابی هنوز از حیثیت شگرف انقلابی و پشتیبانی بی‌دریغ توده‌های بزرگ مردم برخوردار بودند و پیشاهنگان جامعه‌های طراز نو، جهان‌های دلاور نوینی، به شمار می‌رفتند که تحلیل مردمان بیشماری را در سراسر جهان شعله‌ور کرده بودند. ایران خمینی را در ۱۳۵۹ به دشواری می‌شد در چنان پرتوی دید. یک رژیم واپسگرایی کوتاه‌بین هنوز دو سال از پیروزی انقلاب نگذشته به سنگ‌شدگی هزار ساله دچار آمده بود. از انقلاب، جامعه‌ای برمی‌خاست که هرج و مرج و کشتار کمترین گناهش بود و رو به بن‌بست کامل اندیشه و عمل عقلانی می‌رفت.

از همان نخستین روزهای تعرض عراقی‌ها مردم و نیروهای نظامی واکنش شایسته ملتی را با تاریخ و خودآگاهی ایران نشان دادند. لازم نبود خمینی مانند استالین "جنگ بزرگ میهنی" اعلام کند. در واقع او عملاً کوشید نامی از ملت و ارتش ایران در جنگ نبرد و سهم آنان را یکسره به امت اسلامی و پاسداران بدهد و جنگ را با اصطلاحات رویارویی حق و باطل و اسلام و کفر توصیف کند. اگر هم گاه‌گاه یادی از ملت ایران و ارتش کرد از ناچاری بود. این خود مردم و ارتشیان بودند که به نام ایران از نیاخاک با نثار کردن خونشان دفاع کردند. در میان غوغای کرکننده تبلیغات اسلامی می‌شد پیوسته صدای ناسیونالیسم ایرانی را شنید: از سربازانی که می‌گفتند برای ایران می‌جنگند و افسرانی که می‌خواستند پیکر بیجان‌شان را در پرچم ایران به خاک بسپارند.

نمونه‌هایی نه چندان اندک از فداکاری کسانی — بیشتر از میان نوجوانان که شور مذهبی انگیزه جانفشانی‌های‌شان بود دیده شد؛ سخنگویان ارتش برای حفظ سر خود و همقطاران‌شان دم از اسلام می‌زدند. ولی جنگ بر روی هم شاهد طغیان روحیه ملی ایرانی بوده است — باخیزی ایرانی در برابر مهاجم عراقی. توده ملت ایران نه برای دفاع از اسلام و رژیم اسلامی، بلکه برای دفاع از میهن به پاخواست. قرار گرفتن دو ارتش اسلامی حتی شیعی در برابر یکدیگر پوچی جهان‌میهنی اسلام را ثابت کرد. ایرانیان نه تنها منطق جنگ را در چهار چوب ناسیونالیسم ایرانی در برابر ناسیونالیسم عرب - عراقی آسانتر می‌توانستند دریابند، در سرخوردگی خود از مذهب سیاسی و حکومت اسلامی به صورتی روز افزون به تنها پایگاه ایدئولوژیک خود، ناسیونالیسم ایرانی، به فریادها می‌زدند و میهن و ایران، روی می‌کردند. حمله عراق به ایران که این فرایند را بسیار نیرو بخشید و پیش انداخت در بیداری ملی ایرانیان مرحله‌ای بوده است که اهمیت آن هنوز ارزیابی نشده است. این برآمدن ناسیونالیسم ایرانی یک نشانه بسیار پرمعنی برای آینده است. آنها که نمی‌خواهند آن را ببینند یک بار دیگر محکوم به شکست سنگینی هستند.

نمونه‌های بسیار در داخل و خارج ایران از کسانی که پیروزی عراق را می‌خواستند تا مگر خمینی را بتوان از پیش پای برداشت نمی‌باید ما را درباره ویژگی برجسته این جنگ، یعنی شور ملی که ایرانیان را موقتا حتی پشت سر حکومت خونریز و ضد ایرانی اسلامی متحد کرد، به اشتباه اندازد. پیش از آنان در انقلاب‌های دیگر نیز مردمان بسیار چاره درماندگی خود و میهن را در مداخله مسلحانه بیگانه جستند و تلخ‌کام‌تر و شکسته‌تر شدند. برای توده ملت ایران جمهوری اسلامی دشمنی بود که می‌بایست به نیروی خود ایرانیان سرنگون شود. هیچ کشور خارجی حق نداشت پیکار ایرانیان را برای آنان انجام دهد و کارمزد خود را از قلمرو و حقوق ملی ایران بگیرد. اکثریت بزرگ دشمنان رژیم اسلامی ترجیح دادند کشورشان که در چنگال جمهوری اسلامی دست و پا می‌زد به دست یک دشمن بیگانه "آزاد" نشود.

این واکنش مردم ایران از دو سو به حال جمهوری اسلامی سودمند افتاد: از هم گسیختگی رژیم را چندگاهی متوقف کرد و بهانه‌ای به آن داد تا گناه هر نابسامانی را به گردن جنگ بیندازد. از سویی نظر مردم را از دشواری‌های همه‌گیر، هرچند بطور موقت، برگرفت؛ و از سویی به رژیم اجازه داد به بهانه جنگ بی‌پروا تر از همیشه به سرکوبی و تنگ کردن عرصه بر مردم بپردازد. در برابر این مزیت‌ها جنگ طبعاً جنبه ناخوشایندتر خود را نیز برای رژیم داشت و این جنبه‌ای است که معمولاً در بررسی از نظرها دور می‌ماند. برای یک حکومت که در بهترین شرایط از اداره کشور و برآوردن نیازهای روزانه مردم نیز بر نمی‌آمد، پیشامد یک جنگ خارجی به معنی واقعی کلمه گشودن "صندوق پاندورا" بود. دشواری‌های تازه از هر سو پدید آمد و دشواری‌های پیشین بزرگ‌تر شد. نابود شدن پالایشگاه آبادان و آسیب دیدن پالایشگاه‌های دیگر سوخت را کمیاب کرد. از دست‌رفتن و ویران شدن خرمشهر واردات روزافزون را

بیش از پیش متکی به راه‌های زمینی ترکیه و شوروی و بندرهای دوردست‌تر بوشهر و بندرعباس ساخت. اینهمه مفهومش چند برابر شدن هزینه ترابری و کاهش موجودی کالاها بود. هزینه‌های مستقیم جنگ — از نظامی و غیر نظامی — باید چیزی در حدود یک میلیارد دلار در ماه باشد که برای اقتصادی مانند ایران کمر شکن است. یک تا دو میلیون آواره جنگی، شهرها و روستاهای ویران و از همه بدتر کشته و معلول شدن چند صد هزار تن (شاید تا حدود نیم میلیون) ضربه‌های سنگین دیگری بوده است که حتی بر رژیم بی‌ترحم و دشمن مردم چون یک جمهوری اسلامی هر روز فشارهای تحمل‌ناپذیر تازه‌ای وارد می‌کند.

فرایند انحلال ارتش ناگزیر با جنگ عراق متوقف شد. با همه پافشاری ملایان و چپگرایان نمی‌شد در برابر هجوم ارتش بیگانه‌ای که پیرویش پایان رژیم بود بی‌دفاع ماند. افسران از زندانها آزاد و به میدان فرستاده شدند. گروهی از آنها را که پاکسازی کرده بودند به خدمت فراخواندند. برای سربازان و افسران، نبرد با دشمن تجاوزکار جای بالاتری از هر ملاحظه دیگر داشت. آنها برخلاف بسیاری از مخالفان رژیم شاهنشاهی در دشمنی خود تا پای نابودی کشور نایستادند. برای ارتش در آن هنگامه که شهرهای ایران پایمال سپاهیان عراقی می‌شد مهم نبود که درباره رژیم اسلامی چه می‌اندیشد. ارتش ایران شش دهه در مکتب ناسیونالیسم ساخته و پرورده شده بود. هیچ تفاوتی نمی‌کند که کسانی در سرگشتگی خود میهن پرستی آن دوره را ناسیونالیسم قلابی بخوانند. آنان از جلوه‌های آن "ناسیونالیسم قلابی" در آینده بیشتر و بیشتر خواهند دید.

در ۱۳۵۹ بار دیگر همان ناسیونالیسم بود که از تمامیت ارضی ایران نگهداری کرد. مردانی که از چنگ جوخه‌های اعدام رسته بودند و فدای‌شان همان اندازه تهدیدآمیز بود که دیروزشان، دلیرانه سینه‌های‌شان را دیواری ساختند که پس از تحمل ضربت غافلگیرانه نخستین دیگر در برابر دشمن خم نشد؛ و دیری نگذشت که تا واپسین سرباز عراقی را در هزیمتی بی شکوه از خاک میهن راندند. در شرایط جنگی، یگان‌ها و رسته‌های ارتش توانستند با آزادی بیشتر با هم ارتباط یابند؛ تدارکات لازم به آنها رسید و ارتش از نو سازمان یافت. به همین اندازه اهمیت، ارتش روحیه خود را باز به دست آورد. افسران و سربازان پس از دو سال سرافکندگی، که مسئول رهبری سیاسی پیشین بود، در آزمایش آتش و خون سربلند شدند. ملت با ستایش، و دشمن با هراس، و دنیا با احترام بدان‌ها نگرست.

آزاد کردن سرزمین‌های ملی در بدترین شرایط سیاسی و نظامی، ارتش را با سنت ناسیونالیستی آن، تاکنون برنده این جنگ گردانیده است. ایران ارتشی دارد که می‌تواند بدان ببالد و پشتگرم باشد. آخوندهای حاکم بر این تحول آگاهند. پیش کشیدن قضیه اسلام و کفر و حق و باطل و رزمندگان اسلام از اینجاست. تبلیغات آنها پیوسته می‌کوشد نقش ارتش و سهم ناسیونالیسم را در جنگ بی‌اهمیت جلوه دهد نگهداشتن و سرگرم کردن ارتش در مرز، از اولویت‌های سیاسی رژیم است.

اما در پیکار توقف‌ناپذیر جمهوری اسلامی با ارتش ایران مهمترین سلاح ملایان سپاه پاسداران است که در سال‌های جنگ بسیار بر توانایی نفری و تسلیحاتی آن افزوده شده است (تشکیل ده لشکر پاسداران، سربازگیری منظم برای پاسداران، تشکیل یگان‌های زرهی سپاه). با این سپاه است که، به عنوان یک نیروی موازی و احتمالاً جانشین، امیدوارند ارتش را بی‌اثر سازند و کشور را برای ملایان نگهدارند.

\*\*\*

مانند هر کشاکشی، جنگ ایران و عراق تنها به خود جنگندگان محدود نمی‌شود. کشورها و منافع دیگری در کارند و بسیاری از آنان از ریخته شدن خون ایرانیان و عراقی‌ها سودهای بسیار برده‌اند و همچنان می‌برند. رژیم عراق که جنگ را آغاز کرد و رژیم ایران که هیچ علاقه‌ای به پایان دادن آن ندارد به کشورهای خود خدمتی نکرده‌اند و نمی‌کنند. دیگران فرصت را غنیمت شمرده‌اند و منافع سیاسی و اقتصادی و استراتژیک خود را پیش می‌برند:

— اسرائیل. تا اینجا اسرائیلیان بیش از همه می‌توانند از جنگ خوشنود باشند. آنها در برخورداری از امکاناتی که درگیری ایران و عراق پیش آورد هیچ دریغ نکردند. نخست ویران کردن نیروگاه هسته‌ای "تموز" در نزدیکی بغداد بود که سال‌ها تلاش پرهزینه عراق را برای دست یافتن به سلاح هسته‌ای ناچیز کرد. در گیرو دار جنگ دو همسایه و آشفته‌گی اذهان دنیا، بمب‌افکن‌های اسرائیلی به هدفی دست یافتند که سال‌ها تلاش‌های

دیپلماتیک و نه چندان دیپلماتیک اسرائیل (از جمله خرابکاری در محمولاتی که از فرانسه فرستاده می‌شد و قتل مرموز یکی از دانشمندان هسته‌ای دست در کار) از آن برنیامده بود.

این نخستین بهره اسرائیل از جنگ نبود. با فروش سلاح‌ها و لوازم یدکی چه ساخت آمریکا و چه ساخت خود اسرائیل، و نیز فروش سلاح‌هایی که از فلسطینیان در لبنان به غنیمت گرفته بودند، اسرائیلی‌ها امکانات تسلیحاتی لازم را در اختیار ایران نهادند تا از پا در نیاید و عراق را از میدان نظامی خاورمیانه — بر ضد اسرائیل — بدر کند. میزان معاملات تسلیحاتی دو کشور را در دو ساله آغاز جنگ به بیش از یک میلیارد دلار تخمین می‌زنند. سود مالی اسرائیلیان در این معاملات که بیش از داد و ستدهای عادی بازار اسلحه است دهان آنان را شیرین‌تر می‌کند. اینهمه جز فروش‌های گسترده غیر نظامی آنان به ایران است.

ساییده شدن چنگ و دندان عراق نه تنها خاطر اسرائیل را از جبهه خاوری آسوده‌تر کرد — آنها پس از آن تنها سوریه را در پیش روی داشتند — بلکه رسیدن به یکی از هدف‌های استراتژیک اسرائیل را امکان‌پذیر ساخت. ناتوانی عراق را در چنگال ایران و بی‌حرکت ماندنش در بمباران نیروگاه تموز، که یکی از زنده‌ترین و اهانت‌آمیزترین تحریکات نظامی است که بتوان به یاد آورد، تحول دیگری تکمیل کرد. جنگ خلیج فارس نه تنها افکار جهانیان را به خود مشغول داشت، جهان عرب را از همیشه پراکنده‌تر گردانید. عربستان سعودی و شیخ نشین‌ها ایران را خطری فوری‌تر از اسرائیل می‌دیدند و با سوریه بر سر پشتیبانی‌اش از ایران در خلاف بودند. در آن گیرودار چه کسی می‌توانست به یاد لبنان باشد؟

اسرائیلیان از بهار و تابستان ۱۹۸۱ در اندیشه پاک کردن حساب خود با سازمان آزادیبخش فلسطین در لبنان بودند. در آن سال هزاران اسرائیلی از پیش رگبار موشک‌ها و گلوله‌باران فلسطینی‌ها از شهر کریات شمونا در جنوب مرز لبنان گریختند. با توجه به پیشینه اسرائیل یک عمل قاطع نظامی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. با این‌همه یک سال پس از آن بود، هنگامی که جنگ ایران و عراق زمینه را فراهم ساخت، که هجوم همه‌سویه بر لبنان روی داد. نیروی نظامی فلسطینیان در هم شکست؛ رهبری آنان را با خواری از لبنان راندند؛ سوریه زخم‌خورده و تحقیرشده بر جای ماند؛ شوروی نه تنها در لبنان، که در همه جهان عرب بی‌اعتبار شد.

اینکه اشتباهات بعدی اسرائیل و آمریکا در لبنان، هم سوریه و هم شوروی را اعاده حیثیت کرد، چیزی از اهمیت فرصتی که در تابستان ۱۹۸۲ به اسرائیل داده شد نمی‌کاهد. با آنکه سوریه به پشتیبانی بی‌دریغ شوروی و به لطف مهارت دیپلماتیک رهبری خود توانسته است عملاً خداوندگار لبنان شود، اسرائیلیان در جنوب لبنان پایگاه استواری بدست آورده‌اند و با مسیحیان و نیز در روزها و شیعیان همکاری‌های ریشه‌داری بر ضد فلسطینیان برقرار ساخته‌اند. مرز شمالی اسرائیل دیگر در آینده قابل پیش‌بینی امنیت خواهد داشت و نیروهای اسرائیل در کنار دره بقاع با توپ‌های‌شان دمشق را زیر آتش دارند. اسرائیلیان، با همه ندانم‌کاری‌های‌شان پس از پیروزی‌های چند هفته نخستین، چنین سلسله‌ای از پیروزی‌های سیاسی و نظامی را در بی‌بندوبارترین خیال‌پروری‌های‌شان نیز نمی‌توانستند تصور کنند.

— کشورهای خلیج فارس، شیخ نشین‌ها و عربستان سعودی تا کنون همه دلایل را دارند که از جنگ خرسند باشند — با همه زیان‌های مالی که از کمک به عراق یا غرق نفتکش‌های‌شان برده‌اند. ایران و عراق هر دو مایه هراس‌شان بوده‌اند. پس از چهار سالی کشتار و ویرانی متقابل، عراق به در یوزگی آنها افتاده است و ایران هیچ در وضعی نیست که مصیبت انقلاب و جمهوری اسلامی را به جایی صادر کند. مردم شوربخت ایران انحصارداران مطلق این مصیبت‌اند. بیرون رفتن روزی چند میلیون بشکه صادرات نفتی ایران و عراق از بازار، در شرایط مازاد نفت، نعمت دیگری است که صادرکنندگان دیگر در خلیج فارس ترجیح می‌دهند به روی خود نیاورند. کیست که نداند بهره‌برداری کامل از ظرفیت تولید دو کشور چه بر سر بهای نفت می‌آورد؟ ادامه جنگ کمک خواهد کرد که بهای نفت بیش از این‌ها در بازار پایین نیاید و با سرمایه‌گزاری در منابع جانشین به خطر نیفتند.



عربستان سعودی از این جنگ به عنوان رهبر بی منازع کشورهای عربی در خلیج فارس درآمد. با همه بی میلی شیخ‌نشین‌ها، شورای همکاری دفاعی خلیج فارس سرانجام زیر فشار جنگ به رهبری سعودی‌ها تشکیل شد. نفوذ سعودی‌ها بر جریان جنگ چندانست که عراقی‌ها با آنکه می‌دانند با فلج کردن خارگ و تاسیسات بارگیری نفتی آن چه آسیب کشنده‌ای بر رژیم اسلامی خواهند زد جز به عملیات ایذائی دست نزده‌اند. سبب آنست که سعودی‌ها می‌ترسند ایران در ناامیدی خود به تلافی، تاسیسات نفتی عربستان سعودی را به آتش بکشد. در "جنگ نفتکش‌ها" نیز عراقی‌ها، پس از آنکه نیروی هوایی ایران به چند نفتکش عربستان سعودی و کویته حمله کرد، بسیار کوتاه آمده‌اند، هر چند راندن نفتکش‌ها از پیرامون خارگ، کارسازترین استراتژی آنان برای پایان دادن به جنگ می‌بود.

— آمریکا. در آمریکا کمتر کسی از اینکه دو رژیم رادیکال، که هیچ یک با آن رابطه سیاسی ندارد، نیروی تعرضی خود را متقابلاً هدر می‌دهند ناخشنود است. جنگ سبب شد که عراق از دشمنی‌اش با آمریکا بکاهد و بیشتر به غرب روی آورد. عراقی‌ها منابع تسلیحاتی خود را به غرب پیوسته وابسته‌تر کرده‌اند و به مصر نزدیک شده‌اند و از دشمنی با سوریه، به صف کشورهای میانه‌رو عربی پیوسته‌اند، که همه به سود آمریکاست. تشکیل "نیروی اعزام سریع" که پایگاه‌هایی در پیرامون خلیج فارس به دست آورده است و شناخته شدن آمریکا به عنوان ابرقدرتی که می‌تواند از کشورهای خلیج فارس دفاع کند؛ (درخواست‌های سلاح آمریکایی از سوی کویت یک نشانه آن است) ترتیب دادن مانورهای مشترک نیروهای آمریکا با کشورهای عربی در خلیج فارس؛ استقرار هواپیماهای "آواکس" آمریکایی در عربستان سعودی و ساختن دو فرودگاه بزرگ در ترکیه خاوری که بخش بزرگی از ایران را زیر پوشش خود می‌گیرد، به آمریکا در خلیج فارس توانایی‌های نظامی بخشیده است که بی جنگ ایران و عراق امکان نمی‌داشت و بهانه‌ای برای آن نمی‌بود. آمریکاییان توانسته‌اند پاره‌ای سوراخ‌هایی را که انقلاب ایران در چتر دفاعی آنها در این منطقه پدید آورده بود پر کنند.

بر اینها همه باید سودهای گزاف دلان بین‌المللی اسلحه و کشورهایمانند سوریه و کره شمالی را افزود که یکی در سال بیش از یک میلیارد دلار کمک از ایران به صورت نفت رایگان و با تخفیف می‌گیرد و دیگری واسطه رساندن سلاح‌های ساخت شوروی به ایران بوده است

\*\*\*

در این احوال جنگ ادامه می‌یابد و با آن بن بست نظامی و سیاسی. عراق اراده جنگ ندارد و ایران توان پیروزی. عراقیان به پشتیبانی کشورهای عرب و فرانسه و شوری — و تا حدی آمریکا که بسیار کوشیده است جلوی تحویل سلاح‌های اسرائیل و متحدان غربی‌اش را بگیرد — و در خاک خود، توانسته‌اند ایران را از پیروزی‌های پاییز و زمستان ۱۳۶۰ و بهار ۱۳۶۱ بازدارند. ارتش ایران با همه برتری اخلاقی و فرماندهی، به سبب کاستی‌های تسلیحاتی و فنی از همه مهم‌تر تحلیل رفتن نیروی هوایی، توانایی در هم شکستن لشکرهای عراقی را در مواضع دفاعی خوب تدارک شده‌شان و زیر پوشش یک نیروی هوایی برتر، از دست داده است. ضعف روحیه و فرماندهی نیروهای عراقی به انبوه لشکریان ایرانی که با تاکتیک امواج انسانی حمله می‌کنند اجازه داده است در اینجا و آنجا ضربت‌های کشنده‌ای بر عراقیان وارد آورند، ولی با همه قربانی‌های هراس‌انگیزی که ایرانیان داده‌اند انتظار هزیمت نیروهای عراقی را نمی‌توان داشت. عراق موج را برگردانده است و از نظر نظامی صرف، با گذشت زمان، تعادل نیروها به سود آن خواهد بود.

ایران نمی‌خواهد صلح کند زیرا رهبران اسلامی جنگ را برای پوشاندن تباهی و بی‌کفایتی خود و همچون دستاویزی برای سرکوبی مردم لازم دارند و نیز پس از ریختن خون جوانان باید چیزی بیش از شرایط صلحی که عراق قادر بدان است عرضه دارند. بهایی که آنها برای پایان دادن به جنگ می‌خواهند — هیچ کس شرایط صلح را به روشنی نگفته است ولی سرنگونی رژیم عراق در آن جای اصلی را دارد — چنان تعیین شده است که پرداختنی نباشد. آنها پیروزی یا تسلیم می‌خواهند و با امکانات کنونی ایران هر دو از دسترس‌شان بیرون است. امیدهایی که به یک جنگ فرسایشی بسته‌اند دست نیافتنی است. عربستان سعودی و شیخ‌نشین‌ها بیش از ۳۵ میلیارد دلار به رژیم بغداد

کمک کرده‌اند و برای جلوگیری از پیروزی ایران هر چه بتوانند خواهند کرد. مصر و اردن از نظر نظامی به عراق کمک کرده‌اند و اگر خطر بالا گیرد بیشتر خواهند کوشید. فرانسه آشکارا پشت به عراق داده است و شوروی پس از تردیدهای نخستین، بطور قطع جانب عراق را گرفته است. آمریکایی‌ها شکست هیچ یک از دو طرف را در جنگ نمی‌خواهند ولی گفته‌اند که شکست عراق برای منطقه مصیبت بزرگ‌تری خواهد بود.

عراقیان در خاک خود می‌جنگند و با آنچه در ایران کرده‌اند و آنچه در ایران می‌بینند انگیزه‌های بیشتری برای ایستادگی دارند. شبخ هراس‌انگیز ایرانیانی که می‌خواهند کینه خرمشهر و آبادان و دزفول و اهواز و سوسنگرد و قصر شیرین را از آنها بگیرند بر فراز آنهاست و شبخ هراس‌انگیزتر یک حکومت اسلامی که عراق را از روی نمونه ایران بسازد در برابرشان.

از این گذشته شکسته شدن عراق به دست ایران به سود هیچ یک از کشورهای منطقه نیست. گذشته از پشتیبانان عراق در دنیای عرب، حتی کشوری مانند سوریه نیز، اگر قرار باشد جمهوری اسلامی در عراق به قدرت برسد، دشمنی‌اش را با بعضی‌های عراقی فراموش خواهد کرد، و کشوری مانند الجزایر — درگیر با یک جنبش بنیادگرای اسلامی — به خود خواهد لرزید. ترکیه، که یک شریک بازرگانی طراز اول ایران و سودبرنده اصلی جنگ شده است، از منافع بازرگانی و اقتصادی سرشاری که می‌برد و از اینکه نمی‌گذارد نیاز اقتصادی، ایران را بیش از پیش به دامن شوروی و ماهواره‌هایش بیندازد خشنود است. ولی ترک‌ها با نگرانی تمام به جنگ دو همسایه خود می‌نگرند. گسترش بنیادگرایی اسلامی به مرزهای جنوبی‌شان یک خطر مرگبار است (با زمینه‌ای که این گرایش‌ها در خود ترکیه دارد؛) به هم‌پیوستن احزاب تجزیه طلب کرد (مورد حمایت شوروی) در ایران و عراق و فرصتی که شکست عراق به این احزاب خواهد داد خطر مرگبار دیگری است. در آن صورت گذشتن نیروهای ترک از مرز همچون یک احتمال جدی پیش خواهد آمد. اگر قرار باشد نیروهایی جز عراق در مناطق کردنشین آن کشور استقرار یابند، آن نیروها پرچم ترکیه را پیشاپیش خود خواهند داشت. پس از همه اینها ترک‌ها بودند که تا اوایل سده بیستم بر عراق حکومت می‌راندند. سرازیر شدن نیروهای ترکیه، با موافقت عراق، به کردستان عراق و عملیات نظامی محدودی که انجام دادند چنان احتمالی را برجسته‌تر کرد.

نه برای آمریکا و نه شوروی بر هم خوردن وضع موجود در "راستای عمومی مرزهای شوروی تا خلیج فارس" ( اشاره به ماده‌ای از پیمان ۱۹۳۹ هیتلر و استالین که این سرزمین‌ها را منطقه نفوذ شوروی می‌شناخت) سودی نخواهد داشت. آنها از تحولاتی که رویارویی نظامی در پی داشته باشد، یا خطر آن را پیش آورد می‌گریزند. ایران و عراق در بخشی از جهان قرار گرفته‌اند که حساس‌تر و انفجارآمیزتر از آن را نمی‌توان نشان داد.

حتی برای اسرائیل که روزی‌رسان و پشتیبان مهم رژیم ایران در جنگ با عراق بوده است یک جمهوری اسلامی پیروزمند که عراق را هم به زیر آورده باشد دلخواه نیست. ایران خمینی برای پوشاندن همکاری‌هایش با اسرائیل هم باشد از یک سیاست ضد اسرائیلی پیروی می‌کند. بهترین شرایط برای اسرائیل همین است که ایرانیان و عراقیان یکدیگر را هر چه ناتوان‌تر کنند. در واقع اگر اسرائیلیان مطمئن نبودند که ایران بخت پیروزی در جنگ ندارد بدان اسلحه و لوازم یدکی نمی‌رساندند.

جنگ می‌تواند در ابعاد و صورت کنونی‌اش بیش از اینها بپاید. دست در کاران منطقه از این بن‌بست خونین شکایتی ندارند و دنیا به آنچه می‌گذرد — در حدی که تا کنون بوده و ثابت کرده که بسیاری از توهمات پیشین، مانند خطر حمله به نفتکش‌ها در خلیج فارس، بی‌پایه بوده است — بی‌اعتناست. نه نفت گران شده است، نه رفت و آمد نفتکش‌ها بطور جدی تهدید شده است. از اروپای غربی تا آمریکای شمالی گرفته تا برزیل و دو کره و هند و پاکستان و ترکیه هر کس هر چه می‌تواند به دو کشور متخاصم می‌فروشد و دلارهای نفتی را واگردان می‌کند.

\*\*\*

با اینهمه نباید پنداشت رژیم ایران می‌تواند بطور نامحدود در این بن‌بست تاب آورد. خمینی حیثیت خود را در گرو جنگ نهاده است و هر امکان حرکتی بسوی صلح را از میان برده است. امام پیغمبرگونه‌ای که در شنزارها و مرداب‌ها

گیر کرده باشد و امام زمان‌هایش در میدان جنگ از اسب سفیدشان بیفتند به دشواری با تصویری که خمینی می‌خواهد از خود و جمهوری اسلامی‌اش بسازد سازگار است. تا هنگامی که جنگ در خاک ایران بود ایرانیان می‌توانستند بسیاری از چیزها را فراموش کنند. ولی از هنگامی که ارتش خاک میهن را تقریباً بطور کامل آزاد کرده تحمل فداکاری‌ها و قربانی‌های روزافزون جنگ هر روز دشوارتر می‌شود. اگر زمانی برای مردم ایران در آویختن با عراق جنگ خودشان بود، اکنون کمتر کسی تردید دارد که جنگ برای رهبری اسلامی به هدف‌های دیگری خدمت می‌کند. کمتر ایرانی است که هدف‌های جنگی اعلام شده رهبران اسلامی را، با تناقض‌ها و اختلافاتی که با هم دارند، انگیزه درستی برای ادامه هدر دادن خون و وقت و انرژی ملی ایرانیان بداند. سرنگون کردن صدام حسین و نوع رژیم آینده عراق ربطی به ایران ندارد. این خود عراقی‌ها هستند که باید در باره رهبرانی که کشورشان را به چنین روزی انداخته‌اند تصمیم بگیرند. فتح کربلا و نجف ممکن است برای بخشی از جمعیت ایران جاذبه‌هایی داشته باشد، ولی اکثریت ایرانیان به اولویت‌های دیگری می‌اندیشند. "آزاد کردن قدس از راه بغداد" را خود گردانندگان جمهوری اسلامی نیز جدی نمی‌گیرند.

جنگ فرسایشی رژیم اسلامی بر ضد عراق ایران را نیز فرسوده می‌کند و رژیم حاکم را فرسوده‌تر. در آنجا که به بهره‌برداری از جنگ برای توجیه نارسایی‌ها و محرومیت‌ها و بی‌رحمی‌ها ارتباط دارد، اکنون برخلاف گذشته وارونه‌اش بیشتر صدق می‌کند. جنگ بیهوده بی‌سرانجام عاملی شده است که این نارسایی‌ها و ناهنجاری‌ها و زشتکاری‌ها را بیشتر به یاد مردم بیاورد. نوجوانان و جوانان که قربانیان اصلی جنگ هستند هر روز بهتر در می‌یابند که رژیم اسلامی می‌کوشد یک نسل جوانان را در بیابان‌ها و کوهستان‌ها مصرف کند تا به اندیشه آموزش و اشتغال و فرهنگ و تفریح نیفتند.

تاثیر درازمدت جنگ بر ملت ایران موضوعی بسیار قابل ملاحظه است. جامعه ایرانی نسل‌های پیاپی دچار روحیه شکست بوده است. بی‌اعتقادی به خود، ناامید بودن از ملت، بدبینی به روحیات و احوال ایرانی، حس حقارت و کوچک دیدن خود، از مهمترین ویژگی‌های ایرانی بشمار می‌رود و عامل مهمی در ناکامی‌های ملت ایران بوده است. جنگی که عراق با گستاخی و بی‌پروایی تمام به ایران تحمیل کرد و در نامساعدترین شرایط از نظر ایران آغاز شد یک نقطه برگشت است. ملت ایران به خودش و دنیا نشان داد که حتی در بدترین اوضاع سیاسی و اقتصادی و ناآماده‌ترین شرایط نظامی می‌تواند یک جنگ نابرابر را ببرد و دشمن متجاوز را بیرون اندازد.

برای نخستین بار در مدتی نزدیک به دو سده ایران در یک جنگ عمده خارجی، آنهم یکی از جنگ‌های بزرگ خاورمیانه به پیروزی رسیده است. در بیش از ۱۶۰ سال ایران تنها در یک جنگ خارجی، ظفار، پیروز شد. ولی ظفار — همچنانکه گوشمالی دادن عراق در سالهای بیش از ۱۹۷۵ — عملیات مختصری بود و وارد خودآگاهی ملی ایرانیان نشد. (همچنانکه جنگ عراق وارد خودآگاهی ملی ایرانیان خارج نشده است). در نبردهای دوره رضا شاه و محمد رضا شاه ما با دشمنان داخلی روبرو بودیم، هرچند از پشتیبانی خارجی بی‌بهره نبودند. ولی در برابر عراق — یک حریف قدیمی که مدت‌های دراز از سوی قدرت‌های بیگانه چون حربه‌ای رو به ایران نگهداشته شده بود — ایرانیان خود را با یک جنگ تمام عیار روبرو یافتند. جنگی که چه از نظر طول مدت و چه تلفات و خسارات — اگر نه از نظر شدت — با هیچ جنگی در خاورمیانه مقایسه کردنی نیست. پس از تحقیر شدن‌های فراوان به دست ارتش‌های گوناگون بیگانه، اکنون ایرانیان فرصت یافته‌اند قدرتی را که در شش دهه گذشته بوجود آورده‌اند — ته مانده آن را — نشان دهند.

ارتش تا اینجا این جنگ را برده است اگر تحولات آینده از نظر نظامی به زیان ایران تمام شود گناهش به گردن رهبران سیاسی است که در ۱۳۶۱ با بهترین شرایط صلح نکردند و جنگی بی‌امید را کش دادند. این جنگ ارتش را نگهداشت و بازسازی کرد. فرایند نابودی تدریجی ارتش با جنگ عراق متوقف شد و در سال‌های دراز و دشوار جنگ، ارتش از نو خود را یافت. امروز ارتش با قدرت و حیثیتی بیش از پیش در خدمت ایران است. دیگر نمی‌توان این ارتش را نابود کرد. سربازان و افسران دیگر نخواهند ایستاد و به اعدام گروه گروه همقطاران خود نخواهند نگرست.

ملت ایران نیز اجازه نخواهد داد ارتشی که تنها مدافع آن در برابر تجاوز بیگانه است نابود شود. ملایان و چپگرایان هر طرحی برای ارتش داشته باشند از این پس اجرای آن را دشوارتر خواهند یافت.

اینکه نقش سیاسی ارتش در آینده چه خواهد بود بحث دیگری است. آرزو پروری درباره اینکه ارتش پیروز به یک نیروی پشتیبان دمکراسی تبدیل خواهد شد بی پایه است. ارتش در خلاء عمل نمی کند. اگر در جامعه نیروهای کافی برای دفاع از دمکراسی نباشند نیروهای نظامی نه نفع و نه سنت دفاع از دمکراسی را در کشورهایی مانند ایران دارند. پیروزی در یک جنگ خارجی ربطی به دفاع از دمکراسی ندارد و تا آنجا که تاریخ نشان می دهد گرایش های متفاوتی را نیرو می بخشد.

چه رژیم اسلامی و چه ملت ایران، هر کدام مستقل از یکدیگر، از جنگ عراق سودهایی برده اند. مخالفان رژیم اسلامی و عناصر میهن پرست ضد انقلابی از اولی نباید نومید شوند و اهمیت دومی را نباید فراموش کنند. با همه مزایایی که جنگ و پیروزی به رژیم اسلامی می بخشد پاهای آن بر روی زمین استوار نیست و یک مبارزه آگاهانه و منظم و شکیبایانه آن را سرانجام سرنگون خواهد کرد. نتیجه جنگ و دامنه پیروزی ایران هر چه باشد، آنچه سرنوشت رژیم را تعیین خواهد کرد پیروزی یا شکست آن در آرام کردن کشور، فراهم آوردن اشتغال برای جمعیت روزافزون و تامین کمترین زندگی برای آنها خواهد بود.

هرچه هم ما در ستیزه با جمهوری اسلامی پر شور باشیم نمی توانیم تن به شکست از دشمن بیگانه بدهیم: ننگ شکست از عراق نباید بر ننگ پیروزی مذهبیان واپسگرا در ۱۳۵۷ افزوده شود. اگر چریک های "اسلامی راستین" ننگ پشتیبانی طارق عزیز را از خود در ۱۳۶۱ بر ننگ فتوایی که خمینی در ۱۳۵۱ به پشتیبانی از آنها داد افزوده اند، نشانه دیگری بر ورشکستگی آنهاست که با صرف "ماهانه صدها میلیون تومان" از پول های عراق نیز جبران نخواهد شد. نفرت از رژیم اسلامی نباید ایرانیان را به دامن رژیم عراق بیندازد. مبارزه ملی ایرانیان با رژیم اسلامی نباید به صورت بخشی از تلاش جنگی عراق درآید. این انحراف از مبارزه است نه نیرو بخشیدن به مبارزه.

درست ترین واکنش در برابر جنگ تلگرامی بود که در همان نخستین روزهای هجوم عراق به رئیس ستاد ارتش ایران فرستاده شد و در آن داوطلبی یک خلبان جوان برای دفاع از میهنش اعلام گردیده بود. تلگرام امضای رضا پهلوی را داشت، وارث یک سنت ناسیونالیستی پنجاه و هفت ساله که وقتی دیگران منفی بافی می کردند ایران را یکپارچه گردانید و خوزستان را از عمال انگلیس پس گرفت و آذربایجان را از عمال شوروی پس گرفت و شط العرب را از عراق پس گرفت و جزیره های تنگه هرمز را پس گرفت و ارتشی را پایه گذاری کرد که خرد ریزه هایش آبروی عراق را بر خاک ریخته است.

بهمن ۱۳۶۱

## ۵ - چشم‌انداز آینده

### درباره مفهوم توسعه

مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد  
و آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز  
آنکه ناگاه کسی گشت به چیزی نرسید  
وین به تمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز  
سعدی

هر کس به بیابان فرهنگی و ویرانه اقتصادی ایران اسلامی می‌نگرد لرزشی در پشت خود احساس می‌کند: نکند ما قطار را برای همیشه از دست داده باشیم. نکند فرصت کمیابی که در سده بیستم به ما داده شد برای همیشه ناچیز شده باشد.

حتی در سال‌های پایانی رژیم پیشین در میان همه‌گسترش اقتصادی، هشدارهای بدبینانه‌ای داده می‌شد. اقتصادی که ارقامش پیوسته بالاتر می‌رفت پیکری رویین با پاهای گلین بود. پایگاه آموزشی آن سخت ناتوان، تولید آن ناکافی با ارزش افزوده پایین و هزینه‌های اجتماعی کمرشکن، از جمله سالی ده‌ها میلیارد ریال یارانه (سوبسید) که ائتلاف منافع نفتی برای جبران سیاست‌های نادرست اقتصادی و اجتماعی بود، چشم‌انداز آینده را به تیرگی می‌کشید. روشن‌بینان ایرانی و ناظران بیگانه، از تحلیل‌گران و نویسندگان، در گزارش‌های خود ایران را در پایان سده بیستم در وضعی نه چندان تعارف‌آمیز تصویر می‌کردند.

با اینهمه ایران پیش از انقلاب کشوری رو به پیشرفت بود با تعهد برگشت‌ناپذیر به توسعه و یک رهبری سیاسی که، اگر نه همه روش‌هایش، هدف‌هایش در نیرومند کردن ایران و رساندن آن به پای پیشرفته‌ترین کشورها خلاصه می‌شد. کشوری بود که با تغییرات ناگزیر پاره‌ای افراد و سیاست‌ها سرانجام می‌توانست به مرحله توسعه برسد، به آن مرحله که رشد و پیشرفت و گسترش مادی و معنوی جامعه، فرایندی پیوسته و خود بخود و از درون جامعه گردد.

انقلاب "شکوهمند اسلامی" که دست در کاران لیبرال و چپ‌گرا و مذهبی آن کوشش‌های سلسله پهلوی را برای توسعه ایران به بدی یاد می‌کردند و یا اصلاً باور نمی‌داشتند. در پنج ساله گذشته سیر توسعه را متوقف ساخته است و پاره‌ای دشواری‌های بنیادی را که از رژیم پیشین مانده بود به حدود چاره‌ناپذیر کشانده است. اگر پایگاه آموزشی ناکافی بود، اکنون اساساً از آموزشی که برای سده ما در شمار آید سخن نمی‌توان گفت. اگر جمعیت تهران از ۴ میلیون تن گذشته بود، اکنون از هشت میلیون تن گذشته است؛ و بر همین قیاس، شهرهای دیگر. اگر یارانه‌ها جای سرمایه‌گذاری توسعه را تنگ می‌کردند و انگیزه‌ای برای تولید و افزایش بهره‌وری نمی‌گذاشتند و تعادل بازار را به زیان اقتصاد بر هم می‌زدند، امروزه هزینه‌های جنگ و یارانه‌ها عملاً چیزی برای هزینه‌های توسعه نمی‌گذارند.

با آسیب‌هایی که به همه شئون زندگی ایران خورده اکنون جای تردیدهای جدی درباره آینده ایران است. آیا ما دیگر نباید امیدوار باشیم که به گفته هویدا از مدار واپسماندگی بیرون آییم؟ (البته او می‌گفت ایران از آن مدار بیرون آمده است). آیا ایران، چنانکه یک نویسنده آمریکایی در بحث از آینده ایران می‌نویسد، چنان خواهد بود که "برنامه ریزی کشاورزی و صنعتی ممکن است تا هنگامی که درآمدهای نفت به یارانه‌های هنگفت سرتاسری سرازیر می‌گردد به عقب انداخته شود - تا هنگامی که درآمدهای نفتی بخشکد و وسائل نگهداری یک اقتصاد غیر تولیدی از میان برود".<sup>(۱)</sup>

پس از برجیدن غائله جمهوری اسلامی، مسائل توسعه ایران با ابعاد هراس‌آور خود برای همه ما در پیش خواهد بود و اگر از اکنون به آن پرداخته نشود در ایران آشفته درهم‌شکسته فردا فرصتی دست نخواهد داد. تجربه تلاش‌های پیشین برای توسعه ایران در پیش روی ماست: استاد شدن در پاره‌ای فنون اروپایی در دوره صفویان؛ گشودن روزنه‌ای بر فرهنگ و سازمان سیاسی اروپایی در دوره قاجار (عباس میرزا و امیر کبیر و سپهسالار و جنبش مشروطه) اصلاحات اداری و اجتماعی و پایه‌گذاری‌های مقدماتی دوران رضا شاه؛ و سرمایه‌گذاری و سرمایه‌ریزی‌های هنگفت دوران محمد رضا شاه. پس از صد سال بحث درباره تجدد و توسعه و غربگرایی و غربزدگی و نوگرایی، امروز ما می‌توانیم در فراغت دردناکی که از درگیری عملی در کار توسعه یافته‌ایم اندکی به خود مفهوم توسعه بپردازیم. ما توسعه را چگونه فهمیده‌ایم و از آن چه باید درک کنیم؟

توسعه را می‌توان با مانده اروپاییان شدن، با "فرنگی مآبی" اشتباه کرد؛ کوشید در جامه و رفتار و خوراک، در شکل ساختمان‌ها و شیوه زندگی، سازمان اداری و نظام اقتصادی، هرچه به غربیان مانده‌تر شد. این برداشتی از توسعه است که در بیشتر سده بیستم گرایش مسلط بر ایرانیان نوگرا بوده است. در ژاپن "می جی" نیز در دو سه دهه نخست همین برداشت غلبه داشت. ایرانیان از سه چهار نسل پیش هرچه توانسته‌اند کرده‌اند که مانده اروپاییان یا آمریکاییان شوند. دشواری این برداشت نه چندان در این است که ویژگی‌های فرهنگ ملی، بی ضرورتی، قربانی فرایند نوسازندگی می‌شود. در واقع امر کار به آنجا نمی‌کشد. دشواری اصلی در این است که نمی‌توان یک کشور واپسمانده هنوز در بخش‌هایی قرون وسطائی را، مانده اروپا و آمریکا کرد. همه تلاش‌ها در این راه به آنجا می‌کشد که بخش‌هایی از جامعه فرنگی مآب می‌شوند و بخش‌هایی بزرگ‌تر، ظواهری را از زندگی غربی می‌گیرند. ولی کل جامعه همچنان واپسمانده می‌ماند.

همه اندیشه توسعه، بیرون آمدن از واپسماندگی است و از آنجا که واپسماندگی مفهومی نسبی است، خود اندیشه توسعه رسیدن به پیشرفته‌ترین کشورها یعنی اروپای باختری و آمریکا و اکنون ژاپن را در بر دارد. اما رسیدن به پای یک کشور را با مانده آن شدن نباید اشتباه کرد. در ۱۹۰۴ ژاپن به پای روسیه رسیده بود ولی خوشبختانه، از نظر خودش، مانده آن نشده بود. ما ایران را نتوانستیم در صد سال مانده اروپا بکنیم. بخش‌هایی از جامعه شاید از اروپاییان هم درگذشتند ولی صد سال دیگر هم با آن روش‌ها نخواهیم توانست به پای ژاپن یا آلمان غربی برسیم. "فرنگی مآبی" فراگرد بسیار پرهزینه‌ای است. باید واردات سرشار و هدردهنده‌ای داشت. باید بسیاری سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی و اجتماعی را فدای ساختن ظواهر پیشرفت کرد. و همین در درازمدت نخواهد گذاشت جامعه "فرنگی مآب" فرنگی شود.

می‌توان توسعه را به معنی گسترش گرفت، هرچه بیشتر و بزرگ‌تر داشتن: بزرگ‌ترین سد خاورمیانه، بزرگ‌ترین پولادسازی در آسیای باختری، بالاترین نسبت شهرنشینان به روستاییان، بیشترین تعداد دانشگاه‌ها. این برداشتی بود که در ایران سه دهه گذشته پذیرفته شد. فراهم بودن پول زیاد نفت، مانند همه کشورهای دیگر اوپک، گویی ضرورت اندیشیدن و کار شکیبایانه و بنیادی را از میان برد. توسعه با هزینه کردن پول یکی گرفته شد. ارقام، چشم‌ها را خیره کرد.

دشواری این برداشت از توسعه در نادرستی و نادانی ترس‌آور آن است. نگرش "بولدوزری" و "ضربتی" به توسعه در همه جا به تورم، فساد بیکرانه، هدر رفتن منابع، برهم خوردن تعادل اجتماعی، و تنش‌های سیاسی انجامیده است. در ایران به سبب شرایط خاص تاسف‌آور آن، طومار رژیم و کشور را در هم پیچید.

توسعه را می‌توان یک فراگرد اداری - اقتصادی شمرد. مانند ما که در شش دهه گذشته می‌پنداشتیم با بسیج دیوانسالاری و نهادن آن در خدمت توسعه و با گسترش زیرساخت و تجهیزات فنی می‌توان کشور را به پایه کشورهای پیشرفته جهان رسانید. دستگاه اداری ایران، بویژه در دوران رضا شاهی، معجزات کرد و در کمتر از شصت سال، نیمه ویرانه ایران را از راه‌ها و راه‌آهن‌ها و ساختمان‌ها و کارخانه‌ها پوشاندند. اما باز ایران به آن کشورهای پیشرفته نرسید. مقایسه ملت‌ها آن‌هم در دوره‌های گوناگون دشوار است، اما اگر امروز مردم ایران را - از بخش قرون

وسطائی و بخش فرنگی‌مآب آن — با معیارهای ملت‌های پیشرفته بسنجیم، به دشواری می‌توانیم بگوییم که بر روی هم از اوایل سده نوزدهم اروپای باختری و آمریکای شمالی پیش‌تر آمده‌اند. مردم ما البته بسیاری از افزارها و حتی نهادهای سده بیستم را به کار می‌برند. چنانکه در چاد هم به کار می‌برند. کیست که بتواند انکار کند کشورهای افریقای سیاه در بیست سی سال گذشته بیش از همه تاریخ خود از این نظر پیشرفت کرده‌اند، و مثلاً کویت از ایران هم بیشتر پیش رفته است و درصد بزرگ‌تری از جمعیت افزارهای بیشتری به کار می‌برد؟

\*\*\*

شاید بهتر آن باشد که توسعه را چنان در نظر بگیریم که در همان کشورهای پیشرفته در نظر می‌گرفتند، هنگامی که خود با فرایند توسعه سرو کار می‌داشتند و مراحل آن را می‌گذراندند. در اینجا گفتاوردی (نقل قول) از یک کتاب کوچک گالبرایت بسیار سودمند خواهد بود. او پس از اشاره به اینکه آمریکا و شوروی از پایان جنگ دوم جهانی به اندیشه صادر کردن گرده (الگو)های توسعه خود در کشورهای فقیر افتاده‌اند، انگشت خود را بر همانندی برداشت‌های آن دو کشور از توسعه می‌گذارد و چنین می‌نویسد:

"تصور بر این است که توسعه اقتصادی — برپا کردن و بهبود کارگاه‌ها و تجهیزات صنعتی و کشاورزی — شرط لازم پیشرفت ملی است. نخست آن می‌آید، و پس از آن هر چیز دیگری. از سرمایه‌گذاری موفق کشاورزی و صنعتی، اسباب چیزهای دیگر و کمتر اساسی مانند یک نظام سیاسی مطمئن و آموزش همگانی رایگان فراهم می‌شود.

"هم آمریکا و هم شوروی بدین ترتیب در نفهمیدن طبیعت توسعه ملی و ندیده گرفتن مفهوم فرایند تاریخی که در خود واژه توسعه نهفته است همداستان شده‌اند. موضوع را بی‌پرده چنین می‌توان بیان کرد که در هر توسعه ملی به یک پایبند (توالی) می‌توان برخورد که در آن عوامل سیاسی، فرهنگی، و اقتصادی پشت سر هم اهمیت دارند و البته در بسیاری از موارد نیز این عوامل بر روی هم می‌افتند. یک طرح اقتصادی که برای مراحل واپسین توسعه مناسب باشد نمی‌تواند بی‌آسیب و هدر رفتن به مراحل نخستین آن انتقال یابد. در مورد کشورهای نوحاسته نیز طرح و تأکیدی را که برای کشوری در یک مرحله سیاسی و فرهنگی و اقتصادی مناسب است نمی‌توان در مراحل بعدی‌تر یا قبلی‌تر به کار برد ...

"کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و سوسیالیستی هر دو آنچه را که برای مرحله آخری توسعه آنها مناسب بوده بطور خودکار بر کشورهای نوحاسته‌ای که در مراحل نخستینی (اولیه)تر هستند به کار برده‌اند. این به ویژه در مورد سوسیالیسم جنبه جدی‌تری به خود گرفته زیرا ... سوسیالیسم نیازمند یک دستگاه اداری بزرگ و با کفایت و درجه بالایی از درستکاری است و در همه مراحل نخستینی سیاسی و فرهنگی، چنین ظرفیت اداری منبع کمیابی است که حتی در کشورهای صنعتی پیشرفته سوسیالیست و سرمایه‌داری نیز که اکنون با مسائل ناگشوده دیوانسالاری بزرگ دولت و موسسات خصوصی روبرویند به فراوانی یافت نمی‌شود. گوهر و خلاصه سیاست عمومی، صرفه‌جویی در کمیاب‌ترین منابع است و این چیزی است که هیچ تلاش سوسیالیستی همه‌جانبه در کشورهای نوحاسته انجام نمی‌دهد.

"این معمایی است که چرا این نکته در دنیای سوسیالیست بهتر فهمیده نشده است. یکی از فضیلت‌های مهم مارکس آن بود که همه زندگی اقتصادی را به عنوان یک فرایند دگرگونی همیشگی می‌دید و از این رو اهمیت زیادی به اثر اجتماعی‌کننده سرمایه‌داری، یعنی توسعه انضباط صنعتی به عنوان یکی از گام‌های مقدماتی به سوی سوسیالیسم، می‌داد. او مسلماً این اندیشه را که سوسیالیسم می‌تواند به ناگهان و بطور همه‌سویه در مثلاً موزامبیک یا اتیوپی پدیدار شود جدی نمی‌گرفت.

"ندیدن توسعه به عنوان یک فرایند در اندیشه‌ها و توصیه‌های غیر سوسیالیست‌ها نیز سرچشمه اصلی اشتباه بوده است. در مراحل اخیرتر سرمایه‌داری، همه اندیشه توسعه و بهروزی بطور خودکار به سرمایه‌گذاری — یعنی فراهم کردن کالاهای صنعتی سرمایه‌ای — بر می‌گردد، زیرا عقیده بر اینست که این کالاها وسیله رسیدن به پیشرفت هستند. این اعتقاد به نوبه خود اساس کمک‌ها و توصیه‌هایی است که به کشورهای نوحاسته داده

شده است. اگر توسعه می‌خواهید با سرمایه‌گزاری در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، رساندن نیرو و شبکه ترابری، و لوازم گوناگون تولید کشاورزی نوین به آن خواهد رسید. ممکن است درباره پایانید یا اولویت چنان سرمایه‌گزاری بحث کنید. — اینکه آیا کالاهای مصرفی یا سرمایه‌ای باید اول بیانید — با گزینش‌های گوناگونی که در آنست. ولی سرمایه‌گزاری در کارخانه و تجهیزات است که به حساب می‌آید... مدافعان گرده سوسیالیستی توسعه نیز اختلافی در این ندارند. آنها براین‌اند که سرمایه باید در مالکیت اجتماعی باشد ولی اهمیت آن برای پیشرفت کمتر از طرح‌ریزی‌های سرمایه‌داری نیست.

"اما کشورهای صنعتی قدیمی‌تر هیچ یک از اینها را تجربه نکرده‌اند و این راهی نبوده است که در رسیدن به قدرت اقتصادی کنونی خود پیموده‌اند. در همه این کشورها تاکیدهای نخستین بر سرمایه‌ریزی نبود بلکه بر توسعه سیاسی و فرهنگی بود. در آمریکا، اروپای باختری و تازه‌تر، در ژاپن، در امر توسعه اقتصادی بر یک بافتار سیاسی مطمئن چه در اندیشه و چه در عمل تاکید گذاشته می‌شد، و نخستین شرط پیشرفت اقتصادی به شمار می‌رفت. اگر نظام سیاسی با ثبات و قابل پیش‌بینی بود؛ اگر درستکار و کارساز بود، و اگر مشارکت شهروندان چه در حس و چه در واقعیت وجود داشت، آنگاه چنین برداشت می‌شد که پیشرفت اقتصادی به دنبال خواهد آمد. پس از آن برای اطمینان یافتن از اینکه پیشرفت اقتصادی به دنبال خواهد آمد توافق می‌شد که آموزش باید اجباری و رایگان باشد و هدف خود را در سطح بالای باسوادی همراه قابلیت کافی در رشته‌های دیگر آموزش قرار دهد. هر کس به رسالت و بررسی‌های پیشرفت اقتصادی در سده گذشته مراجعه کند در اهمیتی که به یک ساختار سیاسی قابل اتکاء و پاسخگو داده می‌شد تردید نخواهد کرد. نیز تردید نخواهد کرد که سطح بالایی از اخلاق در امور عمومی برای چنان پیشرفتی ضروری شمرده می‌شد و آموزش همگانی به عنوان وسیله اصلی رسیدن بدان تلقی می‌گردید.

"تاریخنگاری نوین در کشورهای قدیمی‌تر بر تاکید بر این پایانید سیاسی - فرهنگی... ادامه می‌دهد. انقلاب فرانسه؛ انقلاب آمریکا و تدوین و اجرای قانون اساسی، جنگ داخلی در جنوب آمریکا با آزاد کردن سیاهان و اعمال بعدی حقوق مدنی، وحدت آلمان به رهبری بیسمارک، بازگشایی می‌جی در ژاپن، انقلاب روسیه — همه به سبب اثر عظیم نهائی اقتصادی خود بزرگ داشته می‌شوند. به همین ترتیب، اگر چه نامشخص‌تر، به سبب خیزش آموزشی که پس از همه آنها آمد.

"ادبیات سده گذشته، حتی ادبیات صرفا اقتصادی، چندان از سرمایه‌ریزی سخن نمی‌گوید. چنان فرض می‌شد، و نه چندان خوشبینانه، که سرمایه‌ریزی در یک بافتار ثابت سیاسی و با یک جمعیت خوب آموزش‌دیده طبیعتا به دنبال خواهد آمد. تنها در این سده بود که سرمایه‌ریزی به عنوان وسیله اصلی پیشرفت تلقی شد. نه این بود که اهمیت سرمایه می‌بایست کشف شود... تنها پس از آنکه ثبات و درستکاری سیاسی و مشارکت سیاسی عمومی و قابلیت آموزشی همگانی حاصل گردید — پس از اینکه همه اینها کم و بیش مسلم گرفته شد — بود که تاکید بر آن (سرمایه‌ریزی) افزایش یافت.

"توسعه سیاسی با پیش‌بینی‌پذیر بودن و کارایی و درستکاری همراه آن به عنوان عامل اصلی در توسعه اقتصادی چندان آشکار است که بیش از این نمی‌توان گفت. یک نظام سیاسی ثابت به مردم، آن امنیت شخصی را می‌دهد که نخستین شرط موفقیت اقتصادی است. توسعه سیاسی به نیرو گرفتن حس مشارکت سیاسی کمک می‌کند، و اگر واقعیت این مشارکت سیاسی تردیدناپذیر نباشد هیچ کوشش تبلیغاتی نمی‌تواند آن را جبران کند... بر اهمیت توسعه سیاسی در پایانید (مراحل متوالی) توسعه هر چه تاکید شود کم است. امروز هیچ کشوری که حکومت با ثبات، مشارکتی، و درستکار داشته باشد نمی‌تواند یافت که به درجه رضایت بخشی از پیشرفت اقتصادی نرسیده باشد... کشورهای معدودی هستند که بی چنان حکومتی بتوان درباره‌شان این گونه سخن گفت.



"درباره توسعه فرهنگی بویژه آموزش به عنوان شرط مقدماتی توسعه اقتصادی، بیشتر می‌توان گفت ... هیچ کشوری با جمعیت باسواد نیست که سطح زندگی بالا و رو به پیشرفتی نداشته باشد. هیچ کشوری با جمعیت عموماً بی‌سواد نیست که داشته باشد. آموزش چیزی نیست که با توسعه اقتصادی بیاید. تجربه کشورهای صنعتی قدیمی‌تر آنست که توسعه اقتصادی، آن چیزی است که آموزش اجازه می‌دهد.

"آموزش نیز پیابند درونی خودش را دارد. در دهه‌های اخیر توجه به توسعه اقتصادی، کوشش‌های زیادی صرف آنچه تربیت فنی می‌گویند شده است - فراهم کردن کادری از مردان ... و زنان که از عهده وظایف سطح بالاتری از تکامل اقتصادی برآیند. بخشی از این پرورش در آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌های کشورهای صنعتی قدیمی‌تر حاصل گردید. بیشتر آن مستلزم گسترش موسسات بومی بود. با همه اهمیتی که این پرورش فنی یافته هرگز مقام و موقعیتی همانند توصیه‌های مربوط به سرمایه‌گذاری در کارخانه‌ها و تجهیزات پیدا نکرده است. یک نشانه آن اصطلاحی است که عموماً درباره این فعالیت فرهنگی بکار می‌برند: بوجود آوردن سرمایه انسانی یا اجتماعی. آشکار است که اکنون هیچ چیزی را نمی‌توان سودمند و محترم دانست مگر آنکه با سرمایه فیزیکی ارتباط یابد. اما تربیت فنی نخستین گام در توسعه فرهنگی نیست. آموزش عمومی دارای نقش حیاتی‌تری است، هرچند امروزه کمتر بر آن تاکید...

"فقر، چنانکه باید انتظار داشت، فرهنگ خود را دارد. اگر فقر باشد و مدت‌ها بوده باشد مردم با آن کنار می‌آیند. دست از مبارزه بر ضد آنچه آشکارا معمولی و متداول است، و در راه آنچه ظاهراً ناممکن است برمی‌دارند. دلیل اصلی که برای تعهد قبلی به آموزش آزاد، خوب، و اجباری می‌توان آورد آن است که رضا دادن به فقر را می‌شکند. همچنین پیوندی با حکومت دمکراتیک دارد. هنگامی که شخص می‌گوید دمکراسی نیازمند شهروندان بیدار (یعنی با سواد و آگاه) است به نحو خطرناکی به کلیشه نزدیک می‌شود. ولی نمی‌توان با این سخن جدل کرد که آموزش همواره کار حکومت را آسان می‌کند.

"آموزش نباید هرگز بدون تعهد نیرومند شخصی و عمومی به انضباط باشد اگر ما توافق کنیم که توسعه اقتصادی چیز با ارزشی است، آنگاه باید در اهمیت حس اجتماعی، که توسعه از مردم به عنوان شهروندان کشور می‌خواهد، توافق داشته باشیم. یکی از موافق‌ترین موارد توسعه اقتصادی در عصر پس از استعمار، مسلماً غیرمحمتم‌ترین آنها، دولت - شهر سنگاپور است. در اینکه این اجتماعی است با حس مشارکت شهروندی گسترده و نیرومند، کسی تردید نمی‌تواند داشت من به انتقادات ... از چهارچوب انضباطی که آزادی در قالب آن اعمال می‌شود نپیوسته‌ام. ما نمی‌توانیم درباره آزادی سرسری باشیم. ولی می‌توانیم به سخنی که در برابر همه کلاس‌های دانش‌آموختگان دانشگاه هاروارد خوانده می‌شود احترام بگذاریم: قید و بندهای خردمندانه‌ای هست که انسان را آزاد می‌سازد.

"با بودن آموزش عمومی خوب راه برای آموزش‌های پیچیده‌تر فنی، علمی، و اداری گشوده می‌شود. ولی باید تاکید کرد که این آموزش‌ها نمی‌تواند مجزا از جریان وسیع پیشرفت آموزشی باشد. آموزش فنی به نوبه خود پیایندهایش را دارد ... تکنیسین‌های آمریکایی (در هند) به ملاحظه غرور هندی‌ها پیوسته بر تکامل‌یافته‌ترین، در برابر مناسب‌ترین، طرح‌های کشاورزی و صنعتی اصرار می‌ورزیدند. این به ویژه در کشاورزی صدق می‌کرد. اگر چیزی در کانزاس انجام می‌گرفت در گجرات هم می‌بایست انجام گیرد. راهنمایی‌های ساده و مورد نیاز درباره مدیریت خاک و آب، پیوندهای غلات، و کودها فدای توصیه‌های پیچیده مهندسی و اجتماعی شد و کوشش‌های زیادی در نتیجه هدر رفت. (۲)

\*\*\*

واژه کلیدی در یک استراتژی توسعه کامیاب، مناسب‌ترین - در برابر تکامل‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین - است. مناسب‌ترین به این معنی است که استراتژی و راه‌حل‌ها با شرایط تحول تاریخی جامعه و امکانات و محدودیت‌های آن بخواند و هر سرمایه‌گذاری، چه به صورت پول و چه انرژی ملی، برای رسیدن به بیشترین بازده صورت گیرد. نیز

به این معنی است که در سیر به سوی پیشرفت، بخش‌هایی از کاروان چندان از بخش‌های دیگر واپس نمانند که از هم بگسلند.

فرایند تدریجی و هماهنگ و نسبتاً آرام توسعه در کشورهای صنعتی قدیمی‌تر را به آسانی نمی‌توان در کشورهای فقیر امروزی تکرار کرد. کشوری مانند ایران ممکن است از نظر فرهنگی هنوز یک پایش را در قرون وسطی داشته باشد، ولی مردم آن ناگزیر بوده‌اند با تازه‌ترین دستاوردهای علمی و صنعتی جهان غرب سر و کار بیابند. برای ایرانی بسیار دشوار است که کشاورزی را در کانساز ببیند و آنگاه به اصلاح گاو آهن در کشتزارهای کشور خودش، دست کم به عنوان نخستین مرحله، خرسند باشد. اگر به او گفته شود به مراتب بهتر است اول آموزش ابتدائی خوب و کارساز را به همه کشور ببرد تا هاروارد را به تهران بیاورد، یا اول معلم هنر برای همه آموزشگاه‌ها فراهم کند و بعد تالار کنسرت ۵۰۰ میلیونی بسازد، خود را تحقیر شده خواهد شمرد.

هنگامی که در دهه‌های نخستین پس از جنگ کارشناسان بیگانه، اصلاح نژاد خر را در روستاهای ایران توصیه کردند و خرهای قیرسی را به ایران آوردند در همه جا به ریشخند گرفته شدند. اما روشن بود که در آن مرحله، و هنوز هم، روستاهای ایران به یک چهارپای نیرومندتر و باربرتر نیاز داشتند. یک نسل بعد که تراکتورها به روستاها سرازیر شدند در بیشتر جاها نبودن مکانیک و لوازم یدکی و گاه سوخت به دشواری‌های پرهزینه و یاس‌آور انجامید. روستاها نه از تراکتور سود چندان گرفتند، نه حتی به نژاد بهتر ستوران دسترسی یافتند.

ما فاصله خود را با کشورهای پیشرفته می‌بینیم و اگر به نومی‌دی نیفتیم به نا شکیبایی دچار می‌شویم. آنگاه می‌خواهیم یک‌شبه ره صدساله برویم. نه یک‌شبه امکان دارد، نه صد سال لازم است. پایاندهای (مراحل متوالی) گالبرایت چیز تازه‌ای نیست. کشورهای صنعتی امروزی این مراحل را در گذشته پیموده‌اند. آنچه تازگی دارد یادآوری اوست به جهانی که گذشته‌اش را از یاد برده است.

با ریختن پول نمی‌توان به توسعه دست یافت زیرا توسعه صرفاً امری کمی نیست. یک فرایند هماهنگ همه‌سویه و تدریجی است؛ هرچند هماهنگ و همه‌سویه را نمی‌توان به معنی لفظی آنها گرفت، زیرا از پاره‌ای ناهمزمانی‌ها و ناهمواری‌ها گریزی نیست. در بهترین شرایط و با بهترین برنامه‌ریزی‌ها نیز پاره‌ای بخش‌های اقتصاد و جامعه از دیگران پیشتر می‌افتند و در مواردی باید بیفتند تا همچون موتور بقیه را به دنبال خود بکشند. برخلاف پندارهای ما آموزش، و نه صنعت، باید چنین موتوری باشد.

توسعه همچنین یک حالت ذهنی است. بومیان استرالیائی را با جا دادن‌شان در یک روستای سوئسی نمی‌توان از عصر حجر به سطح تمدن امروزی سوئیس رساند. اما روستاییان سوئسی در هر جای جهان سطح تمدن خویش را برای خود فراهم خواهند کرد. آمریکای وحشی بدین گونه بود که در چنان مدت کوتاه به چنین پیشرفتی رسید. آلمان پس از ۱۹۴۵ هیچ چیز یک جمعیت درس خوانده و آگاه و با مهارت نداشت. اندکی کمک خارجی، به صورت برنامه مارشال — و البته یک حکومت خوب — برای بازسازی آن و آنچه "معجزه آلمان" نام گرفت، بس بود.

کشوری که مثلاً نسبت سرمایه‌گزایش در آموزش با سرمایه‌گزایش در تجهیزات و ماشین‌ها — یا جنگ افزارها — متناسب‌تر باشد در کار توسعه کامیاب‌تر از کشوری خواهد بود که آخرین ماشین‌ها را به همراه کارشناسان و تکنسین‌ها و حتی کارگران بیگانه وارد می‌کند. کشوری که کشاورزی را آنقدر پیش می‌برد که جمعیت روستایی را در روستاها نگه دارد و خوراک شهرها را فراهم سازد پیشرفته‌تر از کشوری است که به شماره تراکتورها و سرمایه‌گذاری‌هایش در شرکت‌های کشت و صنعت می‌نازد و از کشاورز، کارگر ساده ساختمانی می‌سازد؛ و از روستائین، زاغه‌نشین شهرهای غول‌آسا و انبارهای باروت اجتماعی. کشوری که نظام آموزشی‌اش معلمان دبستان و دبیرستان بهتر به شمار بیشتر پرورش می‌دهد و آنان را در کار آموزش نگه می‌دارد، آینده بهتری دارد، تا آنکه دانشگاه‌هایش به تولید انبوه دانشنامه می‌پردازند و شکوه و زیبایی پردیس‌هایشان به بهای حذف بودجه تعمیر سقف‌های آب چکان دبستان‌ها فراهم می‌آید. کشوری که ترابری عمومی را در شهرها و میان شهرها برای مردمانش آسان گردانیده پویاتر

از آن است که درجه پیشرفتش را از روی نسبت اتومبیل سواری به جمعیت اندازه می‌گیرد. ساختن میدان‌های تره‌بار برای آنکه روستاییان آزادانه و دور از فرمانروایی میدانداران فراورده‌های‌شان را عرضه کنند بیشتر به توسعه خدمت می‌کند تا برپا کردن بازارک نمونه آمریکایی.

با ارتشی که ۵۰ هزار رایزن و مربی بیگانه لازم دارد پنجمین قدرت نظامی جهان نمی‌توان ساخت. کارخانه‌های "کلید به در" (که سرپا به دست موسسات بیگانه برپا می‌شوند با کارگران کره‌ای یا فیلیپینی در خط تولید) به معنی قدرت صنعتی نیستند. از روی شمار دانشجویانی که پس از پایان آموزش به کشور خود باز نمی‌گردند یا از کشور خود مهاجرت می‌کنند تنها می‌توان به درجه شکست سیاست‌های آموزشی پی برد. اگر فراورده‌های صنعتی گران‌تر از کالاهای وارداتی همانند خود تمام می‌شوند لاف صنعتی شدن نمی‌توان زد.

\*\*\*

می‌توان گفت که تعیین اولویت‌ها در برنامه‌ریزی توسعه به اندازه خود منابع اهمیت دارد. اولویت‌های واژگونه و نامربوط، بهترین سیاست‌ها و بیشترین منابع را بیهوده می‌گذارند. در تعیین استراتژی توسعه به ویژه باید از ملاحظات حیثیتی پرهیز کرد. توسعه یک امر مربوط به غرور شخصی یا ملی نیست. یک امر مرگ و زندگی است. باید در کوتاه‌ترین مدت و با بیشترین کارایی و از پایین‌ترین جاها ساخت و آغاز کرد. حتی باید به گفته مائو نقاط ضعف را به صورت مایه‌های نیرومندی درآورد و از آن ننگ نداشت.

در میان کشورهای جهان سومی یا رو به توسعه نمونه‌های کامیاب کم نیستند. از آن میان کره جنوبی از این رو جالب توجه است که با جمعیتی برابر ایران، بی‌بهره از درآمدی از نفت و گاز و منابع کانی دیگر، سی سال پیش رو به توسعه نهاد و امروز در جایی است که بسیاری باید آرزویش را بکشند. کره جنوبی در ۱۹۵۳ از یک جنگ سه ساله نابود کننده بدر آمده بود. بیشتر شهرهایش در دست بدست شدن‌های سپاهیان خودی و بیگانه ویران و جمعیتش آواره شده بودند؛ و زیرساخت اقتصادی به معنی کلمه نداشت. پیش از آن هم تا ۱۹۴۶ مستعمره ژاپن بود و در ژرفای بی‌چیزی و واپسماندگی نگهداشته شده بود. به یک سخن، کره جنوبی سی سال پیش از جاهایی بسیار پایین‌تر از ایران سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) آغاز کرد. آنچه راه را بر انقلاب صنعتی کره گشود انقلاب آموزشی بود. در فاصله ۶۳ - ۱۹۵۳ باسوادی از ۳۰ درصد به ۸۰ درصد جمعیت افزایش یافت و امروز در کره جنوبی عملاً بی‌سواد وجود ندارد. نظام آموزشی آن نیروی کار را با دانش‌های فنی لازم در هر سطح مجهز کرده است و بسیاری از دانشگاه‌هایش دست کمی از همانندهای غربی خود ندارند. یکی از صادرات مهم کره جنوبی، کارگران ماهر و خدمات فنی است.

یک سال پس از آنکه ژنرال پارک چانگ هی حکومت را در دست گرفت (در ۱۹۶۲ و درست همزمان با انقلاب شاه و ملت در ایران) یک برنامه ریزی سیستماتیک صنعتی به اجرا گذاشته شد که در چهارچوب ابتکار آزاد خصوصی، تکیه خود را بر تولیدات صنعتی برای صادرات - در برابر سیاست جانشینی واردات - گذاشت. دو دهه و چهار برنامه پنج ساله پس از آن، نتایج این سیاست آشکار شده است. کره جنوبی اکنون به حلقه ویژه به اصطلاح "کشورهای صنعتی نوین" پیوسته است و تا پایان این سده به پایه کشورهای صنعتی پیشرفته خواهد رسید. در بیست سال تولید ناویژه ملی، با رشد متوسط سالانه ۹ درصد و به ارقام ثابت، چهار برابر شده است (بی آنکه هیچ ارتباطی به افزایش بهای نفت صادراتی داشته باشد). صادرات از ۵۵ میلیون دلار در ۱۹۶۲ به ۲۲ میلیارد دلار در ۱۹۸۲ بالا رفته است (معادل صادرات نفتی ایران).

نسبت نیروی کار در کشاورزی به ۳۰ درصد یعنی کمتر از نیمی از آنچه که در دو دهه پیش بود رسیده است (البته نه این صورت که کشاورزان به زاغه‌های شهرها و دستفروشی بلیت بخت آزمایی کشیده شوند، یا کشور خوراک روزانه خود را از بیرون وارد کند). بنا به آمارهای بانک جهانی، این ثروت نویافته در میان همه جمعیت تقسیم شده است و منحنی توزیع درآمد به خوبی با کشورهای اروپایی قابل مقایسه است. اقتصاد کره جنوبی آثار دو بار افزایش بهای نفت را در ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ بهتر از بسیاری از کشورهای غربی تحمل کرد (در سال ۱۹۸۱ واردات نفت کره

جنوبی ۴/۵ میلیارد دلار بود). میزان تورم که در ۱۹۷۹ به ۴۲/۲ درصد رسیده بود در ۱۹۸۲ به ۸/۴ درصد پایین آورده شد.

دو دهه پیش کره جنوبی در موقعیتی بود بسیار همانند هر کشور رو به توسعه کم‌درآمد و بدون منابع؛ با نیروی کار فراوان ولی سطح پس‌انداز داخلی پایین، که از کسر مازمن موازنه پرداخت‌ها نیز رنج می‌برد. حکومت با چالشی دوگانه روبرو بود: گسترش فرصت‌های اشتغال از طریق رشد شتابان اقتصادی؛ و تقویت موقعیت موازنه پرداخت‌های خود. برای رویارویی با این چالش‌ها، بر پس‌اندازهای داخلی افزودند و از خارج نیز وام گرفتند و در صنایع کارگرم برای صدور کالاهای صنعتی که کره در آنها از مزیت رقابتی برخوردار بود سرمایه‌گذاری کردند. بدین ترتیب کره جنوبی از دو اشتباه بزرگ در تعیین اولویت‌های صنعتی خود پرهیز کرد: نخست پایه‌گذاری صنایع سرمایه‌بر در نخستین مراحل رشد اقتصادی که بیکاری را تشدید می‌کند و برای اقتصاد گران‌تر از آنچه باید تمام می‌شود؛ و دوم سرمایه‌گذاری برای جانشینی واردات که رسیدن به قدرت صنعتی را عقب می‌اندازد.

در اوایل دهه ۷۰ کره‌ای‌ها وارد دومین مرحله توسعه صنعتی شدند و به گسترش صنایع سنگین و شیمیایی پرداختند و صادرات خدمات پیچیده ساختمانی را به خاورمیانه آغاز کردند. اکنون کره جنوبی وارد مرحله تکنولوژی بالا شده است - سومین مرحله توسعه صنعتی - و گرده صادراتی آن متوجه صنایعی با ارزش افزوده بالاست. به عنوان نمونه، کره جنوبی به کشورهای بازار مشترک اروپا در سال گذشته ۲/۸ میلیارد دلار کالا، از جمله کشتی و فرآورده‌های الکترونیک فروخته است و تولیدکنندگان آمریکایی، حکومت خود را زیر فشار گذاشته‌اند که جلو صادرات فولاد آن کشور را به آمریکا بگیرد.<sup>(۳)</sup>

کره جنوبی به صنایع حیثیتی مانند اتومبیل نیز پرداخت ولی اتومبیل آنها طراحی شده خودشان است و اساساً برای صادرات تولید می‌شود. آنان به جای اینکه به هر کره‌ای یک "هیوندای" بدهند دارند متروی سئول را با ده میلیون جمعیتش دو ساله می‌سازند، و خودشان می‌سازند و نه بدست فرانسویان یا ژاپنیان.

پیشرفت‌های شگرف کره جنوبی در زیر سایه تهدیدآمیز کره شمالی انجام گرفته است با ضرورت نگهداری یک ارتش ۶۰۰ هزار نفری و پلیس ۱۰۰ هزار نفری در حال آماده‌باش و صرف پنج تا شش درصد تولید ناویژه ملی برای دفاع. کره‌ای‌ها از این مزیت ژاپن بی‌بهره بوده‌اند که بار دفاع خود را بر دوش آمریکا بگذارند؛ هر چند ارتش آمریکا یک نیروی اعزامی ۴۰ هزار نفری در کره جنوبی نگه داشته است تا کره شمالی را از تسلیم شدن در برابر وسوسه همیشگی حمله به برادران جنوبی باز دارد. (حضور این سربازان و اهمیت حیاتی کمک نظامی آمریکا برای کره جنوبی مانع از آن نشد که ژنرال چان دو هوان در شورش‌های سال ۸۰ - ۱۹۷۹ اخطارها و فشارهای حکومت کارتر را در باره حقوق بشر ندیده بگیرد و از رژیم خود با همه توان در برابر موج بالاگیرنده اعتراضات دفاع کند).

کره جنوبی نه نمونه دموکراسی است نه پاکیزگی سیاسی، و مسئله جانشینی و انتقال قدرت در آن ناگشوده است. ژنرال پارک و ژنرال چان کشور را با دست‌های آهنین اداره کردند و می‌کنند و در پیرامون هر دو موارد سوءاستفاده سیاسی و فساد مالی بوده است اگر چه نه آن اندازه که مشروعیت رژیم را به خطر جدی اندازد. اما کره جنوبی آنچه را که از این بابت کم دارد با گزاردن اولویت‌ها و سیاست‌های درست و با انباز کردن همه مردم، بویژه روستاییان، در میوه‌های رشد اقتصادی جبران کرده است. آنجا که از مردمسالاری کوتاه آمده‌اند، انضباط و حس اجتماعی را در متن سنت کنفوسیوسی به یاریش فرستاده‌اند. در آن کشور مردم این احساس را به نگرند نمی‌دهند که در مسابقه‌ای برای به چنگ آوردن هر چه بیشتر از هر راه درگیرند. آنها تصویر جامعه‌ای را به دست می‌دهند که از بالا تا پایین در اندیشه پیش افتادن در یک مسابقه جهانی است. کره‌ای‌ها کمتر پا بر سر هم می‌نهند و بیشتر دست در دست می‌تازند. سرامدان سیاسی، مسلماً در ساختن چنین فضایی سهم مهمی داشته‌اند. ژنرال چان پس از آنکه کسانش دست بر منابع عمومی گشودند، و افسرانی که با خود به مقامات بالای رهبری آورده بود ناتوانی‌شان را در اداره امور کشور آشکار کردند، پیرامون خود را پاک کرد. ژنرال پارک با همه زیاده‌روی‌های پاره‌ای از همکاری‌اش تا پایان از احترام عمومی برخوردار بود.

برای ما که یا پاک منکر هر پیشرفتی در کشور خود می‌شویم یا در آن پیشرفت‌ها چنان مبالغه می‌کنیم که می‌پنداریم جهانیان متحد شدند و ایران را واژگون کردند تا تبدیل به یک غول نشود بررسی آنچه کشورهایمانند کره جنوبی می‌کنند سودمند است. ما با همه دلمشغولی خود به توسعه، آن را بسیار سرسری گرفته‌ایم آنچه از آن برآمده‌ایم یا به چشم‌مان نمی‌آید یا چشمان‌مان را بر همه نارسایی‌ها و ناروایی‌ها می‌پوشاند. اگر ایران نباید همواره در تنگدستی و تاریکی بسر برد؛ اگر باید تعادل میان جمعیت و منابعش چنان نگهداشته شود که سطح زندگی شایسته انسان امروزی برای همه ایرانیان فراهم گردد؛ اگر باید دارایی‌های ملی برای نسل‌های آینده هم بمانند و همه در بیست سی سال آینده هدر داده نشوند؛ اگر باید توانایی ملی ایران به آن اندازه برسد که استقلال ما را در جهانی پیوسته آشفته‌تر و پیش‌بینی‌ناپذیرتر نگهدارد؛ باید پیش رفت و به توسعه دست یافت. باید به آنچه مارکس در تعریف پیشرفت می‌گوید یعنی "گسترش ظرفیت تولیدی جامعه و نیز افراد انسانی، که سرانجام به برابری و آزادی بیشتر و تحقق امکانات بشری می‌انجامد" رسید. آنچه تاکنون در این باره کرده‌ایم بزرگ و قدر شناختنی است ولی باید اشتباهات خود را نیز دریابیم و در آینده، هنگامی که باز فرصت ساختن ایران پیش آمد، آنها را تکرار نکنیم.

\*\*\*

شاید برای آنکه بیش از اندازه دچار احساس سرخوردگی نشویم یادآوری این نکته بد نباشد که کشورهای دیگر عضو اوپک (کشورهای جهان سومی صادر کننده نفت) نیز همه اشتباهات ما را، در مواردی سخت‌تر، تکرار کرده‌اند. رساله‌ای که جهانگیر آموزگار نوشته است خواننده را از همانندی مسائلی که درآمدهای نفتی حتی در کشورهایمانند نروژ و انگلستان پدید آورده‌اند به شگفتی می‌اندازد: از برنامه‌ریزی نادرست، و طرح‌های بلندپروازانه بی‌پایه، و انتظارات برنیامده، و بر هم خوردن تعادل اقتصاد و جامعه، و غلبه آزمندی و فساد، و تورم لگام‌گسیخته، و در هم ریختن خدمات عمومی، و کسر بازرگانی و بودجه، و انحطاط کشاورزی و بینوایی شهری، و هدر دادن نفت در مصارف بی‌رویه داخلی، و سرازیر شدن کارگران و کارکنان خارجی، تا پایین آوردن مصنوعی نرخ برابری ارز خارجی (برای ارزان نگهداشتن بهای کالاها و خدمات وارداتی که در نتیجه به ویرانی تولید کشاورزی و صنعتی داخلی می‌انجامد) و سنگین شدن هزینه‌های تامین اجتماعی، و پایین آمدن بارآوری کارگران (چون به سبب کمبود دارندگان مهارت‌ها و دانش‌های فنی، حتی در سطح‌های پایین، می‌توانند مزدهای گزاف بی‌تناسب بخواهند) و افزوده شدن بر نقش دولت در همه شئون و مراحل فعالیت اقتصادی. (۴)

نمونه الجزایر در میان صادرکنندگان نفت (و گاز) به ویژه جالب توجه است. برای بسیاری از چپ‌گرایان ایرانی، الجزایر نقطه اوج آرزوهای انقلابی و سوسیالیستی است. پس از یک نبرد خونین ضد استعماری، الجزایر پیروزمند با منابع هنگفت کانی و کشاورزی و با سرزندگی انقلابی به ساختن یک جامعه سوسیالیستی پرداخت. کمتر از یک نسل پس از آن، کشوری که از نظر کشاورزی خود بسنده بود امروز ۷۰ درصد خوار بارش را وارد می‌کند. در حالی که نیمی از جمعیت در روستاها بسر می‌برند تولید کشاورزی تنها ۷ درصد تولید ناویژه ملی را تشکیل می‌دهد. بیشتر جوانان از روستاها به شهرها ریخته‌اند، همراه گروه‌های سنی دیگر، و خیل بیکاران زاغه‌های شهرهای بزرگ را پر کرده‌اند. صدها کارخانه "سیاسی" که با پول دولت و بی توجه به سودآوری برپا شده‌اند با چیزی نزدیک به ۳۰ درصد ظرفیت کار می‌کنند. بیشتر نیروی کار، غیرماهر و گریزان از کار است. بدترین منتقدان شاه در این زمینه‌ها بیش از این چه توانستند بگویند؟

(البته اکنون الجزایری‌ها رهبری تازه‌ای دارند که می‌کوشد محتاطانه ندانم‌کاری‌های ایدئولوژیک و احساساتی را در یک فضای سیاسی انباشته از شعارها تصحیح کند. در این باره این شوخی در الجزایر بر سر زبان‌هاست که راننده اتومبیل شاذلی بن جدید، رئیس جمهوری، از او می‌پرسد چه مسیری را برگزیند و پاسخ می‌شود که علامت طرف چپ را بزند و از راست برود!)

با ۴۱ میلیون جمعیت که هر سال بیش از ۳ درصد بر آن افزوده می‌شود؛ با میانگین سنی ملی ۲۳ سال که مفهومش یک جمعیت بسیار جوان و نیازمند سرمایه‌گذاری‌های شگرف در آموزش و اشتغال است، با شهرهای از دست بدر رفته و روستاهای بینوا، و بی‌سوادی عمومی مردم و کم‌سوادی بیشتر درس‌خواندگان و رشد نادانی در پنج سال

گذشته، ایران پس از رژیم اسلامی در وضعی نخواهد بود که بتواند به مساله توسعه بیشترین اهمیت را ندهد. چه استراتژی توسعه‌ای برای آینده ایران باید برگزید؟ این پرسشی به مراتب مهم‌تر است تا بسیاری از بحث‌های کنونی ما؛ و پاسخ آن نیازمند مشارکت زنان و مردانی از رشته‌ها و با تجربه‌های گوناگون است.

استراتژی‌های پیشین ما نه همیشه درست بوده‌اند و نه فرآمدی چنانکه خود ما آرزو کرده‌ایم داشته‌اند. ما هرگز به هیچ یک از آماج‌هایی که خود گزارده بودیم نرسیدیم. برخورد مقداری و کمی ما با فرایند توسعه، که ویژگی استراتژی ما بود، به گمراهی انجامید. در آینده ما نباید توسعه را صرفاً از روی آمارها، آنهم نه چندان قابل اعتماد، اندازه بگیریم. پول داشتن نباید ولخرجی و گشادبازی را توجیه کند. با سرمایه‌ریزی (که نباید با سرمایه‌گزاری اشتباه شود) تنها می‌توان به شبه توسعه رسید. و تازه این پندار که ایران ثروتمند است بی‌پایه است، ما در بهترین سال‌های خودمان از صادرات نفت ۲۵ - ۲۰ میلیارد دلار درآمد داشته‌ایم و کمتر از نیم میلیارد دلار صادرات غیر نفتی. این به معنی ثروت نیست. اگر در نظر آوریم که بیشتر درآمد نفت از فعالیت اقتصادی درون جامعه بر نمی‌خیزد و از بیرون به اقتصاد تزریق می‌شود و بخش بزرگ‌تر آن نیز همان بیرون به هزینه‌های غیرتولیدی می‌رسد (واردات مواد مصرفی، جنگ افزار و کالاها و خدمات و مانند آن) ایران به نسبت جمعیت خود در واقع درآمد چندانی ندارد و در سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی‌اش باید به حداکثر صرفه‌جو و دنبال "هزینه بازدهی" باشد.

اگر در گذشته تکیه استراتژی توسعه ایران بر طرح‌های بزرگ، آوردن پیشرفته‌ترین تکنولوژی، صنایع سرمایه‌بر و فداکردن نیازهای کشاورزی و جمعیت روستایی در راه گسترش شهرنشینی بود، در آینده باید از یک استراتژی گام به گام پیروی کرد که در مرحله نخست تکیه خود را بر طرح‌های کوچک و متوسط بگذارد که بیشتر در توانایی مدیریت جامعه ایرانی است؛ و بر تکنولوژی میانه بگذارد که از عهده سطح فنی و علمی مردم بیشتر بر می‌آید؛ و بر صنایع کارگربر بگذارد که مسئله بیکاری را حل می‌کند و کشور را کمتر به واردات سنگین کالاهای سرمایه‌ای و مواد خام و نیمه ساخته وابسته می‌سازد؛ و بر اولویت دادن به کشاورزی و روستانشینان بگذارد که هم مسائل اجتماعی را کاهش می‌دهد، هم نیاز کشور را به واردات خواربار.

اگر در گذشته آموزش نخستین اولویت نبود و در سیاست‌های آموزشی، بوجد آوردن یک پایه آموزشی گسترده و کافی، قربانی گسترش بی‌رویه آموزش دانشگاهی می‌شد، در آینده باید بیشترین منابع را به آموزش داد و آن را بالاترین اولویت ملی دانست و در سیاست‌های آموزشی نیز آموزش ابتدائی و میانی همگانی و رایگان و کافی را بالاتر از همه قرار دارد. منظور از آموزش کافی، پرورش دادن نوآموزان به حدی است که زبان فارسی و مقدمات علوم و ریاضیات را چنان فراگیرند که در آینده بتوانند یا به سطح‌های بالاتر آموزشی وارد شوند و یا توانایی خودآموزی پیدا کنند. همچنین آموزش‌های لازم را به عنوان یک شهروند بگیرند.

در زمینه سیاست‌های آموزشی نگاهی به آلمان صد سال پیش بی فایده نیست. آلمان در آن زمان پیشگام انقلاب دوم صنعتی (صنایع الکتریکی و شیمیایی سال‌های ۹۰ - ۱۸۷۰) به شمار می‌رفت و یک نیروی کار ماهر پرورش داده بود که می‌توانست در صف اول کشورهای صنعتی قرار گیرد و سطح علمی آن به جایی رسیده بود که بسیاری از دانشمندان آمریکائی و انگلیسی و فرانسوی، دانشگاه‌های آلمان را گذرانده بودند.

مقایسه ارقام آلمان ۱۸۵۵ و ایران ۱۹۷۸ در پرتو این واقعیات بسیار گویاست:

جمعیت	آلمان ۱۸۵۵	ایران ۱۹۷۸
دبستان	۷/۵ میلیون	۳۶ میلیون
دبیرستان	۲۳۸۰۰۰	۷/۵ - ۲ میلیون
دانشگاه و آموزش عالی	۳۱۴۰۰	۳ - ۲ میلیون
		۳۰۰۰۰۰ (در داخل و خارج)

البته باید در نظر داشت که در آموزشگاه‌های آلمانی، شاگردان به نوبت و هر دسته دو سه ساعت در یک آموزشگاه درس نمی‌خواندند و بیشتر معلمان آن از ناچاری به پیشه خود روی نیاورده بودند و در دانشگاه‌ها دانشجویان به زور اعتصاب نمره نمی‌گرفتند و استادان با هواپیما از این کلاس به آن کلاس نمی‌شتافتند.

در صرف منابع ملی باید چنان رفتار کرد که جامعه از پایین بالا بیاید و پایه هر پیشرفتی در خود کشور گذاشته شود و رشد صنعتی آینده از درون فرهنگ و اقتصاد ایران بجوشد و البته با پیوند تکنولوژی و حتی سرمایه خارجی، در موارد معدود و ضروری، نیرومندتر شود. در صرف هر دلار نفتی باید این پرسش بر سر زبان باشد: آیا در سودمندترین و پربازده‌ترین جا هزینه شده است؟

برای هر حکومتی — به ویژه آن حکومت شوربختی که مرده‌ریگ جمهوری اسلامی بدان برسد — تلقی کردن درآمد نفتی به عنوان وسیله آسان پرکردن سوراخ‌ها و ناهمواری‌ها، بستن دهان مخالفان، رشوه دادن به گروه‌های پیر سو، خرد کردن مسائل، بسیار طبیعی است. گروهی می‌آیند و خود را با دریای دشواری‌ها روبرو می‌یابند و از خوان یغمای نفت به هر که زورش رسید غنیمتی می‌دهند و هر جا ناملایمی پیش آمد به نیروی پول آسانش می‌کنند. در برابر چنین وسوسه‌ای باید مقاومت کرد. پس از سال‌های جمهوری اسلامی، مردم ایران اگر از حکومت خود درستکاری ببینند آماده فداکاری برای بازسازی کشور خواهند بود. به مردمی که نیازهای روزانه را با اینهمه رنج و به چنین بهای گزاف فراهم می‌کنند می‌توان فهماند که ادامه سیاست یارانه دادن، اقتصاد کشور را ویران خواهد کرد. باید به کشاورز حقش را داد و از جنگال میدان‌دار و بارفروش آزادش کرد تا تولید فزونی بگیرد و کشور کمتر نیازمند واردات شود. روستائی مصرف کننده را باید به کار تولیدی کشاند و اگر فنون کشاورزی را در سال‌های مهاجرت به شهر فراموش کرده در پی بازآموزش برآمد و اشتغال غیرکشاورزی در همان روستا برایش آماده کرد.

بالتر از همه از مداخله دولت در هر کار، به نام مصالح عمومی، باید جلو گرفت. دولتی که درگیر کسب و کار است دیگر نماینده مصالح عمومی نیست و از سوی دیوانسالاری خود عمل می‌کند. نقش دولت آماده کردن و آماده نگهداشتن زمینه برای شکوفاندن تلاش اقتصادی افراد مردم است نه خرید و فروش و تولید. جز در دوسه صنعت استراتژیک و خدمات عمومی، دولت را باید از فعالیت‌های مستقیم اقتصادی بیرون برد. در آنجا هم که به تنظیم روابط اقتصادی مربوط می‌شود نباید گذاشت پول و زور دولت جای فرایند سالم اقتصاد و بازار را بگیرد. روی سالم بودن فرایند باید تاکید گذاشت.

بحث درباره یک فریافت و استراتژی تازه توسعه به اینجا پایان نمی‌یابد. اینهمه جز درآمدی بر بحث نبوده است. بررسی و جستجو در عرصه‌های گوناگون توسعه و اولویت‌ها و سیاست‌های مربوط به آن، همچنانکه نقد بیطرفانه آنچه از گرده (الگو) توسعه ایران که در برابر ماست، یعنی الگوهای رژیم پیشین و الگوهای پیشنهادی سازمان‌های مارکسیستی، را باید دنبال کرد.

یادداشت‌ها:

- ۱- E.Sciolino.,Iran's Durable Revolution . Foreign Affairs, Spring 1983
- ۲- John Kenneth Galbraith, The Voice of the Poor
- ۳- Wall Street Journal, June 27, 1984
- ۴- Jahangir Amuzgar ., Oil Wealth: A Very Mixed Blessing, Foreign Affairs

آبان ۱۳۶۲

## ارتش و گرایش به حکومت

ارتش ایران، به معنی همه رسته‌های نیروهای مسلح و نه تنها نیروی زمینی، که سالروزش را در ۲۱ آذر در اینجا و آنجا بیرون از ایران به یاد آوردند مستقیماً و بیش از همه ساخته دست رضا شاه است. در گذشته‌های دورتر سوم اسفند را روز ارتش می‌گرفتند که مناسب‌تر است زیرا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بیشتر یک پیروزی دیپلماتیک بود و روزی است به خودی خود با اهمیت تاریخی که برای یادآوری نیاز به ارتش ندارد. روز ارتش را باید به یاد زمانی گرفت که سردار سپه از نیروهای مسلح پراکنده و ناسازگار ایران که بیشتر زیر فرمان قدرت‌های بیگانه بودند دستگاه نظامی یگانه‌ای ساخت و با قانون نظام‌وظیفه اجباری آن را ارتش ملی ایران کرد.

این ارتش پس از آنکه در نخستین سال‌های سردار سپه‌ی و رضا شاهی ایران را یکپارچه گردانید و از تجزیه قطعی رها نمود کمک کرد تا ثبات ایران — آن بهره از ثبات که در شرایط سیاسی ایران امکان داشت — در طول دهه‌ها برقرار ماند. در شهریور ۱۳۲۰ بر حیثیت و سازمان ارتش ضربات کشنده‌ای وارد شد. با اینهمه آنچه از ارتش ماند نگذاشت ایران در جنگ دوم به سرنوشت جنگ اول جهانی دچار آید. وجود یک نیروی منظم که در سراسر کشور پادگان داشت عامل قطعی با اثر اندازه‌نگرفتنی در نگهداری موجودیت ملی ایران بود. چه کسی می‌تواند انکار کند که بی ارتش، ایران اشغال‌شده نمی‌توانست دست نخورده از جنگ بدر آید. اگر به یاد آوریم که در جنگ اول میهن‌پرستان ایرانی دریغ سی‌چهل هزار سرباز را می‌خوردند که بتوانند کشور را از پایمال این و آن شدن برهانند به ارزش ارتش در جنگ دوم بیشتر آگاه می‌شویم. باید توجه داشت که پایمال شدن با اشغال تفاوت دارد. در جنگ اول ایران پایمال بود — چیزی مانند لبنان امروزی — در جنگ دوم تنها اشغال شد، مانند بیشتر اروپای باختری و مرکزی.

در پایان دهه چهل ارتش از صورت نگهدارنده نظم داخلی بدر آمد و به عنوان عامل قطعی در سیاست خارجی محمد رضا شاه پدیدار شد. سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در سیستم‌های تسلیحاتی که آشکارا به نگهداری امنیت و نظم در درون کشور نمی‌آمدند، و افزایش سازمانی که می‌بایست ارتش را به موجب پیش‌بینی‌ها در اوایل دهه هشتاد (میلادی) به یک نیروی ۶۰۰ هزار نفری برساند، آن را هم یک عامل استراتژیک در حساب‌های بین‌المللی کرد، هم یک نیروی درجه یک منطقه‌ای، هم بزرگ‌ترین سهم برنده از بودجه ملی، هم رقیب سرسخت بخش‌های تولیدی اقتصاد (از نظر نفرت و دانش فنی و منابع مالی) و هم عاملی در مسابقه تسلیحاتی که پیرامون ایران به راه افتاده بود. ارتش از لحاظ داخلی و خارجی، هم یک مایه سربلندی بود هم یک سربار. به همراه بالا گرفتن و پیوسته مبهم‌تر شدن اولویت‌های استراتژیک ایران، نقش ارتش و سهم آن از منابع کشور نیز دستخوش نیروهایی گردید که، مانند بقیه شئون کشور، در یک طرح پیش‌اندیشیده و سنجیده با اجزای هماهنگ نمی‌گنجید و پویایی خودش را یافته بود.

دلایلی که برای گسترش هر چه بیشتر ارتش آورده می‌شدند آشکارا جنبه بعدی و توجیه‌کننده داشتند: نگهداری راه‌های دریایی اقیانوس هند (تا مثلاً ژاپن ثروتمند بتواند بی هیچ هزینه دفاعی، نفت خود را از خلیج فارس وارد کند) یا اجرای دکترین نیکسون (که به موجب آن ایران می‌بایست امنیت خلیج فارس را برای جهان غرب ولی به هزینه خود نگهدارد) از آنها بود. به نظر می‌رسید گسترش "برای گسترش" دست بالاتر را یافته است. خرید ناوشکن‌های سنگین اسپروانس و زیردریایی‌ها (برای آب‌های کم ژرفای خلیج فارس) و سرمایه‌گذاری برای تکمیل هواپیماهای اف ۱۸ (هورنت) که برای پرواز از روی هواپیماها ساخته می‌شوند (زمانی گفتگوی خرید ناو هواپیمابر کیتی هاک آمریکایی هم بود که بحران بودجه و ارزی سال ۱۳۵۵ به کمک رسید) نشانه‌های دلمشغولی پرشور و از دست بدر رفته‌ای برای داشتن هر چه بزرگ‌تر و بهتر و بیشتر بودند.<sup>(۱)</sup>

ارتش که پیش از آن نقش داخلی خود را فراگذاشته بود پس از چهار برابر شدن بهای نفت در اوائل دهه ۵۰/۷۰ از حدود یک نیروی بازدارنده مورد احترام همسایگان (حتی شوروی، البته به پشتیبانی استراتژیک آمریکا) فراتر رفت و مدت‌ها بود که دیگر ارتباطی به نیازهای دفاعی واقعی ایران — از جمله رویارویی هر چند نامتحمّل، در آن زمان، با



عراق — نداشت. این ارتش می‌بایست به دلایل صرفاً حیثیتی و نمایشی، در کشوری از نظر اجتماعی و اقتصادی واپسمانده و جهان‌سومی، به صورت یکی از پنج ارتش بزرگ جهان درآید.

از تابستان ۱۳۵۷ چنان ارتشی را که به آسمان‌های بلند و اقیانوس‌های دور می‌نگریست و با تلاشی ستودنی به بهایی‌گزاران برای اقتصاد کشور در کار وارد شدن به عصر تکنولوژی پیشرفته بود، ناگاه به پاسداری خیابان‌های شهرها گماشتند. پاسداری، و نه نگهداری و برقراری نظم، زیرا ارتش از دست زدن به آخرین چاره خود بازداشته می‌شد و "بزرگ ارتشتاران فرمانده" تلفن به دست پیوسته افسران را از اینکه به جمعیت شورشی تیراندازی کنند منع می‌کرد. با اینهمه گاه و بیگاه توان خودداری نمی‌ماند و در تیراندازی‌ها، و دوسه موردی، حملات تانکها به آشوبگرانی که تیراندازی می‌کردند دو سه هزار تنی کشته شدند و ارتش که تجهیزات ضد شورش نداشت حتی نتوانست این خشنودی را هم داشته باشد که دست کم خونی نریخته است.

ارتشی که در پاییز و زمستان ۱۳۵۷ دریافت که یک ذخیره سوخت برای راه انداختن خودروها و گرم کردن سربازخانه‌هایش ندارد. — در یک کشور نفت‌خیز و با همه میلیاردها دلاری که برای سخت‌افزار نظامی هزینه شده بود — بیش از پنج ماه در خیابانها ایستاد و از هزاران و سپس صد هزاران مردمی که از برابرش می‌گذشتند. شعار و دشنام شنید و دسته گل و شاخه میخک گرفت و سربازانش گروه گروه گریختند (۳) و ناهارخوری افسران گارد جاویدانش را سربازان به تیربار (مسلسل) بستند و همافران‌ش به انقلابیان پیوستند و در صف‌های لرزه دودلی و ترس افتاد و فرماندهی ارتش حتی از کیفر دادن بدترین موارد نافرمانی و بی‌انضباطی بر نیامد.

آنها که ارتش را در ماه‌های پایانی ۱۳۵۷ سرزنش می‌کنند از غیرممکن سخن می‌گویند. آن ارتش ۵۷ سال برای وفاداری به تاج و تخت و برای جلوگیری از کودتا سازمان داده شده بود. در میان رسته‌ها و در درون رسته‌های آن به رقابت‌های سخت دامن زده می‌شد. فرماندهان آن نخست آزمایش فرمانبرداری داده بودند، و خودداری و حتی ناتوانی از هر ابتکار و حرکت شخصی. ارتش نمی‌توانست بر ضد و به رغم "خدایگان" خود کاری کند، حتی خود را نگه دارد. افسران تا پایان فرمان بردند، چنانکه در آیین آنها بود. هنگامی که "خدایگان" از کشور رفته بود ارتش کوشید دستوری (اجازه) حرکتی را برای نگهداری موجودیت ملی بگیرد ولی کسی از دوردست به تلفن‌های نومیدانه فرماندهان پاسخی نداد. پیش از آن هم هرگاه سران ارتش و نیروهای انتظامی، تک تک یا همگروه، آمادگی و طرح‌های خود را برای درهم شکستن آشوبگران اعلام داشتند، حتی حاضر شدند مسئولیت همه چیز را بر عهده گیرند، از هرچه جز ایستادن و دشنام شنیدن و جنگ روانی فرسایشی را باختن بازداشته شدند.

کشوری که طرح بزرگ‌ترین قدرت نظامی غیراتمی جهان را می‌ریخت از بسیجیدن یک شهروانی که بتواند امنیت شهرها را نگهدارد غفلت کرده بود. پاسبانان اندک بودند با حقوق بخور و نمیر و آموزش ناکافی و روحیه سست. هنگامی که شهرها آشفته شدند نیرویی جز ارتش نبود که به خیابان‌ها فرستاده شود، با تانک‌های سنگین که توان حرکت در همه جا نداشتند و توپهای بزرگ‌شان تهدیدی میان‌تهی بودند. می‌شد دست کم واحدهای ویژه ارتش را در جامه پلیس ضدشورش، یا مستقیماً، رویاروی آشوبگران فرستاد و آتش فتنه را بی دشواری زیاد خواباند — چنانکه در جاهای دیگر دنیا کرده‌اند و می‌کنند. ولی ترجیح دادند سربازان ساده را هفته‌ها و ماه‌ها در فضای انفجارآمیز تبلیغاتی، در سرما و خستگی و بیهودگی از پای درآورند.

ارتش در بهمن ۱۳۵۷ شکست خورد زیرا نه فرماندهی بر تارک داشت نه راه و روش درستی در پیش؛ و به سربازخانه‌ها بازگشت. موریانه تبلیغات مذهبی و تحریکات چریک‌های شهری (عوامل لیبی و فلسطین) و چپگرایان درونش را خورده بود. پیوستن چند فرمانده نظامی به انقلابیان، ترور یا کشته شدن چند تن دیگر و خودباختگی و سرگشتگی بقیه، کار را بر چریک‌های شهری آسان‌تر کرد. در دو سه روز پیش از ۲۲ بهمن آنها به یاری همافران، گارد جاویدان را در زدو خوردهای پیرامون دوشان تپه شکست داده بودند. در آن روز پادگان‌ها را بی دشواری اشغال کردند. ارتش یکبار دیگر، پس از ۳۷ سال، تسلیم شد.

در پنج ماهه پس از شهریور ۱۳۵۷ ارتش می‌توانست ابتکار را در دست گیرد و کشور را رهایی بخشد. ولی هر گروه و لایه اجتماعی دیگر، هر شخصیت یا نهاد سیاسی دیگر، هم می‌توانستند جز آن کنند که کردند و کشور را رهایی بخشند. بار سرزنش را بر دوش ارتش نمی‌توان افکند که چرا در برابر بزرگ ارتشتاران فرمانده نایستاد، چرا او را کنار نزد و آنچه به صلاح کشور بود نکرد. در آن ماه‌ها چنان حرکاتی به خیانت تعبیر می‌شد و اگر فرماندهی جرات آن را می‌یافت از چنگ همقطاران فرمانبردارترش جان بدر نمی‌برد. هنگامی هم که فرمانده کل قوا کشور را، معلوم نیست به که، سپرد و رفت نخست قول و فاداری ارتش را به نخست‌وزیر وقت گرفت، که در واقع بیش از یک عمل تشریفاتی بی‌هیچ معنی سیاسی نبود؛ و کسی را به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران گماشت که برای تحویل دادن ارتش بی‌هیچ مقاومتی، بهتر از او نمی‌شد یافت — یکی از نزدیک‌ترین افسران به خودش.

هنگامی که ژنرال هایزر به ایران آمد هیچ کس "دم" او را نگرفت و از کشور بیرون نینداخت. اما اگر حکومتی با چنان قدرت روی کار می‌بود، در واشینگتن به خود اجازه نمی‌دادند که از روی سرگشتگی او را به ماموریت بیهوده و ناممکنی بفرستد که جز خراب‌تر کردن کار برای همه نتیجه‌ای نداشت. کسی به سخنان سفیر ایران در واشینگتن که اخراج هایزر و سفیران آمریکا و انگلستان را، به سبب مداخله در امور داخلی ایران، اندرز داده بود گوش فرا نداد. در حالی که اگر چنان می‌کردند ناوگان ششم آمریکا ایران را به گلوله و بمب نمی‌بست و سرنوشت کشور و رژیم بدتر از آن نمی‌شد که شد.

بهای این همه اشتباهات را ارتش با خون صدها تن از افسران و درجه‌داران و سربازانش پرداخت. هزاران ارتشی زندانی شدند و هنوز از آنها می‌کشند. یکی دو اقدام به کودتای نارس همه خفه شدند و صدها افسر دیگر جان خود را از دست دادند. آنگاه جنگ خارجی فرا رسید. ارتش از هم‌گسیخته‌ترین ضربه‌ها را تاب آورد و سپس خود را باز سازمان داد و در یک سلسله عملیات درخشان خاک میهن را عملاً از مهاجمان عراقی پاک کرد.

در سال‌های جمهوری اسلامی ارتش بارها "پاکسازی" شده است. آخوندها گذشته از برپا کردن یک نیروی نظامی موازی به نام سپاه پاسداران و برقرار کردن یک شبکه نظارت ایدئولوژیک (در واقع اطلاعاتی و جاسوسی) در همه واحدها آنچه توانسته‌اند از عوامل خود به صفوف ارتش فرستاده‌اند. ارتشی که امروز در مرز می‌جنگد دیگر به خوبی شناخته نیست. تنها دو ویژگی آشکار دارد: توانایی حرفه‌ای برجسته، و تعهد ناسیونالیستی برگشت‌ناپذیر بخش اصلی و عمده آن — که به رغم ظاهرسازی‌های ناگزیر پاره‌ای ارتشیان از هر حرکت و سخن آنان آشکار است و نشان می‌دهد که تلاش آخوندها برای دگرگون کردن روحیه ارتش نمی‌تواند به جایی برسد. ارتش ایران با همه تلاشی که در نامیدنش به ارتش جمهوری اسلامی به کار رفته یک نهاد ملی و یکی از بزرگ‌ترین پاسداران ناسیونالیسم ایرانی در اوضاع و احوال کنونی است.

دست و پا زدن‌های پاره‌ای روشنفکران که پایداری ارتش را در میدان جنگ به غلبه احساسات مذهبی نسبت می‌دهند نه با سخنان خود سربازان و افسران می‌خوانند نه با واقعیات سیاسی و نظامی ایران کنونی. کدام ارتش است که بتواند وفاداریش را به رژیمی نگهدارد که پنج سال است پیوسته در پی نابود کردن ارتش بوده است و خون هزاران افسر و سرباز را بر دست‌های خود دارد و در برابرش سپاه پاسداران تراشیده است، با نابرابری‌های زنده در رفتار با ارتش؛ و حتی در گرماگرم جنگ دمی از کوچک کردن نقش ارتش باز نمی‌ایستد و افسرانی را که در میدان نبرد می‌درخشند جابجا می‌کند؟ ارتشی که می‌داند آخوندها تا بتوانند آن را در جنگ بیهوده فرسوده خواهند کرد و در پایان جنگ نیز باز به بهانه‌های گوناگون به پاکسازی و برکناری و احیانا کشتار افسران خواهند پرداخت؛ و می‌بیند که رژیم اسلامی با میهنش چه می‌کند، روی شور مذهبی نمی‌جنگد.

آخوندها بهتر از این روشنفکران می‌فهمند که یک حریف نیرومندشان ارتش است و اگر به جنگ پایان نمی‌دهند، بخشی برای آنست که لحظه رویارویی خود را با ارتش به عقب اندازند. پس از سه سال و چند ماه فداکاری ارتش، آنها به آسانی چهار پنج سال پیش نمی‌توانند به پاره پاره کردنش بپردازند.

در واقع در جامعه‌ای بهم‌ریخته مانند ایران کنونی با بی‌حیثیت شدن همه نهادهای حکومتی و بی‌اثر شدن نیروهای مخالف، ارتش تنها نهادی است که هم از آبرویی در میدان جنگ باز یافته، برخوردار است و هم از قدرت آتش و نیروی سازمانی که در مقیاس‌های کنونی ایران بزرگ و خرد کننده است. اگر ارتش با اختلاف‌های شخصی یا عقیدتی بیش از اندازه ناتوان نشود تردید نمی‌توان داشت که برای آن جای مهمی در سیاست آینده ایران تواند بود. به ویژه که زمینه سیاسی نیز آماده شده است. با برگشتن مردم از جمهوری اسلامی و انقلاب، ارتش دیگر خود را — چنانکه در ۱۳۵۷ — با مردم رویاروی نمی‌بیند. هر نشانه‌ای از ناخشنودی مردم و آمادگی‌شان برای قیام برضد خمینی و رژیم اسلامی، ارتش را دلگرم خواهد کرد تا در هنگامی که خطر دشمن بیگانه در میان نباشد سهم خود را در پیکار بر ضد رژیم ادا کند. ارتشیان بهتر می‌دانند که در چنان پیکاری جز با همراهی مردم پیروزی در میان نخواهد بود. ارتش نمی‌تواند یک‌تنه با جمهوری اسلامی درافتد.

بحث در اینکه پیکار رهایی ایران چه مراحل خواهد داشت و آیا سرشت نظامی خواهد داشت یا سیاسی به اینجای ارتباط ندارد. همین اندازه می‌توان گفت که با رژیمی مانند جمهوری اسلامی باید یک پیکار همه سویه کرد که احتمال دارد در مراحل جنبه مسلحانه نیز به خود گیرد و پای ارتش را نیز به میان کشد. ولی اساسا سرشت چنان پیکاری سیاسی است و حتی عناصر نظامی نیز تا مدت‌ها در مبارزه سیاسی درگیر خواهند بود.

\*\*\*

اینکه ارتش در سیاست آینده ایران چه نقشی خواهد داشت مایه گمان‌پروری‌های بسیار است. هر کس حکایتی به تصور می‌کنند. ارتش می‌تواند در پیکار رهایی ایران شرکت جوید و پس از آن به سربازخانه‌هایش بازگردد؛ یا می‌تواند چون اسلحه به دست دارد بکوشد تا قدرت سیاسی را نیز در کف گیرد. بویه قدرت سیاسی (به گفته دقیقی "وصلت ملک") برای هر ارتشی در کشورهای واپسمانده مقاومت‌ناپذیر است. از ویژگی‌های اصلی واپسماندگی، نداشتن نهادهای نیرومند و یک جامعه سیاسی است که سزاوار چنین نامی باشد. در نبود این جامعه سیاسی هر گروهی که بتواند خواهد کوشید اختیار کشور را در دست گیرد. ارتش که عموماً بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین نهاد در چنان کشورهایی است طبعاً گرایش بدان دارد که همه سهم قدرت سیاسی را از آن خود سازد.

تاریخ کشورهای واپسمانده — به اصطلاح دیگر، جهان سومی — بویژه نوخاستگان از میان آنها، در سراسر پس از جنگ دوم از مداخلات ارتش در سیاست پوشیده است. در آمریکای لاتین که در سده نوزدهم جمهوری‌هایش پیشروان جمهوری‌های نوخاسته امروزی بودند ارتش از همان آغاز به اندازه‌ای در سیاست کشورها تاثیر بخشید که در بیشتر آنها نگذاشت نهادهای دیگر ریشه‌ای بگیرند و جامعه سیاسی نیرومند شود و هنوز پس از یک سده و نیم، بخش بزرگ‌تر آمریکای جنوبی و مرکزی دستخوش بازی‌های سیاسی ارتشیان است. بیشتر این تاریخ را داستان شکست سیاسی ارتش‌ها ساخته است، ارتش‌هایی که به سبب سیاسی شدن نه چندان توانستند ماشین‌های نظامی کارآمدی شوند، نه در حکومت کامیاب بودند. آنها که موقتا توانستند آرامش و ثبات را برگردانند یا چرخهای اقتصاد را به راه اندازند در اقلیت بوده‌اند. آنها که این خردمندی را داشته‌اند که قدرت را هرچه زودتر از دست بنهند و به کار اصلی خود بازگردند اقلیت باز هم کوچکتری بوده‌اند.

برخلاف آنچه در نخستین نگاه می‌نماید زور با توانایی انجام کار یکی نیست. ارتش‌ها در جامعه‌های واپس‌مانده زور دارند، به این معنی که می‌توانند هر که را در برابرشان بایستد به کنار زنند. ولی رویهمرفته بیش از این چیزی در بساطشان نیست. پرورش نظامی لزوماً به بالابردن سطح فرهنگی نظامیان کمکی نمی‌کند و خود زور داشتن، آنان را از پیچیدگی و تکامل‌یافتگی باز می‌دارد زیرا نیازی بدان احساس نمی‌کنند. تکیه آنها بر تکنوکرات‌ها و دیوانسالاران غیرنظامی در اموری که کمتر زور برمی‌دارند، و تحمیل انضباط نظامی بر سازمان‌هایی که انضباط نوع خود را لازم دارند به ناکامی و سرخوردگی می‌انجامد. از همه بدتر، افزودن قدرت سیاسی بر زور نظامی، رابطه مشهور قدرت را با فساد برجسته می‌سازد.

بیشتر ارتش‌ها نه تنها قدرت بلکه فساد و بی‌کفایتی را نیز از حکومت‌های پیش از خود گرفته‌اند و آن را به ابعاد بزرگ‌تری رسانده‌اند. از نمونه‌های برجسته ارتش در حکومت، آرژانتین را می‌توان آورد که از نظر ورشکستگی جامعه

سیاسی نیز نمونه خوبی است. آرژانتین از ثروتمندترین کشورهای جهان است با جمعیت همگن و کشاورزی بی‌مانند و منابع طبیعی گوناگون. این کشوری است که هشتاد سال پیش سطح زندگی‌اش از آمریکا بالاتر بود و متروی پایتخت آن پیش از نیویورک کشیده شد. امروز تولید سرانه آرژانتین یک پنجم آمریکاست و وام‌های خارجی‌اش به ۴۰ میلیارد دلار رسیده است و نابسامانی اداری در آن تا جایی است که یک واحد پول ملی ندارد و رنگ اسکناس‌ها مهم‌تر است تا رقمی که روی آنها نوشته است و میزان تورم سالانه آن از ۴۰۰ درصد گذشته است.

در آرژانتین شکست کامل سیاست را می‌توان دید. جامعه‌ای است که نتوانسته است بر سر هیچ توافق کند. تاریخ خود را به صورت اسلحه‌ای در آورده است که گروه‌ها و احزاب با آن یکدیگر را می‌زنند. پنجاه سال است که از عوام‌فریبی به تروریسم چپ و از هرج و مرج به سرکوبی ارتش افتاده است. سطح سیاست در آن چنان پایین آمده است که در پیکار انتخاباتی اخیر یکی از رهبران پرونیست توانست چنین بگوید: "ما اول حس می‌کنیم، سپس دلائلش را می‌یابیم."

این پرون (ژنرال خوان پرون) از مصیبت‌های ملی آرژانتین شد. گروه‌های فرمانروای سنتی آرژانتین که کشور را به چنان بهروزی رسانده بودند از آسیب‌های بحران اقتصادی سال‌های ۳۱ و جنگ جهانی سال‌های ۴۰ ناتوان و بی‌اعتبار بدرآمدند. اندکی پس از جنگ، پرون در یک توطئه سیاسی - نظامی بر روی کار آمد و به زودی با یک برنامه مردم‌پسند دست به بخش عادلانه‌تر درآمدها زد که هیچ اشکالی نداشت، اگر برنامه‌هایش با به حرکت انداختن چرخ اقتصاد کشور همراه می‌بود و به ورشکستگی نمی‌انجامید. از آن پس تاریخ آرژانتین شرح دست به دست شدن‌های ناگهانی بوده است. حکومت‌های محافظه کار که می‌آمدند و تولید را راه می‌انداختند و سیاستگران عوامگرا که می‌آمدند و آنچه را که تولید شده بود پخش می‌کردند. در سی ساله گذشته هیچ رئیس جمهوری دوران خود را به سر نیاورد.

پرونیست‌ها که اقتصاد کشور را دو بار درهم ریختند سیاست آن را هم تباہ کردند. با تسلط بر یک بلوک بزرگ رای‌دهندگان، به پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری غیردمکراتیک و انحصاری، دیگر نگذاشتند یک هم‌رایی ملی در آرژانتین بوجود آید. اگر بر سر قدرت می‌بودند با ندانم‌کاری و خودکامگی بود. اگر بیرون از قدرت می‌بودند به اعتصاب و شورش و گاه تروریسم دست می‌بازیدند. در کنار آنها گروه‌های افراطی چپ و راست رشد کردند و خشونت روال معمولی فراگرد سیاسی شد. چپ‌گرایان صدها و هزاران تن را کشتند یا ربودند و آنگاه ارتش هشت سال پیش برای سومین بار در سال‌های پس از جنگ قدرت را در دست گرفت و برای پیکار با تروریست‌های چپ "جوخه‌های مرگ" تشکیل داد که دست کم سی هزار کس را کشتند یا سر به نیست کردند. آرژانتین بدین‌سان بود که "مبارزات سیاسی" خود را سامان می‌داد.

حکومت ارتشیان برای برگرداندن توجه عمومی از وضع فاجعه‌آمیز اقتصاد و اداره کشور جنگ خواری‌آور فالکلند را با بریتانیا به راه انداخت و پس از شکست در آن جنگ بود که مردم آرژانتین فرصت یافتند یوغ حکومت ارتشی را از گردن خود بیندازند. اما ارتش یک خدمت‌آخری به ملت انجام داد و انتخابات آزادی برگزار کرد که در آن پرونیست‌ها شکست خوردند و یوغ آنها نیز از گردن آرژانتین افتاد.

در برابر آرژانتین که از نمونه‌های بد و نه بدترین نمونه حکومت ارتشیان به شمار می‌رود (حکومت عیدی امین هم یک نمونه دیگر مداخله ارتش در حکومت بوده است) ترکیه هم هست. در ترکیه پس از سال‌ها که احزاب بزرگ نتوانستند میان خود به توافقی برسند و راه را بر نفوذ بیش از اندازه و دور از تناسب احزاب کوچک افراطی اسلامی و چپ‌گرا ببندند؛ و پس از آنکه بر اثر این ناتوانی، چرخ اداره کشور ایستاد و سالی هزاران ترک در حملات تروریستی جان دادند، ارتش مداخله کرد و احزاب پیشین را همه به کناری انداخت و پس از بازآوردن نظم و امنیت وضع اقتصاد را رو به راه کرد و اکنون به‌رحال در انتخاباتی که سرمشق دمکراسی نیست زمام کارها را به غیر نظامیان سپرده است. باز نمونه دیگر پرتغال است که ارتش پس از چند سال سرگشتگی و بازیچه دست کمونیست‌ها شدن سرانجام به انتخابات و نظام پارلمانی گردن نهاد و بر سر جای خود بازگشت و اجازه داد کشور به راه درست بیفتد.

کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین از تجربه‌های گوناگون و بیشتر ناموفق حکومت ارتشیان سرشارند. هم‌اکنون در بیشتر این کشورها یا "هونتا"ها یا مردان نیرومند ارتشی ناکارآمد و تا گلو در فساد فرو رفته فرمان می‌رانند (هونتا واژه‌ای است که تجربه ناشاد آمریکای لاتین به واژگان سیاسی افزوده است و معنی هیات مدیره ارتشی را می‌دهد). در یکی دو تا از آنها (لیبریا و سورینام) گروه‌بان‌ها و سرجوخه‌های پیشین ریاست کشور را در دست گرفته‌اند. در واقع در کودتاهای پیاپی ارتشی، یک گرایش غالب، پایین آمدن درجه سرکردگان نظامی - سیاسی بوده است. وقتی ارتش وارد سیاست شد پایگان فرماندهی آن زیر فشارهای بیرونی در می‌آید و در موارد بسیار از هم می‌گسلد.

\*\*\*

ارتش ایران در ۶۲ سال خود فرصت آن را نیافته است که به کشورداری پردازد. تا رضا شاه بود چنین امکانی در کمتر تصویری می‌گنجید. پس از او تا محمد رضا شاه فرصت یافت که تسلط خود را بر کشور استوار سازد (در دهه سی خورشیدی) ارتشی که سوم شهریور را پشت سر داشت به خود چنین اجازه‌ای نمی‌داد. تا محمد رضا شاه اختیار خود و کشور را در دست داشت دور نگهداشتن ارتش از آلودگی سیاست نخستین اولویت او بود. در پایان کار محمد رضا شاه ارتش به صورتی اشتباه‌ناپذیر رو به قدرت سیاسی کشیده می‌شد، ولی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به حالتی افتاد که می‌بایست صرفاً برای زنده بودن بجنگد.

بی اعتباری انقلاب و جمهوری اسلامی و سیر ناگزیر آن به سوی سقوط، موقعیتی تازه برای ارتشی تازه فراهم می‌آورد. این ارتشی است که در میان نفوذهای و حالات روحی گوناگون گرفتار مانده است، و می‌توان تصور کرد که بیش از همیشه در وسوسه دردست گرفتن قدرت می‌جوشد. بویژه با رفتاری که حکومت اسلامی با ارتش کرده است و می‌کند چنان وسوسه‌ای مسلماً با حس انتقام‌جویی در هم می‌آمیزد و نیرومندتر می‌شود.

کسانی در میان ارتشیان هستند که ریشه بدبختی بهمین ۱۳۵۷ را در دوری ارتش از سیاست می‌دانند: "همواره به ما گفته بودند سیاست را به سیاستگران واگذارید." اما گذشته از اینکه به سیاستگران نیز می‌گفتند "نظم و امنیت را به ارتش واگذارید" باید پرسید آیا در آن زمان در واقع سیاست به سیاستگران و امنیت و نظم به ارتش واگذار شده بود؟ آیا کسان و نهادها اختیار داشتند که وظایف خود را به تمام انجام دهند؟ بدبختی انقلاب اسلامی را دور بودن ارتش از سیاست سبب نشد - در واقع تا آنجا که به رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران، و رئیس دفتر ویژه و رئیس سازمان امنیت و فرماندهان نیروها در آن زمان مربوط می‌شد، همگی در سیاست و سیاستبازی غوطه می‌خوردند و فروریختگی کشور را پیش می‌انداختند.

دشواری اصلی در ۱۳۵۷ آن بود که همه چیز به یک تن می‌رسید و از او می‌آغازید و هنگامی که او به هر دلیل از میدان بدر می‌رفت همه چیز واژگون شد. رویدادهای آن سال از یک نظر همانندی بسیار با نبردهای اسکندر و داریوش سوم دارد. در هر دو نبرد ایسوس و اربل، اسکندر با سواران گزیده‌اش به قلب سپاه بزرگ‌تر ایران زد، آنجا که خرگاه شاه شاهان بر پا بود. در هر دو بار شاهنشاه به شتاب پشت به دشمن کرد و ایرانیان با همه سوار نظام و کمانداران هراس‌انگیز خود به آسانی شکست خوردند. داریوش سوم چند گاهی پس از آن، آواره دیارها، به صورتی زیست. ولی شاید هنگامی که به دست شهربانان (ساتراپ) خود از پای درمی‌آمد ترجیح می‌داد که در میدان نبرد با افتخار، مانند کورش، از پای درآمده بوده باشد.

سیاستگران و ارتشیان ایرانی با انداختن بار سرزنش بر دوش‌های یکدیگر به جایی نخواهند رسید. هر دو آنها باید برای جلوگیری از چیرگی دوباره نظام (سیستم)ی بکوشند که همه چیز را از یک تن می‌گیرد و از یک تن می‌خواهد و او را نیز در پایان قربانی خود می‌سازد. درسی که از انقلاب اسلامی گجسته (ملعون، که در ادبیات زرتشتی لقب اسکندر است) می‌توان گرفت نه این است که چون ارتش از پا نهادن در میدان سیاست منع شده بود نتوانست کشور را در آن ماه‌های سرنوشت‌ساز نگهدارد. ارتشیان نیز مانند سیاستگران - با همه درگیری فرماندهان ارتشی در سیاست - بیش از اندازه به یک تن تکیه داشتند و هیچ کشوری را نباید به یک تن واگذاشت.

به همین ترتیب این استدلال احتمالی که چون غیرنظامیان در انقلاب شکست خوردند زمان آن فرا رسیده است که نظامیان توانایی خود را در اداره کشور نشان دهند خارج از موضوع است. اگر غیرنظامیان شکست خوردند شکست ارتش، چه در عرصه سیاسی و چه در زمینه نظامی، کمتر از آن نبود. هر دو شکست خوردند و نه به سبب یکدیگر. هر دو را نظامی شکست داد که برای آن زمان ایران مناسب نبود و هیچ‌گاه مناسب نخواهد بود. گذشته از اینکه در پرورش و کارکرد ارتشی لزوماً بهترین عناصر برای رهبری یا گرداندگی سیاسی تقویت نمی‌شوند. باید در پی نظام دیگر بود و در آن صورت جایی و ضرورتی برای جایجا کردن نقش‌ها نخواهد ماند.

از سوی دیگر اگر خودکامگی در حکومت بد است و پیشرفت جامعه را کند و آن را آسیب‌پذیر می‌سازد، در میان خودکامگی و حکومت ارتشیان رابطه‌ای نزدیک است. حکومت ارتشیان نه تنها، بنا به تعریف، خودکامه است — و گرنه مردم حکومت را خود بر می‌گزینند و ارتش به وظیفه اصلی‌اش که دفاع از کشور است می‌پردازد — بلکه حکومت خودکامه نیز دیر یا زود به صورت حکومت ارتشیان در می‌آید، چه به استقلال، و چه با همکاری فعال دیوانسالاران حزبی و غیر حزبی. در پرتغال حزب کمونیست پرشورترین مدافع حکومت ارتشیان است و در کشورهای اروپای شرقی و جهان سوم، این گرایش روزافزون است: از لهستان که حکومت آن یکسره ارتشی است، تا شوروی که ارتش هر سال سهم بزرگ‌تری از حکومت را می‌گیرد، تا الجزایر که مقام ریاست جمهوری، امتداد طبیعی ریاست ستاد ارتش شده است. تکیه بیش از اندازه رژیم‌های دیکتاتوری به نیروهای مسلح — هم برای امنیت داخلی و هم برای ماجراجویی‌های خارجی به منظور برگرداندن نگاه‌ها از مسائل داخلی — دیر یا زود به آنها رنگ ارتشی می‌دهد. حتی در رژیم‌های خودکامه‌ای که ارتشیان را از حکومت دور نگه می‌دارند آنها همچنان از بودجه و منابع عمومی سهم شیر را می‌گیرند و سازمان و تسلیحات‌شان عموماً تناسبی با نیازهای دفاعی یا امکانات کشور ندارد.

\*\*\*

ارتش در ایران آینده ممکن است در اندیشه بدست گرفتن قدرت سیاسی بیفتد. ممکن است عناصری در ارتش درباره توانایی و کارایی و روشن‌بینی خود مبالغه کنند و بخواهند جامعه را به زور رو به بهبود و پیشرفت ببرند. بر جامعه سیاسی است که به مصلحت خود و به مصلحت ارتش از چنان گرایش‌هایی جلوگیری کند و ارتش را در جای شایسته آن نگهدارد و سهم شایسته آن را بدهد. مفهوم این امر به هیچ روی قدرناشناسی از قربانی‌هایی که ارتش در انقلاب داده یا فداکاری‌هایی که در جنگ کرده نیست.

ایران، تا آنجا که بتوان پیش‌بینی کرد، حتی پس از پایان جنگ کنونی، در یک کشاکش طولانی با عراق خواهد بود که در بدترین صورت خود به جنگ و در بهترین صورتش به یک "صلح مسلح" خواهد انجامید. پیامدها و آثار جنگ کنونی تا یک نسلی با ما و عراقیان خواهد بود و ارتش باید همه نیروها و اولویت‌های خود را برای دفاع از کشور بگذارد. با سرنوشتی پادشاهی پهلوی آن تعادل و ثبات ستایش‌انگیز که به موقعیت بین‌المللی ایران آورده شده بود بر هم خورد. ایران در آینده قابل پیش‌بینی، از هر سو آسیب‌پذیر خواهد بود. ارتشی که درگیر سودهای سیاسی باشد به کار چنان کشوری نخواهد آمد.

پاره‌ای عناصر ارتشی هستند که با اینهمه می‌پندارند ضرورت‌های زمان و اوضاع و احوال، ورود ارتش را به عرصه حکومت اجتناب‌ناپذیر ساخته است. عوامل گوناگونی ممکن است ارتشیان را به این اندیشه‌ها بیندازند: از جاه‌طلبی و انتقام‌جویی و گرایش به اثبات برتری ارتش، و نیز وسوسه پر کردن تهی (خلأ) سیاسی ایران پس از انقلاب اسلامی. برای جلوگیری از این زیاده‌روی‌ها و بدحساب کردن‌ها حل مسئله مشروعیت رژیم حکومتی اثری قاطع خواهد داشت. رژیمی که پیوسته در غم این نباشد که چند روزی بیشتر بیاید از دستبرد اسلحه در امان تر است.

در ایران اگر پادشاهی مشروطه با رای و رضایت عمومی برقرار شود این سودمندی را دارد که بهتر از جمهوری‌های لرزان یا جمهوری‌های مادام‌العمر توانایی نگهداری کشور را از مردان نیرومند ارتشی خواهد داشت. پادشاهی در ایران نهادی سترگ و ریشه‌دار است که اگر خود از آلائش‌های خودکامگی پاک شود پادزهری نیرومند برای گرایش‌های خودکامگی در هر جای دیگر جامعه خواهد بود.

نمونه برجسته این نقش پادشاهی را در اسپانیا دیدیم. دو سالی پیش حضور خوان کارلوس، پادشاه، نگذاشت کشور به یک دیکتاتوری نظامی و حکومت افسران افراطی با پیامدهای مصیبت‌بار آن دچار آید. به برکت حیثیت یک پادشاهی مشروطه ارتش در جای شایسته خود ماند و مجلس و احزاب در جاهای شایسته خود ماندند. آنگاه در انتخاباتی دوران‌ساز، حتی یک حزب سوسیالیست بر روی کار آمد - حزب سوسیالیست در اسپانیای پس از سه سال جنگ داخلی و چهل سال حکومت فرانکو و فرانکیست‌ها - که با سیاست‌های میانه‌رو و بامسئولیت خود سرمشقی برای همه چپ‌گرایان شعارزده و جزم‌گرا و بیگانه از واقعیات، گذاشته است. کدام بهتر است، اسپانیای پادشاهی که حکومت سوسیالیست‌ها را دوام آورد، با ارتشی که آبرویش محفوظ ماند؟ یا آرژانتین یا حتی ترکیه؟

یاد داشت‌ها:

۱ - به موجب دکترین نیکسون ایران در برابر نگهداری امنیت خلیج فارس و راه‌های دریایی آن از آمریکا چک سفید گرفته بود که هر سیستم تسلیحاتی غیر اتمی آن کشور را بخرد. کارتر پس از رفتن به کاخ سفید به تندی سخنرایی‌های مربوط به حقوق بشر در ایران را فراموش کرد و تحویل سیستم‌های پیشرفته از جمله جنگنده - بمب افکن‌های اف ۱۶ را به ایران اجازه داد.

۲ - چنانکه برژینسکی، مشاور امنیت کارتر، می‌نویسد آن جناح حکومت آمریکا که تا پایان در پی به راه انداختن یک کودتای نظامی ضد ملایان در ایران بود، گذشته از چند دستگی سران ارتش و ارتباط پاره‌ای از آنان با رهبران انقلابی و نیز سستی روحیه سربازان، خود را با این دشواری اضافی روبرو یافت که برای راه انداختن خودروهای ارتش می‌بایست با یک نفتکش، سوخت به بندری در ایران بفرستند.

۳ - از پادگان جمشید آباد، دژبان تهران، که من و بیست و چند تن دیگر سه چهارماهه آن‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ را به اجبار در آن گذراندیم، تا آن اواخر ۶۰۰ سرباز گریخته بودند و ما زندانبانان خود را اندرز می‌دادیم که نگریزند!

اسفند ۱۳۶۰

### شکست‌های پیشین دموکراسی در ایران

ذکر دموکراسی همه فضای فکری گروه‌های مخالف را در صحنه سیاسی ایران برداشته است. این سرسپردگی به حاکمیت مردم، هرچند از سوی پاره‌ای گرایش‌ها و گروه‌های بسیار محتمل، نشانه پیشرفتی در دگرگشت (تحول) سیاسی ایران است، ولی به آن باید به دیده احتیاط نگریست. مسئله صمیمیت داشتن و نداشتن نیست. مهم‌تر از آن مسئله برنامه‌ها و برخورد عملی برای برقراری دموکراسی در سرزمینی است که خاک آن برای رشد این گیاه تاکنون چندان آمادگی نداشته است.

از این نظر باید تجربه ملی ایرانیان را در هشت دهه سده بیستم با دید انتقادی نگریست و گوشه‌چشمی به کشورهای کم و بیش همانند ایران انداخت و درس‌های لازم را گرفت. برای حاکمیت مردم (۱) باید کار کرد. اعلامیه دادن بس نیست. پرشورترین دفاع‌ها از دموکراسی، اگر با تکرار روش‌ها و کارکردها و با روحیه‌های پیشین همراه باشد، دموکراسی را برقرار نخواهد کرد. نگرش انتقادی در اینجا اهمیت اساسی دارد. در بحث سیاست و تاریخ، امامزاده‌سازی و مقدسات‌اندیشی را باید به کناری افکند. اینهمه از ابرمرد و قهرمان دم زدن، بندی بر دست و پای اندیشه نارسا بستن است؛ به کار دکانداری بیشتر می‌خورد تا پژوهش؛ و برای فرو رفتن در گرداب‌های گذشته سودمندتر است تا پرواز بسوی افق‌های آینده. اگر در چنین بحث‌هایی با "ابرمردان" و "قهرمانان" چنان رفتار شود که گویی میرندگانمانند دیگران بوده‌اند - با محدودیت‌ها و توانایی‌هایشان - خشمگین نباید شد.

ما دیده‌ایم که چگونه می‌توان با شعار آزادی و استقلال و جمهوری آغاز کرد و انقلاب شکوهمند با شرکت همه لایه‌های اجتماعی، با تظاهرات عمومی که تاریخ جهان کمتر به خود دیده است به راه انداخت و همه آرزوی آزادی و فرمانروایی قانون و حاکمیت مردم را در چند ماه بر باد رفته یافت. دیده‌ایم که حتی پویایی انقلابی و تعهد پر دامنه عمومی برای پیشبرد دموکراسی بسنده نبوده است. (همچنانکه دیده‌ایم که می‌توان بیست سال برای نگهداری استقلال کشور جنگید و سرزمین ملی را به نیروهای اشغالی بیگانه گذاشت و رفت؛ و بیست و پنج سال برای نوسازی جامعه و آوردن نیروهای نوین به صحنه پیکار کرد و همه را به هجوم واپسمانده‌ترین و نادان‌ترین لایه‌های اجتماعی سپرد و رفت).

در هر دو انقلاب این سده، ایرانیان در تلاش خود برای رسیدن به حاکمیت مردم شکست خوردند - حتی در انقلاب مشروطه که به حق از حیثیتی بزرگ برخوردار است. از این نکته نباید سرسری گذشت. با همه ستایشی که از انقلاب مشروطه کرده‌اند و می‌کنیم، آن دوران (۱۹۲۵ - ۱۹۰۵ \ ۱۳۰۴ - ۱۲۸۴) حتی پس از درهم شکستن سد روسیه تزاری، که هر پیشرفتی را در جامعه ایرانی ناممکن ساخته بود، از ناکامی‌های بزرگ سرشار است.

تا رضا شاه رشته کارها را در دست نگرفت مشروطه‌خواهان در بیشتر برنامه‌های خود ناکام مانده بودند. آن سخنران انقلابی که در تابستان ۱۹۰۶ / ۱۲۸۵ به منبر رفت و آرزوهای انقلابی جامعه را بیان کرد آنقدر زنده نماند که برآوردن بیشتر آنها را در زمامداری سردار سپه و پادشاهی رضا شاه ببیند. (۲) سخنرانی او و آشوبی که پس از آن برخاست به انقلاب دامن زد. ولی مجلس‌های مشروطه، پس از مجلس اول، با حکومت‌هایی که گروه محدود و انحصاری وزیران‌شان هر دو سه ماهی به شیوه بازی صندلی‌های موزیکال، کرسی‌های وزارت را در میان خود جایجا می‌کردند بیشتر شاهد فروکش کردن شور انقلابی و هدر رفتن انرژی ملی و جانشین شدن آرمانگرایی سال‌های اول با یک سینسیسم (بی‌اعتقادی) فرساینده بودند.

انقلاب مشروطه به حق انقلابی شکوهمند بود و آثار اخلاقی و سیاسی آن بسیار ژرف‌تر و دیرپای‌تر از آنست که زیر سایه شکست‌های مجلس‌ها و حکومت‌های مشروطه قرار گیرد. زنده کردن ملت ایران به تنهایی خدمتی است که نام



انقلابیون مشروطه را جاودان خواهد داشت. گشادن ذهن بسته و زنگارگرفته ایرانی بر جهان نوین و آغازیدن جنبشی که سرانجام به آزادی و بهروزی ملت ایران خواهد انجامید خدمت دیگری است که از یادها نخواهد رفت. حتی با آنکه مشروطه‌خواهان نتوانستند از تقسیم ایران (در ۱۹۰۷) و اشغال ایران (در ۱۹۱۱ از شمال و جنوب) و پایمال شدن آن (در ۱۸ - ۱۹۱۴) جلوگیری کنند، ناسیونالیسم نگهدارنده انقلاب و دلاوری‌های انقلابیان در برابر قدرت‌های برتر بیگانه نشان خود را بر تاریخ بعدی ایران نهاد و همچنان خواهد نهاد.

اما انقلاب مشروطه را صرفاً در پرتو درخشش مجلس اول و دوران جوشش و جهش ملی دیدن مانند آنست که اسلام را تنها از روی یکی دو نسل صدر اسلام قضاوت کنیم آغاز هر جنبشی پر از شور و پویندگی (تحرك) و نوآوری است. عمده آنست که پویندگی و نوآوری نگهداشته شود و کم و کاستی‌های نظام و جامعه پیشین دوباره خود را تثبیت نکنند و یا جای خود را به کم و کاستی‌های تازه‌تر ندهند. نگاه دوباره‌ای به انقلاب مشروطه با این نگرش به ایرانیان کمک خواهد کرد که به سادگی از روی قضایا نگذرند و به یاری برچسب آماده "دیکتاتوری رضا خان" یک سوء تفاهم تاریخی را کش ندهند.

شکست انقلاب مشروطه به علت "دیکتاتوری رضا خان" نبود، "دیکتاتوری رضا خان" به علت شکست انقلاب مشروطه بود. برای کسانی، انقلاب چنان مقدس است که نمی‌تواند کوتاه بیاید و از نفس بیفتد و شکست بخورد و حتی جامعه را عقب‌تر بیندازد. ما در ایران همه گونه‌اش را تجربه کرده‌ایم و برای آنکه بازهم شکست نخوریم بهتر است پرده‌های ابهامات و افسانه‌پردازی‌ها و حماسه‌سرایی‌های بی‌تناسب را از هم بدریم.

\*\*\*

انقلاب مشروطه در اوج پیروزی خود، در جریان مجلس دوم، بود که شکست خورد. مجلس دوم در پاییز ۱۹۰۹ / ۱۲۸۸ در میان سرمستی پیروزی و یک بهار واقعی امیدواری، پس از شکست و گریز محمد علی شاه تشکیل شد. نخستین اقدامات آن انجام مذاکرات موفقیت‌آمیز برای خروج نیروهای روس از ایران و استخدام مشاوران سوئدی برای ژاندارمری و مورگان شوستر آمریکایی برای دارایی بود. همه چیز گواهی می‌داد که عصر اصلاحات آغاز شده است. (۳)

یک سال بعد خیابان‌های پایتخت میدان زدو خوردهای خونین هواداران دو فرقه اعتدالی و دمکرات شد که مجلس را در میان خود دو پاره کرده بودند. یک سال پس از آن استان‌ها عرصه تاخت و تاز عشایر مسلح گردیدند که جلو پرداخت مالیات‌ها را گرفتند، روستاها را غارت کردند و راه‌ها را بستند. آنگاه سپاهیان روس به استان‌های شمالی و سپاهیان انگلیس به استان‌های جنوبی وارد شدند. با آغاز جنگ جهانی نیروهای عثمانی استانهای باختری را تصرف کردند و عمال آلمان در میان عشایر جنوبی به پخش اسلحه پرداختند. حکومت مرکزی از موجودیت باز ایستاد. در ۱۲۹۹، دو سال پس از پایان جنگ، حکومت‌های خود مختار در آذربایجان و گیلان اعلام شده بودند و خان‌های عشایر بر کردستان و فارس و خوزستان و بلوچستان تسلط یافته بودند. انگلیس‌ها در پی جدا کردن "اندام‌های سالم" از پیکر پاره پاره ایران بودند و احمد شاه جواهراتش را بسته آماده بود به اصفهان بگریزد. رضا خان سردار سپه در پایان ۱۲۹۹ بود که در صحنه ظاهر شد، دوازده سال پس از مجلس دوم.

در آن دوازده سال نیروهای نادانی و واپسگرایی و فرصت‌طلبی و بیگانه‌پرستی چیزی از انقلاب نگذاشتند. مردان انقلاب تنها سید محمد طباطبائی و ستارخان و ثقه الاسلام نبودند. سید عبدالله بهبهانی و سران بختیاری و سپهدار نیز در میان‌شان بودند. کسی که در مجلس (دوم) را بست (در ۱۲۹۰ و پس از آنکه مجلس رای به تمدید خود داده بود) پیرم خان بود، از قهرمانان انقلاب، که می‌خواست جلوی اشغال تهران را به دست روس‌ها بگیرد و گرفت.

کودتای ۱۲۹۹ هنگامی روی داد که جمهوری شوروی سوسیالیستی در رشت خود را آماده می‌کرد با ۱۵۰۰ جنگجوی چریک که از سوی ارتش سرخ تقویت می‌شدند بسوی تهران سرازیر شود. جای استان آذربایجان را کشور آذربایجان شیخ‌خیابانی گرفته بود. ارتش‌های شوروی در شمال و انگلیس در جنوب از راه‌ها و شهرها نگهبانی می‌کردند. ژاندارمری و نیروی قزاق در شورش و عشایر در زدو خوردهای همیشگی بودند. حکومت‌ها به سرعت یک

کابینه برای هر سه ماه تغییر می‌کردند. نویسندگان بی‌شمار به آن زمان نام دموکراسی داده‌اند. چنین دموکراسی‌هایی دیکتاتوری را اجتناب‌ناپذیر می‌سازند.

یکی از انقلابیان مشروطه که تا پایان زندگی به آرمان‌های انقلاب وفادار ماند، یحیی دولت‌آبادی، در سال ۱۹۱۴، نه سال پس از آغاز انقلاب، هنگامی که از اروپا به ایران بازمی‌گشت احساسات خود را در خاطراتش چنین می‌نوشت:

"هر چه بیشتر مردم را دیده سخنان ایشان را می‌شنوم بیشتر حس می‌کنم که روح حیات از پیکر این قوم بیرون رفته، احساسات ملی بالمره محو و نابود شده، گویا مرغ مرگ بر سر همگی نشست. یاس و ناامیدی سرتاسر مملکت را فراگرفته است. جمعی از ستمکاران سروران قوم شده به یغماگری پرداخته‌اند. دو قوه فاسده که قرن‌ها بزرگترین بدبختی ایران را تشکیل می‌داده یعنی قوه دولتیان ستمگر و روحانی‌نمایان طمع‌کار بعد از آن همه انقلاب ... به صورتی قبیح‌تر از تمام صورت‌های گذشته حکمروایی می‌نمایند ...

"پیش از این تسلط بر زیردستان از طرف دولتیان بود و گاهی از طرف روحانی‌نمایان و اکنون قوه اجنبی اسباب دست ... شده هر کجا در مانده شوند ... به زبان مامورین اجنبی مقاصد نامشروع خود را بر دوش ملت بار می‌نمایند ... قوه دولت بعد از خلع محمد علی شاه ... از سلطان احمد شاه نابالغ ناشی بود که مدت چهار سال در انتظار تاجگذاری می‌گذرانید و اکنون دارد به آرزوی خود می‌رسد بی‌آنکه بدانند سلطنت چیست و مملکت کدام است ... و از وزرائی که اغلب با یکدیگر ضد و ناسازگار بوده‌اند ... به علاوه معارضین تاج و تخت چه از خانواده سلطنت چه از چپاولان داخلی در نقاط مختلف مملکت مکرر حمله کرده قوه مستقیمی برای دولت در رفع آنها موجود نبوده است و مجبور بوده‌اند زمام امور را به دست روسای بختیاری بدهند ... بدبختی است حکومت ایلپاتی در مملکتی مانند ایران با اوضاع ایلات دیگر و رقابتی که در آنها هست چه اثر می‌کند و ... حال زیردستان ... پیداست به کجا می‌کشد. این بود که کار ستمکاری در تمام مملکت مخصوصاً در نقاطی که حکومت ایلپاتی بود شدیدتر از دوره‌های استبدادی شد و مردم ناچار می‌شدند به قوای اجنبی متوسل گردند. سیاست اجنبی هم همین آرزو را داشت و حسن استقبال را می‌کرد، بلکه خود وسائل آن را فراهم می‌آورد.

"و اما قوه روحانی ... جمعی از روحانی‌نمایان که به وراثت در این کسوت باقی مانده‌اند و در انقلابات اخیر و خلط و مزج دولت و ملت شریک المصلحه گشته به دستگیری مردم طماع بیکار اشخاصی را به وزارت و حکومت و وکالت ... می‌رسانند و در امور دولت و ملت دخالت نموده استفاده می‌کنند ...

"انقلابات سیاسی اخیر سرمشق بزرگی به ما داد ... زیرا دیدیم در این تغییر اساس با فداشدن جمعی از حساس‌ترین افراد مملکت یک قدم هم به جانب ترقی حقیقی برنداشتیم. یک ریشه از ریشه‌های استبداد کنده نشد بلکه زقوم استبداد که یکی از دو چشمه سیاه تاریک جریان داشت در آنجا فرو رفت و از هزار سرچشمه با فشار سختی به نام قانون سر درآورد. دیدیم ریشه کهنی را کنده‌ایم و بجای آن از طبقات پایین ملت شاخه گرفته غرس کردیم. همان خارو خس‌ها را بار آورد که از آن ریشه کهن بارآمده بود ...

"باید اعتراف کنم که ما در مدت چندین سال آزادی و مشروطیت برای حسن اداره خود لیاقتی به خرج ندادیم و نتوانستیم از آزادی و عنوان حکومت ملی استفاده نماییم. آزادیخواهان به جان یکدیگر افتادند و دزدان و شیادان ... لباس مشروطه‌خواهی در بر کرده به میدان آمدند و جا را برای وطن‌پرستان واقعی تنگ کردند." (۴)

در اواخر کتابش، در یادداشت‌های سال ۱۳۱۴ با آنکه از مخالفان پادشاهی رضا شاه بوده است و در مجلس به آن رای مخالف داده است و در بقیه عمر مصدر کار مهمی نشده است، چنین اظهار نظر می‌کند:

"در عین تاریکی‌ها که از زندگانی روزمره خود گاهی می‌خواهند مرا فرو بگیرند یک خاطره بزرگ آنها را از هم پاشیده مرا در بحبوحه روشنائی و مسرت خاطر می‌اندازد و آن این است که پیش از جنگ عمومی و شکست قطعی حکومت ننگین تزاری هر ایرانی وطن‌پرست به غیر از اشخاص بسیار خوشبین و یا بی‌خبر از اوضاع روزگار زوال استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را پیش‌بینی می‌کردند و امیدی به بقای این مملکت در تحت

حکومت ایرانی نداشت ولی پیش‌آمدها این ناامیدی را به امیدواری مبدل ساخت و اوضاع خارج و داخل به این مملکت مهلت داد که نفسی تازه کرده تجدید حیات نماید. اکنون ما داریم از آن فرصت استفاده می‌کنیم و ... این فرصت را هنوز بلکه هنوزها داریم. و از طرف دیگر چندین هزار دختر و پسر کشوری و لشکری داخل و خارج مشغول تحصیل‌اند و معارف سرچشمه‌ای است که خود بالطبع آبهای گل‌آلود را صاف و نواقص خویش را بذاته برطرف می‌سازد و می‌توان بطور قطع گفت ایران از خطر زوال استقلال نجات یافت. ایران برای همه وقت مال ایرانی خواهد بود. (۵)

برآمدن سردار سپاه را در سالهای ۱۳۰۴ - ۱۳۰۰ نمی‌توان با افسانه‌سرایی‌هایی که گاه نام بررسی تاریخی به خود می‌گیرند و گاه در همان صورت شعار دادن و دشنام گفتن می‌مانند توضیح داد. آبراهامیان که نویسنده‌ای با گرایش‌های چپ‌ی است، در کتاب خود در این باره چنین می‌نویسد:

"هر چند رضا خان قدرت خود را بیش از همه بر ارتش گذاشت، برآمدن بر تخت شاهی بی پشتیبانی مردم غیرنظامی، آن چنان مسالمت‌آمیز و بر طبق قانون اساسی نمی‌بود. بی آن پشتیبانی غیرنظامی، او می‌توانست کودتای نظامی دیگری را به انجام رساند، ولی نه تغییر قانونی سلسله را. می‌توانست پایتخت را بگیرد، ولی نه سراسر کشور را با یک ارتش ۴۰ هزار نفری. می‌توانست آنقدر در انتخابات دست ببرد که حزبی فرمانبر خود داشته باشد، ولی نه آن اندازه که از یک اکثریت پارلمانی واقعی برخوردار گردد.

"کوتاه سخن، راه رضا خان به سوی تخت و تاج نه صرفاً با خشونت و نیروی مسلح و ترور و توطئه‌های نظامی، بلکه با ائتلاف آشکار با گروه‌های گوناگون در درون و بیرون مجلس‌های چهارم و پنجم هموار شد. این گروه‌ها از چهار حزب سیاسی تشکیل می‌شدند: محافه‌کاران حزب بد نامگزاری شده اصلاح‌طلبان، اصلاح‌طلبان حزب تجدد، رادیکال‌های حزب سوسیالیست و انقلابیان حزب کمونیست...

"حزب تجدد که به یاری رضا خان در مجلس پنجم اکثریت داشت از جوانان درس‌خوانده غرب تشکیل شده بود که در گذشته از دمکرات‌ها پشتیبانی می‌کردند ... نفوذ محافظه‌کارانه مذهب عوام آنها را متقاعد کرده بود که اصلاحات را نه از راه توسل به توده‌ها بلکه از راه اتحاد با سرامدان قدرت - بهتر از آن با مرد نیرومندی مانند رضا خان - بجویند ... بسیاری از کهنه مبارزان جنبش مشروطه ... وابسته به حزب تجدد بودند. تقی زاده، بهار، مستوفی المملک، محمد علی ذکاء الملک (بعدا فروغی) ... ارباب کیخسرو شاهرخ ... ابراهیم حکیم الملک ... (۶)

"رضا شاه با برنامه‌ای روی کار آمد - و در مجلس پنجم بیشتر آن از تصویب گذشت - که پژواکی از برنامه‌های گروه‌های انقلابی و رادیکال جنبش مشروطه بود. در آستانه فتح تهران به دست انقلابیان، در ۱۹۰۹ / ۱۲۸۸ "گروهی از رادیکال‌های آذری زبان، جمعیت مجاهدین را تشکیل دادند. این جمعیت که وابسته به سوسیال‌دمکرات‌های باکو بود اعلامیه مفصلی انتشار داد. این بیان‌نامه که نخستین برنامه سوسیالیستی بود که در ایران انتشار یافت دفاع مسلحانه از قانون اساسی، به کار گرفتن مجلس برای دست یافتن به عدالت اجتماعی و برابری نهائی، دادن حق رای به همه شهروندان صرف‌نظر از مذهب و طبقه، تقسیم دوباره کرسی‌های مجلس بسته به جمعیت هر منطقه، تضمین حق انتشار دادن، سخن گفتن، سازمان دادن، گردهم آمدن و اعتصاب، مدرسه رایگان برای همه کودکان، بیمارستان و درمانگاه رایگان برای بی‌چیزان شهری، فروش املاک سلطنتی و املاک مازاد به دهقانان بی‌زمین، مالیات بستن بر درآمد و دارایی و نه بر خانوارها، هشت ساعت کار در روز، و دو سال خدمت نظامی اجباری برای همه مردان را درخواست می‌کرد. (۷)

"در مجلس دوم حزب دمکرات که برانداختن فئودالیسم را مهم‌ترین هدف خود اعلام داشته بود با وام گرفتن از سوسیال‌دمکرات‌های روسیه در برنامه خود چنین در خواست می‌کرد: یک مجلس شورای ملی نیرومند، ادامه تاخیر در تشکیل مجلس سنا، دادن حق رای به همه مردان، انتخابات آزاد و مستقیم و مخفی، برابری همه شهروندان صرف نظر از مذهب و زایش، کنترل دولت بر اوقاف به منظور استفاده همگانی، آموزش رایگان برای همه با تاکید بر آموزش زنان، دو سال خدمت نظام برای همه مردان، الغای کاپیتولاسیون، صنعتی کردن کشور،

مالیات‌بندی مستقیم و تصاعدی، محدود کردن کار به ده ساعت در روز، پایان دادن به کار کودکان، و تقسیم زمین میان کسانی که بر روی آن کار می‌کنند." (۸)

"در آن روزها روزنامه ایران نو به سردبیری محمد امین رسولزاده، از رهبران حزب دمکرات و سازمان‌دهندگان یک گروه داوطلبان مسلح و اتحادیه چاپگران و تلگرافچیان که پس از انقلاب روسیه رهبر منشویک‌ها در باکو شد، انتشار می‌یافت. در مقالات آن روزنامه در کنار فراخوانی به پیکار با 'استبداد آسیائی و ملوک الطوائفی' و هشدار دادن درباره امپریالیسم غربی، بر اهمیت کشیدن راه آهن، سربازگیری، غیر مذهبی کردن حکومت، تقسیم زمین‌ها، و صنعتی کردن سریع تاکید و از تمرکز سیاسی، یکی کردن اجتماعات قومی و مذهبی و وحدت ملی دفاع می‌شد ... در مقاله‌ای زیر عنوان 'آیا ما یک ملتیم؟' چنین استدلال می‌شد که ناسیونالیسم تنها تضمین مطمئن در برابر جان گرفتن احساسات قومی و مذهبی و استبداد پادشاهی است. جنبش مشروطه اجتماعات بسیار را متحد و رژیم استبدادی را سرنگون کرد. برای آنکه دیگر چنان رژیمی سر بلند نکند ایران باید با همه شهروندانش — مسلمانان و یهودان و مسیحیان و زرتشتیان و فارس‌زبان‌ها و ترک‌زبان‌ها — به عنوان ایرانیان کامل و آزاد و برابر رفتار کند." (۹)

کشیدن راه آهن سرتاسری و حتی شیوه تامین منابع مالی آن، از عوارض قند و چای، را پیش از رضا شاه، صنیع الدوله، نخستین رئیس مجلس شورای ملی که پدر صنعت نوین ایران لقب گرفته است، اندیشیده و پیشنهاد کرده بود. در دوران پادشاهی پهلوی بخش‌های بزرگی از برنامه‌های اصلاح‌طلبان جنبش مشروطه از صورت آرزو بدر آمد.

\*\*\*

پادشاهان پهلوی در آنچه به مردمسالاری ارتباط می‌یافت، برنامه‌های رادیکال‌ها و انقلابیان مشروطه را بیشتر بر روی کاغذ اجرا کردند. این بخشی به سبب گرایش خود آنها بود و بخشی به سبب شرایطی که گروه‌ها و گرایش‌های سیاسی مخالف — رهبران مذهبی، سران عشایر، چپگران، آزادیخواهان — پیش آوردند. یک نظام سیاسی به درجاتی نه چندان اندک، ساخته نیروهای مخالف نیز هست. سهم و مسئولیت مخالفان در شکل دادن به فضا و نظام سیاسی چندان کمتر از حکومت‌ها نیست که بتوان نادیده گرفت. در اینکه جامعه ایرانی در نخستین دهه‌های سده بیستم نمی‌توانست با شیوه‌های حکومتی همزمان خود در اروپای باختری و آمریکا اداره شود جای تردید نیست. فاصله بزرگ میان برنامه‌های رادیکال‌ها و دمکرات‌ها با واقعیات یک جامعه فئودالی و مذهب‌زده در همان مجلس سوم آشکار شد که قانون انتخابات دو درجه و طبقاتی آغاز مشروطه را با یک نظام "دمکراتیک" جانشین کرد و به هر مرد بالغ یک رای مستقیم داد.

پیامد این اصلاح دمکراتیک را در انتخابات پس از آن بهتر است از زبان ملک الشعرای بهار از رهبران دمکرات‌ها بیابیم:

"اقتباس یک قانون دمکراتیک از اروپای نوین در محیط پدرسالاری و سنتی ایران، کاندیداهای لیبرال را ضعیف و بجای آن مالکان بزرگ روستایی را تقویت کرد که می‌توانند روستاییان و عشایر ابوابجمعی خود در پای صندوق‌های رای ببرند. جای شگفتی نیست که هنگامی که لیبرال‌ها در مجلس چهارم خواستند اشتباه خود را تصحیح کنند، محافظه‌کاران با موفقیت از قانون "دمکراتیک" موجود دفاع کردند." (۱۰)

از آن پس حتی پادشاهان پهلوی نیز خود را ناگزیر می‌دیدند تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از کرسی‌های مجلس را به زمینداران بدهند و در دوره "دمکراسی دوم" ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ و تا اصلاحات ارضی ۴۱ - ۱۳۴۰ در هر انتخاباتی نمایندگان زمینداران وزنه سنگینی را در مجلس تشکیل می‌دادند. از آنجا که به دشواری می‌شد زمینداران بزرگ را در ایران آن زمان یک نیروی ترقیخواه به شمار آورد، قدرت سیاسی اشرافیت زمیندار دست در دست سران عشایر و رهبران مذهبی، تا پنجاه سال بعد همچنان بزرگترین سد راه توسعه و پویندگی (تحرك) جامعه ایرانی بود.

رضا شاه که بر موج ترقیخواهی و ناسیونالیسم و به پشتیبان آگاه‌ترین لایه‌های اجتماعی به قدرت رسیده بود و به گفته بیژمارک با "آتش و آهن" ایران را یکپارچه کرده چهار اسبه به سوی نوگری (تجدد) می‌راند، در واکنش خود

بر ضد نیروهای واپسگرایی بیش از اندازه به نقش زور اهمیت می‌داد. به زودی او از ائتلافی که با آن بر روی کار آمده بود و حتی از نزدیکترین و برجسته‌ترین همکاران خود چیزی نگذاشت. داور خود را کشت و تیمورتاش در زندان مرد و مستوفی الممالک و فروغی و تقی زاده و بسیاری مردان شایسته دیگر کنار رفتند و دومین دوره پادشاهی او با نخست‌وزیران و مدیرانی کم و بیش بی‌رنگ سپری شد. با آنکه برنامه سازندگی به تندی پیش می‌رفت در زمینه‌های اساسی سیاست‌های اقتصادی و خارجی، ناآگاهی‌ها و شتابزدگی‌های بزرگی نشان داده شد که در بحران نفت ۱۳۱۲ به شکست و در بحران سیاست خارجی ۱۳۲۰ به اشغال ایران انجامید. تورم فزاینده و کاهش تولیدات کشاورزی و هزینه‌های غیرتولیدی شهرنشینی از همان‌گاه از تحمل سیاست و اقتصاد ایران بیرون می‌رفت.

برای پادشاهی که تا پایان از تحریکات انگلیس‌ها در میان عشایر نآسوده بود و فعالیت‌های گروه‌های مارکسیست را به درستی به گشادن درهای ایران بر روی شوروی تعبیر می‌کرد، با یادهای زنده‌ای که از سال‌های پیش از کودتای ۱۲۹۹ و پس از آن داشت، و در فضایی آکنده از بدگمانی بسر می‌برد، گرد آوردن همه رشته‌های قدرت در دست‌های خودش قابل فهم بود. با کنار زدن مردان کارآمدتر، اعتمادش به کارآیی دیگران نیز پیوسته کاهش یافت و گرایش‌های اقتدارجویانه‌اش نیرومندتر شد.

آن هم‌رایی نخستین سال‌ها به‌رحال نمی‌توانست پایدار بماند. تا هنگامی که رضا خان سردار سپه در پیشاپیش دسته‌های عزاداری حرکت می‌کرد و هرگاه به یک ناکامی سیاسی برمی‌خورد مشروب‌فروشی‌ها را می‌بست، می‌شد ائتلاف گسترده‌ای از بازرگانان، که تلگراف سپاسگزاری برایش می‌فرستادند زیرا امنیت به کشور بازگشته بود؛ و آخوندها، که او را نگهبان شریعت می‌نامیدند؛ و ترقیخواهان، که در او پتر کبیر و آتاتورک ایران را می‌دیدند؛ و ناسیونالیست‌ها، که از بیرون راندن نیروهای انگلیس و روس خشنود بودند؛ و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها که یا برنامه‌های اصلاحی‌اش را می‌پسندیدند یا او را نماینده بورژوازی ملی می‌شمردند، فراهم آورد.

ولی هنگامی که رضا شاه پهلوی خواست با نوسازندگی قوانین و نهادها کشور را از خواب سده‌ها بیدار کند و با سربازگیری اجباری، قدرت حکومت مرکزی را تا روستاها و سرزمین‌های عشایری بکشاند، آخوندها و زمینداران در برابرش ایستادند. در برابر آنها او طبعاً نمی‌توانست به آزادیخواهان تکیه کند که حسرت مجلس‌های دوران "دمکراسی" را می‌خوردند. او برای پشتیبانی به ارتش و دیوانسالاری روی آورد و از آنجا به نحوی روزافزون به دربار خود متکی شد.

رضا شاه چه از نظر خلق و خو و چه از نظر پیشینه خود مرد هم‌رایی نبود، ولی در جبهه مخالف هم زمینه‌ای وجود نداشت. در میان آزادیخواهان کمتر کسی انصاف و واقعگرایی آن را داشت که به رضا شاه دست کم امتیاز شایسته او را بدهد و یکسره قلم سرخ بر کارنامه او نکشد. از آن سو هم کوششی برای هم‌رایی نکردند و رضا شاه را در باور خود استوارتر ساختند که با گروهی منفی‌باف و و جاهت‌طلب سرو کار دارد. به عنوان نمونه‌ای از روحیه آشتی‌ناپذیر سران آزادیخواه، سخنرانی مصدق در مجلس چهاردهم در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء طباطبائی به یادآوردنی است. مصدق در آن سخنرانی پس از اشاره به اینکه "دیکتاتور با پول ما به ضرر ما راه آهن کشید ... و چون به کمیت عقیده داشت بر عده مدارس افزود و ... سطح معلومات تنزل کرد" چنین گفت:

"اگر خیابان‌ها اسفالت نمی‌بود چه می‌شد و اگر عمارت‌ها و مهمانخانه‌ها ساخته نمی‌شد به کجا ضرر می‌رسید؟ من می‌خواستم روی خاک وطن راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم. خانه‌ای به اختیار داشتن به از شهری که دست دیگران است ... بر فرض که با هواخواهان این رژیم موافقت کنیم و بگوییم دیکتاتور به مملکت خدمت کرد. در مقابل آزادی که از ما سلب نمود چه برای ما کرد؟ (۱۱)"

درچشم رضا شاه و همفکرانش آن آزادی که سلب شد به هرج و مرج و اشغال خارجی و از هم پاشیدگی کشور و حکومت‌های خودمختار و مستقل در استان‌ها، همه زیر نفوذ خارجیان، نمی‌ارزید. به مراتب بهتر بود که جوانان درس بخوانند و مردم از بیماری نمیرند تا نمایندگان‌شان هر چه بخواهند کابینه‌ها را جابجا کنند. چنانکه پس از رضا شاه

کردند و از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دوازده نخست‌وزیر و ۳۱ کابینه تشکیل دادند با میانگین هشت ماه برای هر نخست‌وزیر و پنج ماه برای هر کابینه، با توجه به فاصله‌های میان نخست‌وزیران.

اما در باره "روی خاک وطن راه رفتن" در همان سخنرانی خود، مصدق خاطره‌ای را نقل کرد که گویاست:  
"آقای موید الشریعه ... روزی که من استعفا داده بودم (از استانداری فارس) و هنوز [احمد] شاه استعفای مرا قبول نکرده بود آمد ... گفت از پلیس جنوب شکایت دارم ... شب عید است و محصول من در اطراف شهر بلند است. آنجا می‌خواهند پلیس جنوب [نیروی محلی که انگلیسها تشکیل داده اداره می‌کردند] اسب‌دوانی بکنند ... به کلنل فریزر پیغام فرستادم ... کلنل به من پیغام داد بعد از اینکه اسب‌دوانی تمام شد مقوم می‌فرستیم هرچه خسارت شد می‌پردازیم ... (مویدالشریعه) گفت ... اگر اسب‌دوانی بشود این عادت جاری خواهد شد ... دعوتی از پلیس جنوب رسید که مرا دعوت به اسب‌دوانی کرده بودند. من روی کاغذ خصوصی برای پلیس جنوب نوشتم در جایی که صاحبش راضی نیست ... من حاضر نمی‌شوم. کلنل فریزر ... فردا آمد یک نفر را هم آورد ... گفت اگر نماینده (فرمانفرما) بگوید که در سلطان‌آباد ملک فرمانفرما اسب‌دوانی بکنیم ... شما برای اسب‌دوانی می‌آیید؟ گفتم البته می‌آیم ..."

در جایی دیگر در همان سخنرانی، داستان دیگری را از استانداری خود در فارس گفت که:  
"ماژور هود کنسول انگلیس آمد و به من گفت ما حکم داده‌ایم تنگستانی‌ها را تنبیه بکنند. من حالم بهم خورد ... گفتم ... این صحبتی که کردید به نفع شما نبود ... شما از پلیس جنوب شکایت دارید و می‌گویید که پلیس جنوب در شیراز منفور است پس وقتی که شما پلیس جنوب را مامور تنبیه تنگستان بکنید بر منفوریت آنها افزوده می‌شود ... اگر آنها را پلیس جنوب تنبیه کند آنها جزء شهداء وطن پرست‌ها می‌شوند و من راضی نیستم ... گفت ... من از شما تشکر می‌کنم. بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم."

پیش از رضا شاه وزیران و استانداران چندان هم روی خاک وطن راه نمی‌رفتند. حتی برای رفتن به گوشه‌هایی از خاک وطن ناگزیر بودند به کشورهای بیگانه بروند. رضا شاه که به اینگونه خواهش‌گری‌ها و آنگونه دست‌اندازی‌ها نه تنها در فارس، در همه ایران، پایان داد خدمتی بزرگ‌تر از همه مخالفانش به میهن خود کرد. مصدق خود از قول رضا خان سردار سپه در آن سخنرانی نقل می‌کند که در مجلسی با حضور چند تن دیگر گفته بود "مرا انگلیس آورد و ندانست با کی سرو کار پیدا کرد." کینه انگلستان به رضا شاه بهتر از اظهار نظرهای مخالفان آن مرد میهن‌پرست ثابت کرد که چه اندازه راست گفته بوده است.

شاید نظر احمد کسروی، که خود در اوایل پادشاهی رضا شاه به دلیل رایبی که بر ضد شاه و به سود گروهی از خرده مالکان صادر کرد از مقام قضاوتش برکنار شد، منصفانه‌تر باشد. کسروی در ۱۳۲۱ رویکرد دودلانه نسل خود را در برابر رضا شاه خلاصه کرد. او از پادشاه سرنگون شده برای متمرکز کردن دولت، آرام کردن عشایر، زیر انضباط درآوردن آخوندها، برداشتن حجاب از روی زنان، ممنوع کردن القاب اشرافی، سست کردن زیر پای مقامات فتوادل، کوشش برای یگانه کردن مردم و تاسیس آموزشگاه‌های نوین و کارخانه‌ها ستایش می‌کند. در عین حال بر او به سبب پایمال کردن قانون اساسی، برتر شمردن نظامیان بر مدیران کشوری، مال‌اندوزی، غصب زمین‌های دیگران، کشتن روشنفکران ترقیخواه و افزودن بر فاصله دارا و نادار خرده می‌گیرد ... (۱۲)

کسروی در همان سال پس از آنکه دفاع گروهی از افسران شهربانی را که متهم به کشتن زندانیان سیاسی بودند بر عهده گرفت چنین نوشت:

روشنفکران جوان ما نمی‌توانند دوران پادشاهی رضا شاه را بفهمند و در نتیجه نمی‌توانند در آن داوری کنند. زیرا آنها جوان‌تر از آن بودند که اوضاع هرج و مرج و یاس‌آوری را که مستبدی به نام رضا شاه از آن برخاست به یاد آوردند. (۱۳)

\*\*\*

در پادشاهی محمد رضا شاه گذشته از سنت اقتدارگرایی دوران رضا شاه، بسیاری از عواملی که دیکتاتوری را امکان‌پذیر ساخته بودند ادامه یافتند، بویژه که رویدادهای بعدی از محکوم کردن دوران رضا شاه برنیامدند. این حقیقت که رضا شاه را ارتش‌های شوروی و انگلستان سرنگون کردند، با بدرفتاری‌ها و سختگیری‌های‌شان به عنوان نیروهای اشغالی، همراه با دشواری‌های جنگ و هرج و مرج سیاسی که به نام دموکراسی شهرت یافت، سبب شد که پاره‌ای از جنبه‌های ناپسندتر دوران رضا شاه در چشمان مردم از اهمیت بیفتد. گروه‌های بزرگی که از پستی گرفتن کار رضا شاه شادمان شده بودند به زودی چراغ در دست به جستجوی او برآمدند.

مجلس که پس از جنگ مرکز واقعی قدرت به شمار می‌رفت با نمایندگانی، بیشتر از زمینداران و خان‌ها و رهبران مذهبی، در اداره کشور همان ناتوانی و همان نبود تاسف‌آور دید ملی و تاریخی و چیرگی منافع شخصی و گروهی کوتاه‌مدت را نشان داد که ویژگی بسیاری از مجلس‌های دوران مشروطه بود، دیکتاتوری شاه با دیکتاتوری مجلس جانشین شد. خان‌های عشایر باز دست خود را بر هستی مردمان و موجودیت کشور گشادند. بسیاری از دستاوردهای دوران رضا شاه بر باد رفت. نخست‌وزیران ناتوان هرچند گاه و با فاصله‌های هر چه کوتاه‌تر، حکومت‌های زود گذر تشکیل دادند که حتی نمی‌توانستند بودجه کشور را از مجلس بگذرانند و با "یک دوازدهم"های ماهانه روزگار می‌گذراندند.

دکتر رضا زاده شفق درباره مجلس‌های "دوران دوم دموکراسی" چنین نوشته است:

"مجلس‌های ما، به ویژه در دوره‌های ۱۴ و ۱۵ که من در آن حضور داشتم، چنان رفتار می‌کردند که گویی دشمنان سوگند خورده وزیرانند. اعمالشان چنان بود که گویی قوه قانونگزاری ضد قوه اجرایی است... من کاملاً با ناظران غربی که ایران را به عنوان ملتی از افراد آنارشویست توصیف می‌کنند موافقم. در کشور ما هر کسی خودش را رهبر می‌داند، هدف‌های خودش را تعیین می‌کند، و بر راه خودش می‌رود. به سبب این روحیه فردگرایی است که صدها حزب پراکنده و در حال پراکندگی صحنه سیاسی ما را پر کرده‌اند. از ۱۳۲۰ احزاب سیاسی داخل و خارجی مجلس به همان آسانی و فراوانی ظاهر شده‌اند که از میان رفته‌اند." (۱۴)

نیروهای سیاسی آزادیخواه و چپ‌گرا در چنان اوضاع و احوالی با تاکتیک‌های نادرست و استراتژی‌های خطرناک خود به گرایش‌های استبدادی در پادشاه جوان دامن زدند و کار پیرامونیان سودجو یا ناشکیبا را آسان‌تر کردند. چپ‌گرایان آگاهانه پای یک قدرت جهانجوی بیگانه را گشودند. آزادیخواهان بی‌آنکه واقعیات سیاست‌های داخلی و خارجی ایران را در نظر آورند در واکنشی بیرون از اندازه در برابر حکومت رضا شاه و در برابر هر گرایشی به حکومت مقتدار — که واکنش رضا شاه را در برابر نیروهای واپسگرایی به یاد می‌آورد — با هر کوششی برای به رشته درآوردن رفته‌ها مخالفت ورزیدند. هرچه هم مخالفت‌شان به بهای از پیش نرفتن کارها و سست شدن هر زمینه واقعی برقراری دموکراسی تمام می‌شد پروایی نکردند. سیاستگران سنتی بازمانده دوران مشروطه که قدرت خود را بیش از اندازه ارزیابی می‌کردند دستخوش بازی‌هایی شدند که سرانجام به ویرانی خودشان و زیان کشور و کند شدن توسعه سیاسی ایران انجامید.

اسناد وزارت خارجه آمریکا مربوط به دهه‌های چهل و پنجاه که تازگی انتشار یافته و موضوع بررسی با ارزشی از سوی یک پژوهنده ایرانی (۱۵) شده است در روشنگری بخشی از تحولاتی که به استوار شدن پایه‌های حکومت خودکامه محمد رضا شاه انجامید کمک می‌کند. پژوهنده ایرانی در این بررسی خود در پی ثابت کردن آن است که آمریکا و انگلستان در نخستین سال‌های جنگ و پس از جنگ سهم بزرگی در تشویق شاه به دست گرفتن قدرت و راندن او بسوی دیکتاتوری داشتند. زیرا به این نتیجه رسیده بودند که از طریق یک فرد نیرومند — بجای دموکراسی پارلمانی — بهتر می‌توانند منافع جغرافیایی و بازرگانی خود را نگهدارند و پیش ببرند. او می‌افزاید که وزارت خارجه‌های آمریکا و انگلستان به نحو شگفت‌آوری از پیامدها و خطرهای نهفته در تصمیم خود به یاری دادن به شاه برای در دست گرفتن قدرت مطلق آگاه بودند. چنانکه از خود این پژوهش‌ها آشکار است این آگاهی، بیشتر نشانه سرشت اجباری و خواه نا خواه آن تصمیم است، که در واقع پاسخی به یک سلسله پدیده‌های ناخوش‌آیندتر و زیان‌بارتر بود.

در سپتامبر ۱۹۴۴ سفیر آمریکا در یادداشتی می‌نویسد: "بر روی هم من احساس خوبی از شاه داشتم و امکان دارد قوی کردن دست او یکی از راههایی باشد برای بیرون آوردن کشور از بن بست سیاسی داخلی که دچارش شده است. یک امر مسلم است که ضعف در بالا که در اینجا آشکار است باید یا به دست شاه برطرف شود و یا با برآمدن یک شخصیت نیرومند." وی درباره مجلس چنین اظهار نظر می‌کند که با اعمال گذشته خود نشان نمی‌دهد که "یک مجمع هوشمند، میهن پرست و صمیمی باشد." (۱۶)

سفیر تازه آمریکا، جرج آلن، پس از آنکه در بهار ۱۳۲۵ / ۱۹۴۶ گزارش می‌دهد که از سوی ایرانیانی که اصرار می‌ورزند آمریکا باید نقش فعال‌تری در امور ایران داشته باشد محاصره شده است، پیشنهاد شاه را به اینکه آمریکا با کاستن از اختیارات نخست‌وزیر قدرت دربار را افزایش دهد رد می‌کند و چنین می‌نویسد: "من اطمینان نداشتم که شاه آن اندازه نیرومند هست که موفق شود و بهر حال فکر نمی‌کردم یک پادشاه باید در سیاست دخالت کند، و مطمئن نبودم که اگر در اقداماتی که می‌خواهد کامیاب شود در کجا توقف خواهد کرد؟" (۱۷)

همین سفیر در اکتبر همان سال به شاه می‌گوید که "سرانجام به این نتیجه رسیده که او (شاه) باید قوام (نخست‌وزیر) را برکنار و وادار به بیرون رفتن از کشور کند و اگر در دسری برانگیخت به زندانش اندازد." (۱۸) سبب این تغییر عقیده، چنانکه در همین گزارش‌ها آمده، نخست توافق قوام است با قشقای‌ها که اسلحه آنها را دست نخورده می‌گذاشت، سپس زورمند شدن حزب توده است در دولت: "چند هفته‌ای اوضاع از بد بدتر می‌شد. توده‌ای‌ها حکومت را تکه تکه می‌کردند و اعضای خود را در وزارتخانه‌های‌شان می‌گماشتند. قوام در برابر حمله‌های سازمان‌یافته آنها که از سوی سفارت شوروی در تهران تدارک می‌شد ناتوان به نظر می‌رسید." و سرانجام، رویداد زیر:

"شوروی‌ها چندی پیش پیشنهاد تشکیل یک شرکت هواپیمایی مشترک کرده بودند که انحصار رفت و آمد هوایی را در شمال ایران داشته باشد. شوروی‌ها همه هواپیماها، تجهیزات، نفرات، ایستگاه‌های هواشناسی و غیره و غیره را می‌دادند ... منافع ۵۰-۵۰ تقسیم می‌شد ... در یازده اکتبر رئیس شرکت هوایی ایران ... خبر داد ... که در یک جلسه هیات دولت ده روز پیش از آن سرلشکر فیروز وزیر راه پیشنهاد شوروی را به فوریت مطرح و قویا از پذیرفتن آن پشتیبانی کرده است. تنها وزیری که فعالانه با آن مخالفت ورزیده هژیر وزیر دارایی بوده است. ایرج اسکندری، رئیس حزب توده و وزیر بازرگانی در موافقت سخن رانده ولی خاطر نشان کرده که چون به او گفته شده که پیشنهاد شوروی ممکن است با پیمان هوایی شیکاگو مغایرت داشته باشد شاید بهتر باشد که ایران امضای خود را از پیمان شیکاگو پس بگیرد و سپس با پیشنهاد شوروی موافقت کند.

"در ظرف ۱۲ ساعت مظفر فیروز (معاون قوام) همه جزئیات جلسه را به سفارت شوروی خبر داده بود و دبیر اول سفارت به دیدار ایرج اسکندری رفته بود و او را به سبب پیشنهاد تاخیرش، به عدم وفاداری به شوری متهم و سخت عتاب کرده بود. ایرج دوستی عمیق خود را به شوری تاکید کرده بود و پس از رفتن دبیر اول نزد قوام به سختی از خائنی که در هیئت دولت است و به سفیر شوروی گفته است من با شوروی مخالفم شکایت کرده بود ...

"من نمی‌دانستم به چه کان طلائی دست یافته‌ایم و بعد معلوم شد ... به قوام گفتم او خائنی در کابینه‌اش دارد که پوشیده‌ترین مذاکرات ... را به سفارت شوروی می‌رساند و آنها را قادر می‌سازد که به سر هر وزیری که جرات کند و در جلسات کابینه میهن‌پرستی خود را ابراز دارد هفت تیر بکشند. گفتم او باید هر چه زودتر کاری در این باره بکند، زیرا من می‌خواهم به دولت توصیه کنم که آیا باید همچنان او را به عنوان رئیس حکومتی مستقل تلقی کنند که ارزش ادامه چنان رفتاری را دارد یا نه؟

"من سه روز انتظار کشیدم و چیزی روی نداد. روشن شد که فیروز (و شاید توده‌ای‌ها) بیش از آن بر قوام زور دارند که بگذارند از آنها جدا شود. حزب او هنوز آن اندازه نیرومند نبود که توده‌ای‌ها را چالش کند. ولی شاید از



آن مهمتر این بود که قوام می‌دانست که اگر پشتیبانی توده و شوری را از دست بدهد شاه خواهد توانست هر چه می‌خواهد با او بکند." (۱۹)

جرج آلن پاکسازی کابینه قوام را از وزیران توده‌ای که سرآغازی برای بالا گرفتن قدرت پادشاه در حکومت بود "نقطه برگشت تاریخ ایران" توصیف می‌کند. اما به افزایش قدرت در دست‌های شاه با بدگمانی می‌نگرد: "شخص با این اندیشه وسوسه می‌شود که هرچند یک دیکتاتوری نمونه رضا شاه نامطلوب است شاید یک راه میانه حکومتی تا اندازه‌ای نیرومندتر، بر اوضاع تباہ و هرج و مرجی که اکنون حکفرماست ترجیح داشته باشد. ولی من با سرسختی در برابر این وسوسه ایستادگی کرده‌ام و سیاست من همچنان بر پشتیبانی از اصول دمکراتیک استوار است هرچه هم بد عمل شوند."

سهم پیرامونیان دربار و سفیران امریکا و انگلستان هرچه باشد، چگونه می‌توان انکار کرد که در چنان اوضاع و احوال تیره و تاری بازگشت به شیوه‌های اقتدارگرایانه رضا شاهی دست کم به عنوان یک شر کوچک‌تر می‌توانست پیش کشیده شود.

\*\*\*

از مجلس چهاردهم (۲۴- ۱۳۲۲) یک اقلیت پارلمانی، که از پشتیبانی روزافزون روشنفکران و طبقه متوسط برخوردار بود و در پیکار ملی کردن نفت ۱۳۳۲ - ۱۳۲۹) بر موج پشتیبانی پرشور توده‌های مردم سوار شد، در پهنه سیاست ایران پدیدار گردید. گرایش‌های آزادیخواهانه بیشتر اعضای اقلیت، بویژه رهبر آن، مصدق، نویدی برای جنبش نوپای دمکراسی ایران بود. انتظار بر این بود که به اتکای سنت انقلاب مشروطه و پس از گذراندن مرحله لازم اصلاحات رضا شاهی، یک نیروی ترقیخواه و آزادیخواه با بسیج افکار عمومی خواهد توانست پایه‌های حاکمیت مردم را در ایران استوار سازد. انتظار بر این بود که با عبرت گرفتن از تجربه‌های دوران مشروطه، با درس گرفتن از تجربه چند ساله "دمکراسی" پس از رضا شاه، با شناختن مسائل و نقطه ضعف‌های هراس‌انگیز جامعه ایرانی، استراتژی و تاکتیک‌هایی برگزیده شود که امر دمکراسی را در کنار مبارزه ناگزیر با جهانخواران بیگانه مرحله به مرحله پیش ببرد و به پیروزی برساند.

از مجلس چهاردهم تا نخست‌وزیریش، مصدق چنان نمایشی از استادی پارلمانی، تسلط کامل بر بحث سیاسی و توانایی ارتباط یافتن با توده‌های مردم داده بود که در سراسر دوران پس از انقلاب مشروطه ماندنی نیافت. تاثیر سازنده او بر تحولات، و سهمی که در شکل دادن به مقاومت ملی در برابر دست‌اندازی‌های بیگانه داشت، همه گونه امیدواری را برای آینده حکومت پارلمانی در ایران برمی‌انگیخت. او با نظریه "موازنه منفی" خود راه را بر گرایش خطرناک سهیلی‌ها و حکیمی‌ها و قوام‌ها و گشودن پای بیگانگان به امور ایران و دادن امتیازهای گوناگون به آنها بست. در برابر سیاست موازنه مثبت آنها که دوران تیره‌روزی ایران قاجار را به یاد می‌آورد، او بر آن بود که باید از دادن هر امتیاز عمده‌ای خودداری و قدرت‌های بزرگ را متقاعد کرد که ایران از یک سیاست ناوابستگی سختگیرانه پیروی می‌کند. این سیاستی است که در آینده نیز باید دنبال شود. رهایی آینده ایران بستگی به این خواهد داشت که چه اندازه ابرقدرت‌ها را به واقعیت سیاست ناوابستگی ایران متقاعد سازیم.

محمد رضا شاه هر چند در کار استوار کردن پایه‌های قدرت پادشاهی بود، هنوز نمی‌توانست هم‌وردی (حریف) برای یک رهبر ملی مانند مصدق باشد. دست کم از ۱۳۲۸ تا اوایل ۱۳۳۲ مصدق همه جا در برابر شاه دست بالاتر را داشت. در واقع احتمال زیاد داشت که اگر ۱- با شاه رفتار معتدل‌تری در پیش گرفته می‌شد و ۲- بدترین هراس‌های او و بیشتر ایرانیان آگاه در باره امنیت و موجودیت کشور برانگیخته نمی‌شد، شاه با رهبری مصدق دیر یا زود و خواه نا خواه در یک طرح دمکراتیک و پادشاهی مشروطه واقعی می‌گنجید.

گذشته از گرایش‌های دمکراتیک نخستین خود، شاه چنانکه در زندگی سیاسی بعدیش نشان داد از پیکار و سختی گریزان بود و در کشاکش میان هواداران دمکراسی و استبداد، اگر نیروهای دمکراسی بیش از اندازه خطر کمونیزم را دست‌کم نمی‌گرفتند، و نیز اگر کفه به سود آنها سنگین می‌شد، از همراهی با آنان سر نمی‌پیچید. اگر حکومت

مصدق به کارهای کشور در درون و بیرون سرو صورتی بخشیده بود مسئله گذاشتن شاه در جای شایسته‌اش چندان دشوار نمی‌بود. تاریخ گواهی می‌دهد که همه این آرزوها نافرجام ماندند. ایران، پاره پاره بود و دستخوش بدترین بحران‌های سیاسی و اجتماعی، تا گلو فرورفته در دشواری‌های اقتصادی، اما آزادیخواهان نیز چندان کمکی به امر خود نکردند.

دلایل شکست جبهه ملی را — گذشته از نداشتن سازمان نیرومند و برنامه پیش‌اندیشیده‌ای که پاسخ مسائل کشور باشد — به سه دسته می‌توان کرد:

نخست — در جبهه ملی کمتر کسی بود که با دید بیگانه از غرض به کرده‌های نیک و بد رضا شاه بنگرد. نفی سرتاسری آنچه او از عهده برآمده بود و دشنام‌گویی به او و دستاوردهایش از آغاز فضای بحث سیاسی را دشمنانه و زهرآگین کرد و کشاکش‌های بیهوده‌ای را سبب شد. جبهه ملی که برای گرد آوردن طیف هر چه گسترده‌تری از ایرانیان تشکیل شده بود، گروه‌های بزرگی را، بویژه در ارتش، از خود بیگانه کرد زیرا نمی‌خواست منصفانه رضا شاه را داوری کند. مصدق در برابر رضا شاه همان قضاوت غیرمنصفانه را نشان داد که محمد رضا شاه در باره مصدق.

حتی هنگامی که خود مصدق در برابر واقعیات سیاسی ایران انتخابات مجلس هفدهم را در حوزه‌هایی که بخت بردن‌شان را نداشت متوقف کرد، نخواست بپذیرد که آنهم گونه‌ای از مداخله از سوی قوه اجرائی بود و اگر ارتش و شهربانی و ژاندارمری در اختیارش می‌بودند چه بسا به مداخلات سنتی‌تر روی می‌آورد تا مخالفانش به مجلس راه نیابند — بیش از آنچه راه یافتند و برای رسیدن به حد نصاب تشکیل مجلس (۷۹ نماینده) ضرورت داشتند. هنگامی هم که به زور تظاهرات میدان بهارستان از مجلس دو بار اختیار قانونگزاری برای قوه مجریه گرفت، یا برای انحلال همان مجلس ناقص به همه‌پرسی دست زد که در آن صندوق‌های رای منفی و مثبت را جدا جدا گذاشته بودند (در میدان بهارستان لوحه منفی را برگردن خری آویخته بودند که به کنار صندوق بسته شده بود) باز مشکلات رضا شاه را در کشوری یک نسل واپس‌مانده‌تر از دوران قدرت خود نشناخت.

دوم با آنکه کشمکش با انگلستان برسر نفت کانون فعالیت‌های دوران به قدرت رسیدن جبهه ملی بود عملاً به آن پیکار اهمیت لازم داده نشد. از سوئی با گرم کردن آتش در جبهه‌های داخلی و خارجی، فضائی بوجود آمد که همه چیز زیر سایه مبارزه نفت در آمد، از سوئی تلاش لازم برای حل هرچه زودتر مسئله و آسوده گردانیدن کشور از بار سنگین سیاسی و مالی آن — تا به مسائل اساسی دیگر پرداخته شود — صورت نگرفت. در واقع پیکار ملی در نفت از ۱۳۳۱ بیشتر به عنوان حربه‌ای در پیکار داخلی قدرت بر ضد شاه و ارتش و محافظه کاران و نیروهای دیگر به کار رفت. تا جایی که توانایی و جسارت حل واقع‌بینانه و منصفانه آن برای حکومت نماند. (۲۰)

حکومت یک سود پاگیر در ادامه بحران و زیستن با بحران پیدا کرد، زیرا تسلط بر ارتش و ارگان‌های قدرت جای بزرگ‌تری در برنامه عمل آن یافته بود. پیکار خارجی در یک سلسله پیکارهای نالازم و بهر حال بی‌موقع داخلی غرق شد. عناصری که ائتلاف بزرگ جبهه ملی را تشکیل داده بودند از گرد آن پراکندند. در شرایطی که حکومت به بیشترین پشتیبانی نیاز داشت از همیشه تنهاتر ماند. بیگانگان از این وارونگی اولویت‌ها بهره‌برداری کردند. هم یک جنبش ملی را — بیشتر به دست خود آن — شکست دادند و هم قراردادی بدتر از آنچه در ۱۳۳۱ امکان می‌داشت به ایران تحمیل کردند.

سوم دست‌کم گرفتن حزب توده و خطر کمونیسم بین‌المللی برای ایران حکومت جبهه ملی را بیش از پیش آسیب‌پذیر گردانید. کسانی که قدرت انگلستان آن روز را در جلوگیری از فروش نفت ایران به چیزی نشمرده بودند، از حساسیت آمریکای ترومن و آیزنهاور، در گرماگرم جنگ سرد و سخت شدن تعهد جهانی آمریکا به ایستادگی در برابر کمونیسم و جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی غافل ماندند. اما این بعد خارجی مسئله بود. بعد مهم‌تر آن جنبه داخلی داشت.

همه کسانی که از دورنمای تسلط کمونیست‌ها بر ایران به هراس افتاده بودند بر ضد حکومت جبهه ملی متحد شدند. بیشتر آنان دوستان انگلستان و مخالفان ملی کردن نفت نبودند. نه شمار آنها کم بود، نه هراس‌شان بی‌پایه بود. در روز ۲۸ مرداد کسی به خیابان‌ها نریخت که از حکومت دفاع کند — آنچه یک سال پیش از آن در چنان ابعادی روی داده بود. گذشته از سرخوردگی عمومی از بحران دیرپای سیاسی و اقتصادی و بر هم ریختن اوضاع کشور، مردم در روزهای پس از رفتن شاه از ایران، هم قدرت حزب توده را تجربه کردند — که با تظاهرات بزرگش در سی تیر تظاهرات جبهه ملی را در هم شکست — و هم در زیاده‌روی‌های حزب تصویری از آینده را دیدند. خود مصدق چنان بیمناک شده بود که بجای اسلحه دادن به توده‌ای‌ها که درخواست‌شان بود، به ارتش دستور داد آنها را سرکوب کند و نظم را به شهرها برگرداند. ارتش منتظر همین فرصت بود و همراه تظاهرات مردمی به پشتیبانی شاه به آسانی حکومت مصدق را سرنگون کرد. او البته با ایستادگی در برابر خواست‌های افراطیان، یک خدمت آخری نیز به ملت خود کرد.

بعدها هنگامی که شاخه نظامی حزب توده با نزدیک به هفتصد افسر کشف شد، درجات واقعی خطر نمودار گردید ارتش تنها چند گاهی پیش از حزب توده دست به کار شده بود. اگر ۲۸ مرداد روی نمی‌داد به احتمال زیاد در تاریخ‌ها از روز دیگری در همان نزدیکی به عنوان روز انقلاب سرخ ایران یاد می‌کردند.

عامل چپ سهم همیشگی‌اش را در منحرف کردن و آشفتن و متوقف ساختن توسعه سیاسی ایران داشت. خطر همیشه حاضر شوروی برای استقلال و تمامیت ایران که برای گروه‌های چپ یا ناموجود است یا ندیده‌گرفتنی است، یا پذیرفتنی و ستودنی، سیاست ایران را به صورتی نالازم و غیر دقیق قطبی کرد. در یک سو ضدکمونیست‌ها بودند و در سویی چپی‌ها و همراهانشان. بسیاری از کسانی که در میانه مانده بودند خواه ناخواه به یکی از این دو اردو رانده شدند.

جبهه ملی در ارزیابی نادرست اثرات همسایگی با شوروی تنها نبود. بسیاری از چپ‌گرایان و "لیبرال"ها به آسانی از این موضوع گذشته‌اند و هنوز می‌گذرند. بازی کردن با ورق شوروی در سیاست داخلی ایران، همچنانکه در نیافتن اهمیت جغرافیای همسایگی با شوروی، شمشیری دو دم است که یک لبه آن می‌تواند به موجودیت مستقل ایران پایان دهد و لبه دیگرش در گذشته هر بار به زیان توسعه سیاسی ایران و پویش دموکراسی تمام شده است. چه در مجلس چهاردهم، چه در نخست‌وزیری قوام و چه در دوره مصدق، بالا گرفتن نفوذ توده‌ای‌ها در بدترین صورت خود بهانه، و در بهترین صورتش انگیزه‌ای شد برای گرد آمدن نیروهای دست راستی نه تنها برضد کمونیسم، بلکه برای محدود کردن گرایش‌های دمکراتیک. هر کس به دموکراسی برای آینده ایران می‌اندیشد باید از این آفت دموکراسی برحذر باشد.

شاه به زودی همه قدرت حکومتی را در دست گرفت. افراد بی‌شمار یا از هرج و مرج و خطر کمونیسم به جان آمده، شاه را مظهر ثبات و قدرت حکومتی می‌دانستند و پیش می‌انداختند و یا برای دست انداختن بر منابع ملی، بهره‌گیری از نام و مقام شاه را سودمند می‌دیدند. زمینه روانی و سیاسی برای حکومت خودکامه شاه فراهم آمده بود. نیروهای دست‌راستی چندگاهی عرصه سیاست را بی‌همورد یافتند.

پس از ۲۸ مرداد واکنش نیروهای دست‌راستی ناپسند بود. راست‌گرایان از بالا تا پایین با چنان روح انتقام‌جویی و با چنان بی‌اعتنائی به معیارهای اخلاقی سیاسی و شخصی به قدرت بازگشتند که تا ۲۵ سال پس از آن نیز تصویر خود را در جامعه ایرانی لکه‌دار کردند. اینکه همه چیز در آغاز به سودشان بود مایه ویرانی‌شان شد. آنها به جای حکومتی آمده بودند که دیگر چندان پشتیبانی نداشت. استقبال و شادمانی مردم را از بازگشت پادشاهی، ناظران بیشمار هنوز به یاد دارند. بی‌آبرویی حزب توده چنان کامل می‌نمود که به دشواری می‌شد باور کرد باز روزی آن حزب سر بلند کند. شخص مصدق هنوز محبوبیتی بسزا داشت که از پیکار قهرمانانه و شکست مظلومانه‌اش برمی‌خاست. ولی جبهه ملی در این محبوبیت انباز نبود؛ و حتی خود مصدق در نامه مشهوری بی‌اعتقادیش را به سران جبهه اعلام داشت.

یکبار دیگر راه حل حکومت پارلمانی از حکومت فردی شاه شکست خورد. این پدیده، بخشی از گرایش شاه به رفتن بر راه پدر برخاست — با آنهمه فشار و دلگرمی دادن پیرامونیان و آمادگی توده‌های مردم به پذیرفتن رهبری پادشاه — و بخشی دیگر از آنجا که در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی نیز مانند سال‌های پس از مجلس اول مشروطه، هواداران حکومت پارلمانی نتوانستند جایگزین باورپذیری برای حکومت متمرکز شخصی گردند. آنها چه به سبب اوضاع و احوال خارجی و چه به سبب ناکارایی خودشان از گشودن مسائل کشور برنیامدند و هر بار تا آستانه سرنگونی ملی پیش رفتند.

\*\*\*

هنوز چند سالی از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نگذشته بار دیگر افکار عمومی، آونگ وار، از شاه به جبهه ملی بازگشت. بدی حکومت بویژه در دوران علا و اقبال و شریف امامی و ناتوانی و ناسازی آشکار هیات حاکمه‌ای دستخوش نفوذهای خارجی و دسته‌بندی‌های درونی، میدان را برای حرکت تازه‌ای آماده کرد. اما جبهه ملی و هواداران آن هنوز در گذشته می‌زیستند و تلخی و رنجش در سیاست‌های‌شان جای بزرگ‌تری داشت تا بهره‌گیری از امکانات تازه در شرایطی متفاوت.

آنها استراتژی خود را بر تن زدن و گریختن از برابر اولویت‌های اقتصادی و اجتماعی که خود را بر جامعه ایرانی تحمیل کرده بودند نهادند و شعار خود را به درخواست اجرای قانون اساسی منحصر ساختند که مشروع و پذیرفتنی بود، ولی بی یک برنامه همه سویه اجتماعی - اقتصادی، برندگی و برد سیاسی در آن اوضاع و احوال نداشت. تاکتیک خود را نیز بجای سازمان دادن لایه‌های گوناگون اجتماعی بر شوراندن دانشگاه تهران بر ضد شاه و سیاست‌ها و برنامه‌های تازه او نهادند که هم به سبب محدودیت دید و هم به سبب محدودیت عمل خود محکوم به شکست بود.

در برابر جبهه ملی، محمد رضا شاه با مهارت تمام یک برنامه اصلاحات اجتماعی را، هرچند زیر فشار کندی رئیس جمهوری آمریکا، پیش کشید که آشکارا جاذبه بسیار گسترده‌ای داشت و کشاورزان و کارگران و زنان و بخش بزرگی از طبقه متوسط اصلاح‌طلب را پشت سر پادشاه گرد آورد. جبهه ملی به آسانی با مانورهای شاه از میدان بدر رفت و دانشجویان شورشی، خود را نه تنها با چتربازانی که کارایی بیرحمانه‌ای داشتند، بلکه با روستاییانی که آنان را مخالف اصلاحات ارضی می‌شناختند روبرو یافتند و هزیمت شدند.

اشتباه استراتژیک جبهه ملی به شاه آن توانایی را داد که بگوید مبارزه در واقع نه بر سر قانون اساسی، بلکه برای اصلاحات اجتماعی بوده است. نداشتن یک برنامه اجتماعی - اقتصادی و اصرار بر اینکه برنامه اصلاحات حکومت دروغ و بی‌پایه است از یک سو، و بی‌اعتقادی به کار سازماندهی از سوی دیگر، فرصت را باز هم از هواداران حکومت پارلمانی گرفت. در بحران ۱۳۴۲ - ۱۳۳۹ آنها نخست زیر سایه شاه قرار گرفتند و سپس زیر سایه خمینی در شورش سال ۱۳۴۲. این آلودگی به خمینی برای آنان مرگبار بود، چنانکه پانزده سال پس از آن آشکار شد.

پیروزی‌های نخستینی (اولیه) برنامه اصلاحات اجتماعی، کسانی را که می‌گفتند پیشرفت ایران تنها با تمرکز قدرت در دست‌های نیرومند امکان دارد حق به جانب‌تر جلوه داد. از آن تجربه ناخجسته، یک مکتب فکری پدید آمد که توسعه سیاسی را در نخستین مراحل به حال توسعه اجتماعی - اقتصادی، زیان‌آور می‌شمرد و حکومت خودکامه اصلاح‌طلب را گشاینده پیچیدگی‌های جامعه واپس‌مانده‌ای مانند ایران می‌شمرد. دوگانگی سیاست ایران ادامه یافت: آنها که مردمسالاری می‌خواستند از ضرورت‌های توسعه بی‌خبر بودند. آنها که توسعه می‌خواستند مردمسالاری را همچون مانعی بر سر راه خود می‌دیدند. مبارزات گروه نخست، توسعه اجتماعی - اقتصادی را به خطر می‌انداخت. کامیابی‌های گروه دوم، مردمسالاری را واپس می‌راند. در این میان آنها که نه مردمسالاری و نه توسعه می‌خواستند به انتظار فرصت نشستند تا هر دو گروه بی‌اعتبار شوند.

اینکه حکومت‌های راست‌گرا چه در ۲۰ - ۱۳۰۴ و چه در ۵۷ - ۱۳۳۲ سرانجام شکست خوردند و یکی با اشغال خواری‌آور بیگانه پایان یافت و دیگری در فاجعه انقلاب اسلامی فرو رفت، چیزی از شکست هواداران حکومت

پارلمانی نمی‌کاهد. گذشته از اینکه در هر دو مورد دستاوردهای راست‌گرایان بسیار برجسته‌تر و دیرپای‌تر بود. سازندگی رضا شاه اعتماد ایرانی را به خود بازآورد و ایران را از گروه‌های بیشمار قومی و مذهبی و فرقه‌ای به ملتی کم و بیش یکپارچه تبدیل کرد، و جهش شگرف دوران محمد رضا شاه سیر دگرگون کردن جامعه ایرانی را چنان ابعادی بخشید که با همه ویرانگری‌های شش سال گذشته هر گونه امیدواری را به فردای ایران، ایران پس از حمله دوم اعراب، موجه می‌سازد.

\*\*\*

در انقلاب اسلامی نه مجلس اولی بود که با صمیمیت و هشیاری شگفت‌آور خود پرده‌ای بر ندانم‌کاری‌ها و سودجویی‌ها و سازشکاری‌های بعدی بکشد، نه شخصیتی چون مصدق که با همه کم و کاستی‌هایش یکی از مردان بزرگ تاریخ معاصر ایران است و در یک دوره هشت نه ساله، پاره‌ای از بهترین جلوه‌های یک رهبری ملی را نمایش داد. اگر در آن دو بار آزمایش دموکراسی می‌شد به نقطه‌های روشنی اشاره کرد، در انقلاب اسلامی از همان روزهای نخست هر چه بود ناتوانی و کم‌مایگی و بی‌اعتقادی و فریب خوردن و فریب دادن بود.

آن روشنفکران انقلابی که تنها برای رسیدن به قدرت به انقلاب نپیوسته بودند، تقریباً بی‌فاصله، از سازگار کردن موضع فکری خود با حکومت انقلابی درماندند. آنها که چشمان خود را به مواضع قدرت سیاسی دوخته بودند چند گاهی در غرقاب انقلابی دست و پاهای روشنفکرانه زدند، تا هنگامی که زور برهنه حزب‌الله به یاری‌شان شتافت و با دور کردن‌شان از هر موضع قدرت، معمای اخلاقی و اندیشگی‌شان را، زودتر یا دیرتر، گشود، "بهار آزادی" آنها تا هنگامی طول کشید که حزب‌الله با همکاری مجاهدین و فداییان و فلسطینی‌ها و با پشتیبانی دموکرات‌ها و آزادیخواهان و هواداران حقوق بشر از کشتار رده‌های بالاتر سیاست‌گران و ارتشیان رژیم پیشین آسوده شد و سازمان لازم را برای در دست گرفتن خیابان‌ها و نهادها داد. در آن دو سه ماهه نخستین که رهبران انقلاب فرصت در خور نداشتند، در یک تهی سیاسی، روشنفکران "بهار آزادی" خود را تجربه کردند. تصادفی نیست که به چنین دوره‌هایی به آسانی عناوین آزادی و دموکراسی و بهار و مانده‌های آن داده می‌شود. روشنفکران ما به آسانی هرج و مرج را با دموکراسی اشتباه می‌کنند. دوره‌هایی که در تاریخ هشتاد ساله گذشته ایران به نام دموکراسی شناخته شده تقریباً همواره با از هم‌گسیختن قدرت حکومتی همزمان بوده است. در چنان دوره‌هایی گویندگان و نویسندگان — نه همه آنها — می‌توانستند با آزادی بیشتر، آنچه می‌خواستند — نه همه آنچه می‌خواستند — بر زبان و قلم آورند و نمایندگان مجلس می‌توانستند وزیران را به فراوانی و شتاب روزافزون بردارند و بگذارند. از این گذشته چیزی از مظاهر دموکراسی در میان نبوده است: نه حکومت قانون، نه انتخابات آزاد، نه حفظ حقوق افراد ملت — بجز گروه کوچک برگزیده‌ای از میان آنها.

بسیار کوتاه‌بینانه است که روشنفکران، آزادی گفتار خود را — آن هم در صورت محدود و مصالحه شده‌ای که در هر دوره "دموکراسی" شاهدش بوده‌ایم — با دموکراسی، و روزنامه‌نگاران، آزادی قلم خود را — بیشتر در پریدن به این و آن — با آزادی مطبوعات، و نمایندگان، آزادی عمل خود را در بند و بست‌های سیاسی و نه چندان سیاسی، با حاکمیت مردم اشتباه کنند. در نبودن نظارت قانونی و نهادهای دموکراتیک نیرومند، همه این آزادی‌ها وسیله سوء استفاده و تحمیل اراده افراد غیرمسئول بر سرنوشت جامعه می‌شود و سرانجام به از میان رفتن "آزادی‌ها" در میان استقبال عمومی می‌انجامد.

چنانکه بارها دیده‌ایم می‌توان همه اینها را داشت ولی حاکمیت مردم و حکومت قانون را — که معانی واقعی دموکراسی هستند نداشت.

در انقلاب اسلامی دستاوردهای آزادیخواهان حتی به گرد انقلاب مشروطه نرسید زیرا آنها با آلودگی سخت پانزده ساله به بیماری آخوندبازی، به عنوان زائده‌ای بر یک جریان نیرومند ضددموکراتیک، یعنی واپسگرایی مذهبی، به میدان آمدند. آنها این بار "پیروز" شدند و با آن هرچه از سرمایه گذشته و امید آینده داشتند برپا دادند. این گرایش به همکاری با نیروهای ضددموکراتیک در دهه ۱۳۲۰ نیز بسیاری از آنان را به همراهی با لنینیست‌های حزب

توده و فرقه دمکرات آذربایجان سوق داد که سهم بزرگی در شکست جبهه ملی در ۱۳۳۲ داشت. آشکار است که به زور عناصر ضد دمکراسی نمی‌توان در پیکار دمکراسی به پیروزی رسید.

مردمسالاری با احترام گذاشتن به قانون‌ها و نهادها ملازمه دارد. احترام گذاشتن تا آنجا که حتی اگر کسی مردم را پشت سرش داشت یا پول و زور را در دست‌هایش، خود را بالاتر از نهادها و قانون‌ها نداند. پشتیبانی عمومی و زور و پول پدیده‌هایی زودگذرند. آنچه کشور را نگه می‌دارد قانون‌ها و نهادهای آنست. در این میان تفاوتی میان آن کس نیست که به تقلید لویی چهاردهم می‌گوید ملت منم، و آن کس که می‌گوید مجلس جایی است که مردم هستند — حتی اگر مردم تنها چند هزار تنی در میدان بهارستان باشند. در میان سیاستگران ما، آنها که توانایی و فرصت ساختن دوران تازه‌ای را داشتند، هیچ گاه این از خودگذشتگی را نشان ندادند. آنها خود را فراتر از قانون و نهادها شمرند؛ با ایمان به شخص خود، ناشکیبایانه هر چه را پیش راهشان بود کنار زدند.

مردمسالاری همچنین در جامعه‌ای با بخش‌های پیشرفته و نیرومند اقتصادی و اجتماعی، با بخش‌های توسعه‌یافته، می‌تواند ریشه بگیرد. بسیاری از آزادیخواهان ایران به کوشش‌هایی که در شش دهه دوران پهلوی برای نیرومند کردن این بخش‌ها شد به دیده بی‌اعتنایی و تحقیر نگریسته و می‌نگرند. این برکنار بودن نه تنها از واقعیات جامعه ایرانی، بلکه واقعیات سیاست و جامعه بطور کلی، به آنان و به امر دمکراسی در ایران کمکی نکرده است.

دمکراسی را باید با توسعه یکجا در نظر آورد. بی توسعه دمکراسی نخواهد بود — این را باید آزادیخواهان و لیبرال‌ها بیاموزند. بی دمکراسی توسعه نخواهد بود — این را هم باید هواداران گذشته و اکنون نظام شاهنشاهی بیاموزند. اینان بیش از آن به ارقام پیشرفت دلخوش‌اند که ارزش عنصر اخلاقی را در سیاست، و نهادهای استوار را در جامعه، دریابند. همان گونه که توسعه با طرح‌های پر سرو صدا و آمارهای متورم تفاوت دارد، دمکراسی را نیز با جنجال در روزنامه‌ها یا خیابان‌ها یا مجلس نباید یکی گرفت. در هر دو فرایند، درجاتی از خویش‌تنداری و اندازه نگهداری و دورنگری و احترام به قانون‌ها و نهادها ضرورت دارد که ما کمتر بر آن قادر بوده‌ایم. در پیکار برای دمکراسی باید به توانایی بی‌سابقه‌ای — در نزد ایرانیان — برای مدارا دست یافت. مدارا و نه تحمل، زیرا در تحمل عنصر بی‌زاری و اجبار هست، اما مدارا از شناخت فلسفی واقعیت تفاوت و اختلاف، و ناپایداری موقعیت‌ها برمی‌خیزد — و گاهی هم از این شناخت که "خدایان همه فضیلت‌ها را به یک تن نمی‌دهند." (۲۱)

یادداشت‌ها:

۱ - حاکمیت مردم با حاکمیت ملی یکی نیست. دومی بیشتر در روابط خارجی مصداق دارد، مانند حاکمیت یک کشور بر منابع ملی یا قلمرو خود. در آنجا که به حکومت مردم و نظام سیاسی دمکراتیک مربوط می‌شود حاکمیت مردم واژه دقیق‌تری است. یک حکومت دیکتاتوری می‌تواند بر منابع و قلمرو ملی خود همان اندازه حاکمیت ملی اعمال کند که یک حکومت دمکراسی. تفاوت آنها در حاکمیت مردم است.

ریشه این اشتباه در یکی گرفتن مفهوم حکومت با دولت و ملت با مردم است که از دوران مشروطه در ادبیات سیاسی ما پیشینه دارد.

۲ - "مانه توپ داریم، نه قشون، نه مالیه مطمئن، نه حکومت واقعی، نه قوانین تجارت ... رویدادهای انقلاب مشروطه را از روی منابعی که در کتاب زیر آمده نقل کرده‌ام:

Ervand Abrahamian ... Iran Between Two Revolutions.  
Princeton University Press 1982

۳ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ - همان کتاب

۴ و ۵ - یحیی دولت‌آبادی:

تاریخ حیات یحیی جلد سوم و چهارم چاپ تهران

۱۱ - در سال پیش از تاجگذاری رضا شاه کل نوآموزانی که در دبستان‌های نوین درس می‌خواندند اندکی کمتر از ۶۰۰۰ بود و در ۱۳۲۰ شمار آنان به ۲۹۰ هزار رسید و ۲۸۰۰۰ دانش‌آموز دبیرستان‌ها و ۳۳۰۰ دانشجو نیز بر آنان افزوده شدند. شمار هنرآموزان

فنی ۳۲۰۰ شده بود و ۱۷۴ هزار تن در کلاس‌های شبانه درس می‌خواندند و شمار دانشجویانی که به خارج فرستاده شده بودند نزدیک ۱۰۰۰ بود. معلوم نیست با توجه آمارها و سطح آموزشی پیش از تاجگذاری رضا شاه از کدام "تنزل سطح معلومات، حتی به عنوان یک کلیشه، می‌شد سخن گفت؟

۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ -

Habib Ladjevardi, The Origins of Support for an Autocratic Iran,  
Internatiolan Journal of Maid . East Studies No. 15 ( 1983)

۲۰ - فواد روحانی: یادی از مصدق، قیام ایران ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۲:

"در فاصله بین خرداد ۱۳۳۰ و اسفند ۱۳۳۱ چهار پیشنهاد دیگر برای حل مشکل نفت به دولت ایران تسلیم شد ... ولی دولت هیچ یک از آنها را قابل قبول ندانست ... ما این اظهارنظر را لازم می‌دانیم که رد آن پیشنهادها و بخصوص آخرین پیشنهاد (بانک بین‌المللی) معقول نبود بلکه از یک طرز فکر تعصب‌آمیز و دور از واقع‌بینی مشاوران دکتر مصدق سرچشمه می‌گرفت. بالنتیجه یک فرصت حیاتی از دست رفت که اگر از آن استفاده شده بود به احتمال قوی تاریخ سی سال اخیر ایران در مسیر دیگری جریان می‌یافت. دکتر مصدق خود کمی بعد از رد آخرین پیشنهاد ... متوجه شد که بطور کلی و به ویژه در موضوع ... غرامت که مهمترین مساله مورد اختلاف بود بیش از حد سختگیری و موشکافی به خرج داده شده ... ( و فواد روحانی را به ماموریتی برای تماس گرفتن با یک مامور انگلیسی به بغداد فرستاد که دیگر دیر شده بود).  
دکتر امینی نیز در خاطره‌ای از خود که در نامه جبهه نجات ایران چاپ شده در اشاره به رد پیشنهاد بانک بین‌المللی از نفوذ زینبار حسینی بر مصدق یاد می‌کند که او را از برگشتن مردم ترسانده بود.  
این همان روحیه بود که در ۱۳۵۷ نیز می‌ترسید "مبادا از مردم عقب بمانیم."

۲۱ - سخنی که یکی از افسران هانیبال به او از سر نو میدی گفت، هنگامی که پس از پیروزی بزرگ در نبرد "کان" به او اصرار ورزید که بی درنگ به شهر رم بتازد و سردار کارتاژی از سر آسانگیری مغرورانه نپذیرفت.

تیر - مرداد ۱۳۶۳

## دشمنان ناشناخته تر دمکراسی

در خودآگاهی سیاسی ایرانیان، حکومت همواره به عنوان دشمن مردمسالاری شناخته شده است — خطر برای حاکمیت مردم جز از سوی محافل حاکم روی نمی‌کند. انقلاب مشروطه بر ضد حکومت و محافل حاکم (از جمله رهبری مذهبی در بخش بزرگ تر آن) بود. در سال‌های مشروطه نیز هر بار دمکراسی تهدید یا برچیده شد به نظر می‌رسید تنها از سوی حکومت کنندگان بوده است. تعبیر ساده شده‌ای از تاریخ اخیر ایران این باور همگانی را ساخته است که دمکراسی دشمنی جز حکومت ندارد.

در بخش پیشین کوشش شد به عناصر دیگری که خواه یا ناخواه بر ضد دمکراسی در جامعه عمل می‌کنند و نقش آنها در شکست تجربه‌های پیشین مردمسالاری در ایران پرداخته شود. بررسی آنچه بر پاره‌ای کشورهای دیگر، از جمله دو همسایه ایران، ترکیه و افغانستان، گذشته است به ما کمک خواهد کرد که موضوع را در پیچیدگی‌اش ببینیم.

ترکیه از جنگ جهانی اول با رهبری بدرآمد که در کشورهای جهان سومی مانند نداشته است. مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) یک قهرمان نظامی بود که شکستن نیروهای متفقین در نبردگاه گالیپولی و هزیمت کردن نیروهای یونانی و پشتیبانان غربی آنان را در پایان جنگ، در جنگ ترکیه و یونان، در فهرست افتخارات خود داشت. او یک اصلاحگر خستگی‌ناپذیر اجتماعی بود، در مقیاس پتر کبیر، که جامعه ترک را سراپا دگرگون کرد و مذهب را از سیاست بیرون راند. از این‌ها بالاتر، او یک رهبر ملی فسادناپذیر بود که دو دهه چیرگی بی چون و چرا بر سرنوشت ترکیه کمترین لکه‌ای بر دامانش نگذاشت — امری که هیچ رهبر جهان سومی دیگری از آن برنیامد. نه گرد مال‌اندوزی گشت، نه در ماجراجویی خارجی شکست خورد، نه منابع کشور را در کارهای نمایشی به هدر داد. هنگامی که درگذشت هیچ کس نبود که بتواند او را متهم کند که آنچه می‌توانست نکرد و آنچه کرد نتوانست.

آتاتورک در کشاکش خود با خلافت و رهبران مذهبی و نیروهای واپسگرایی و تجزیه‌طلبی و در گرما گرم پیکار نوسازی، با دست‌های آهنین فرمان می‌راند. با اینهمه به عنوان بخشی از برنامه نوگری خود، نظام حزبی و پارلمانی زنده و فعالی را برقرار کرد. حزب یگانه خلق در دوران او بر زندگی سیاسی ترکیه تسلط داشت و آن حزب یک آموزشگاه سیاسی واقعی برای ملت بود. برخلاف بیشتر رهبران جهان سومی، آتاتورک معنی و سودمندی نهادها را می‌دانست و پس از مرگش در ۱۹۳۸ یک نظام سیاسی باثبات به یادگار گذاشت که دارای نهادهای استوار و دادگستری کارآمد بود و در آن قانون حکومت می‌کرد.

نظام یک حزبی ترکیه تا پایان دهه چهل دوام آورد، تا هنگامی که عصمت اینونو، جانشین آتاتورک که احترام به نهادها و اعتقاد به پویای دمکراسی را از او به میراث برده بود، اجازه داد از درون حزب یگانه دو حزب بدرآیند. یکی از دو حزب تازه به نام دمکرات به زودی در پیکار انتخاباتی قدرت را از چنگ حزب جمهوریخواه خلق، وارث حزب خلق پیشین، بدرآورد.

در نیمه سده بیستم، ترکیه بسیاری چیزها برای آنکه دمکراسی تمام‌عیاری بشود داشت: زیرساخت اقتصادی قابل ملاحظه برای آن روز ترکیه، جامعه‌ای با درصد بالای باسوادان و زنان آزاد شده، استقلال سیاسی، و نهادهای دمکراتیک؛ همه چیز جز یک هم‌رایی بر سر پاره‌ای ارزش‌های بنیادین و یک توده آزاد شده از خرافات و آسیب‌ناپذیر در برابر عوام‌فریبی. مشکل ترکیه در این بود که اصلاحات آتاتورک هنوز چندان ریشه نگرفته بود که این هم‌رایی را به بار آورد؛ و اقتصاد ترکیه هنوز آن توانایی را نیافته بود که در برابر فشار افزایش جمعیت تاب آورد.

حزب دمکرات و رهبران آن — عدنان مندرس و جلال بایار — با آنکه شرکت‌کنندگان و فرآورده‌های اصلاحات آتاتورک بودند در یک زمینه اساسی با میراث سیاسی او از در مخالفت درآمدند. آنها کوشیدند پایه‌های پیروزی انتخاباتی حزب را بر بهره‌برداری از مذهب بگذارند. در حکومت دمکرات‌ها به زودی منابع دولت از طرح‌های توسعه به



ساختن مسجدها بر گردانده شد و حزب به صورتی روزافزون افزار دست واپسگرایان مذهبی شد که می‌کوشیدند ساعت تاریخ را برگردانند. به این بسنده نکرده، رهبران دمکرات کوشیدند خود فراگرد دمکراتیک را متوقف سازند و با دست زدن به شیوه‌های استبدادی بر دوام حکومت بیفزایند. اینهمه بر ناکامی‌های اقتصادی (ناگزیر در حکومت‌های جزمی یا عوامفریب) افزوده شد و سرانجام در ۱۹۶۰ ارتش ترکیه را وادار به مداخله کرد.

باید توضیح داد که ارتش ترکیه با بسیاری از ارتش‌های جهان سومی تفاوت دارد. این ارتش حیثیت خود را در جنگ‌های پیروزمندانه خارجی بدست آورده است و چه در چشم خود و چشم ملت یادگار آتاتورک و نگهدارنده سنت اوست — سنتی که با همه نیرومندی سنت مذهبی در ترکیه — از نظر اهمیت سیاسی از آن در می‌گذرد و بخش‌های نیرومندی از جامعه به نگهداری آن متعهد هستند.

ترکها مداخله ارتش را با خرسندی پذیره شدند (استقبال کردند) و تنها پس از آنکه سران ارتش در اداره کشور ناتوانی معمول در این موارد را نشان دادند، آنان را به سپردن قدرت به سیاستگران واداشتند. البته ارتش نیز، بارآمده در سنت آتاتورک، به نهادها احترام گذاشت و بی مقاومت به سربازخانه‌ها بازگشت. اما سیاست ترکیه پس از یک دهه آشوب و آشفتگی از هم گسیخته بود. حزب جمهوریخواه خلق، بازمانده حزب آتاتورک، با گرایش‌های سوسیال دمکرات، از چپ با احزاب و گروه‌های مارکسیستی روبرو بود و از راست با احزابی که میانه‌روترین‌شان حزب عدالت — جانشین حزب دمکرات با همان گرایش‌ها — و افراطی‌ترین‌شان فاشیست‌های مذهبی حزب رهایی ملی به رهبری ارباکان — معادل‌های حزب جمهوری اسلامی ایران — و فاشیست‌ها و پان‌تورکیست‌های مذهبی‌نمای حزب جنبش ملی به رهبری تورکش بودند.

درحالی که سیاست‌های حزب جمهوریخواه خلق — از مداخله مستقیم دولت در اقتصاد به سوسیالیسم دگرگشت یافته — بر دشواری‌های اقتصادی ترکیه می‌افزود، تکیه حزب عدالت بر کارکردهای سنتی فساد سیاسی و مالی و عوامفریبی مذهبی، میدان را هر چه بیشتر به مارکسیست‌ها و افراطیان مذهبی و فاشیست داد. به صورتی روزافزون، پیکار سیاسی در ترکیه رنگ خون گرفت. ترور و زد و خوردهای خیابانی و آدم‌ربایی، افزارهای روزانه گروه‌های افراطی سیاسی شدند. چنانکه بسیار در این شرایط پیش می‌آید تبهکاران و قاچاقچیان اسلحه و مواد مخدر، خود را به گروه‌های تروریست بستند و حکومت نظامی ترکیه بعدها به شواهدی دست یافت که نشان می‌داد پاره‌ای از کشورهای اروپای شرقی درگیر عملیات گسترده‌ای برای بر هم زدن ثبات ترکیه، توسط گروه‌های تروریست چپ و راست بودند. در سال‌های آخر پیش از مداخله ارتش در زد و خورها و تیراندازی‌های سیاسی سالی سه تا پنج هزار ترک جان می‌دادند.

سرنوشت دمکراسی ترکیه را با چنان اوضاع و احوالی به آسانی می‌شد پیش‌بینی کرد. ترازمندی قدرت در دست احزاب رهایی ملی و جنبش ملی بود. دو حزب بزرگ به هیچ روی آماده همکاری نبودند و دشمنی شخصی اجویت رهبر حزب جمهوریخواه خلق و دمیرل رهبر عدالت بر فاصله آنها می‌افزود. هر یک از آنها ناگزیر بود با پشتیبانی احزاب افراطی حکومت کند و احزاب افراطی سود خود را در از هم‌پاشیدن نظام سیاسی می‌دیدند. رکود اقتصادی و افزایش بیکاری بر بیماری سیاسی دامن می‌زد.

سرانجام ارتش در ۱۹۸۰ باردیگر مداخله کرد. احزاب پیشین را منحل و سران‌شان را از فعالیت سیاسی محروم کردند. پس از یک فاصله سه ساله باز انتخابات برگزار شد و با آنکه رئیس جمهوری نظامی ترکیه شخصا مداخله کرد و مردم را از رای دادن به حزبی که چندان مورد نظر نظامیان نبود برحذر داشت، تورگوت اوزال و حزب "مام میهن" به رهبری او پیروز شدند. ترکیه بار دیگر با یک نظام پارلمانی اداره می‌شود و حکومت تازه با سیاست‌های اقتصادی درست، با تشویق ابتکارات خصوصی، دور کردن دست دولت از اداره موسسات اقتصادی و در پیش گرفتن یک سیاست واقعگرایانه و دور از تعصب در کار آن است که ترکیه را به صورت یکی از قدرت‌های اقتصادی منطقه درآورد. در قانون اساسی تازه ترکیه گرایش‌های افراطی چپ و راست و مذهبی جایی در سیاست ندارند. ترکها، برانگیخته از زیاده‌روی‌های افراطیان، تا هر جا توانسته‌اند برای دشوار کردن تکرار اوضاع پیشین رفته‌اند. اینکه چه اندازه خواهند

توانست در برابر وسوسه عوامفریبی ایستادگی کنند روشن نیست. در حزب "مام میهن" باز این وسوسه بیدار شده است.

از تجربه ترکیه دو درس می‌توان گرفت. نخست، اهمیت هم‌رایی در برقراری و نگهداری دموکراسی است. دموکراسی را نمی‌توان در کشوری نگهداشت که نیروهای سیاسی عمده آن بر سر پاره‌ای ارزش‌های بنیادین همراه نباشند. اگر بخش بزرگی از نیروهای سیاسی مثلاً بخواهد مذهب را وارد سیاست و سیاست را تابع مذهب کند، جامعه دموکراتیک نمی‌توان داشت. ممکن است کسانی بگویند چنان جامعه‌ای بهتر خواهد بود، ولی آن بحثی دیگر است. اساس جامعه دموکراتیک، برابری افراد به عنوان شهروندان (افراد دارای حقوق سلب‌نشده) در برابر قانون‌هایی است که رای آزادانه خود آن افراد می‌گذارد (وضع می‌کند). اگر افراد برحسب اعتقاد مذهبی خود طبقه بندی شوند (مثلاً شیعه و سنی و کافر ذمی و کافر حربی) و اگر قانون‌ها منشاء ماوراء طبیعی و مستقل از رای افراد جامعه داشته باشند آن جامعه را بسا چیزها می‌توان نامید ولی صفت دموکراتیک بدان نمی‌توان داد. همچنین در جامعه‌ای که نیروهای سیاسی عمده‌ای در آن با فرایند دموکراتیک مخالف باشند و بخواهند اراده یک فرد یا حزب را به نام هر طبقه و هر آرمانی تحمیل کنند، دموکراسی پایدار نخواهد ماند.

در کشوری که وسوسه بهره‌برداری از احساسات مذهبی بر سیاست‌گران چیره شود دیر یا زود حکومت از دست مردم بیرون خواهد رفت؛ و یا عوامفریبان مذهبی، یا چپ‌گرایان و راست‌گرایان افراطی یا ارتش بر آن تسلط خواهند یافت. عوامفریبی مذهبی یک عنصر غیرمنصفانه را وارد سیاست می‌کند که راه را بر هر سوءاستفاده دیگری می‌گشاید. اگر کسانی به زور خدا و پیغمبر بخواهند بر دیگران حکومت کنند، باید پذیرفت که کسان دیگری به زور اسلحه یا پلیس سیاسی یا گروه‌های اوباشان توسل جویند. به همین ترتیب اگر گروه‌های ضد دموکراتیک بتوانند بر نظام سیاسی دست یابند و از آزادی‌ها بر ضد خود آزادی بهره گیرند، در میدان رقابت بر گروه‌های دیگری که در چهارچوب قوانین عمل و مقررات بازی را رعایت می‌کنند برتری خواهند یافت، چنانکه در ایتالیای آغاز دهه بیست و آلمان آغاز دهه سی و اروپای شرقی دهه چهل و بسیار کشورهای دیگر دیده شد؛ از فرایند دموکراتیک یک نظام ضد دموکراتیک برخواهد آمد. زیرا دست‌کم این است که وقتی فاشیست‌ها یا کمونیست‌ها یا مذهبی‌ها بر اسب قدرت سوار شدند دیگر داوطلبانه از آن پایین نخواهند آمد.

دوم، ترکیه نشان داد که یک دموکراسی — دست کم در کشورهای جهان سومی که بنابر تعریف، زیرساخت اجتماعی — اقتصادی لرزانی دارند و دستگاه اجرای قانون در آنها نیرومند نیست — نمی‌تواند با دشمنانش همزیستی کند. وجود احزاب ضد دموکراتیک، نظام سیاسی ترکیه را از درون خورد. افراطیان مذهبی و سیاسی از چپ و راست، انگل‌آسا به تنه دموکراسی ترکیه چسبیدند و آن را از زندگی تهی کردند، چنین آزادی عملی را جز با به خطر انداختن دموکراسی نمی‌توان اجازه داد. برای یک دموکراسی نوپا راه‌های گوناگونی هست که در عین احترام گذاشتن به اصول دموکراتیک جلوی رشد نیروهای ضد دموکراتیک را بگیرد و از آسیب آنها بکاهد.

\*\*\*

در افغانستان آزمایش دموکراسی در دهه ۱۹۷۳-۱۹۶۳ انجام گرفت. محمد ظاهر شاه در ۱۹۶۳ پس از برکناری داود خان، صدر اعظم مقتدر و هوادار شوروی، انتخابات آزادی برگزار کرد که مجلسی مستقل از آن برخاست. مطبوعات و احزاب آزادی کامل یافتند و از آن میان حزب کمونیست افغانستان با دو جناح خود به نام خلق و پرچم به زودی در مجلس و مطبوعات نفوذ کرد. افغان‌ها شاید دموکراسی خود را با فرانسه یا ایتالیا مقایسه می‌کردند که در آنها به احزاب کمونیست آزادی فعالیت داده شده است. ولی افغانستان دو تفاوت با فرانسه یا ایتالیا داشت: نخست هم‌مرز شوروی بود — و خود هم‌مرز شوروی بودن، یک کشور را در مقوله‌ای جداگانه می‌گذارد و آن را از هرچه که هست آسیب‌پذیرتر می‌سازد — و دو، افغانستان کشوری واپسمانده از اقوام گوناگون (تاجیک و پشتو و هزاره و ازبک) با نیروی گریز از مرکز قابل ملاحظه است. کشوری است که امکانات دستکاری و مداخله بسیار به یک ابرقدرت، آنهم همسایه می‌دهد.

و چنین نیز شد. شوروی از دهه پنجاه در میدان رقابت جهانی با آمریکا پای خود را به افغانستان گشود و به یاری سیاست‌های سردار داود خان بزرگ‌ترین کشور کمک دهنده به افغانستان شد. داود خان هنگامی که از آمریکای دالس (وزیر خارجه آیزنهاور، که بی‌طرفی را امری غیراخلاقی می‌شمرد) در گرفتن سلاح ناامید شد به شوروی روی آورد و طرح‌های بی‌شمار، از جمله شاهراه طراز اولی از مرز شوروی تا قندهار، را به یاری شوروی‌ها اجرا کرد. (آمریکاییان نیز بعداً به هم‌چشمی پرداختند و فرودگاهی در قندهار، که بزرگترین باند پرواز منطقه را در آن زمان داشت، و شاهراهی از قندهار تا هرات ساختند و ناخواسته افغانستان را بر روی شوروی باز کردند). ارتش افغانستان را شوروی‌ها آموزش دادند و مسلح کردند و در دستگاه حکومتی آن کشور همه جا راه یافتند.

داودخان چه در دهه ساله ۱۹۶۳ - ۱۹۵۳ و چه در پنج ساله ۷۸ - ۱۹۷۳ که زمام افغانستان را در دست داشت، بیش از اندازه به شوروی اعتماد نشان داد. او یک میهن‌پرست افغانی بود که می‌خواست موازنه را میان آمریکای دور و دودل و شوروی نزدیک و مصمم نگهدارد و نتوانست.

دمکراسی افغانستان در ۱۹۷۳ با کودتای ارتش که به پادشاهی پایان داد و داود خان را به ریاست جمهوری رساند پایان یافت. سبب اصلی آن بود که شوروی از نشانه‌های استقلال‌طلبی حکومت افغانستان به هراس افتاده بود (افغانستان غیر متعهد اجازه نداشت سیاست خارجی مستقلی داشته باشد). موسی شفیق، نخست‌وزیر (۷۳ - ۱۹۷۲) در قراردادی با ایران به مشکل رود هیرمند در میان دو کشور پایان داد و این مسئله‌ای بود که همراه با اختلاف بر سر پشتونستان (استان مرزی شمال غربی پاکستان) بهترین فرصت را به شوروی می‌داد که افغانستان را وابسته به خود نگه دارد.

داود خان در پایان دومین دوره فرمانروایی خود کوشید تکیه کشور را از کمک‌های شوروی بردارد و منابع کمک را گوناگون‌تر سازد. با توافق‌هایی که با ایران و کشورهای خلیج فارس کرد توانست برای نخستین بار میزان کمک‌های شوروی را از ردیف اول به ردیف چهارم یا پنجم برساند. اما شوروی جاپاهای بسیار استواری بدست آورده بود و گذشته از تسلط بر ارتش و بخش‌های بزرگی از حکومت، از طریق حزب کمونیست نیز بر سیاست‌های افغانستان دست انداخته بود. کمتر از یک سال پس از کامیابی داود خان در جلب کمک‌های قابل ملاحظه از کشورهای خلیج فارس، ارتش افغانستان به رهبری حزب کمونیست بار دیگر کودتا کرد (۱۹۷۸). سردار داود خان کشته شد و حکومتی از کمونیست‌ها به رهبری نورمحمد ترکی، رهبر جناح خلق حزب بر روی کار آمد.

از آن پس سرنوشت افغانستان در کشاکش‌های درونی جناح‌های حزب کمونیست و مداخله روزافزون و هر چه مستقیم‌تر شوروی خلاصه می‌شود. نخست خلقی‌ها پرچمی‌ها را از حکومت راندند. سپس نخست‌وزیر، حفیظ الله امین، بر ضد رئیس جمهوری، ترکی، قیام کرد و به روایتی او را به دست خود و در حضور سفیر شوروی کشت. (۱) آنگاه در پایان ۱۹۷۹، شوروی‌ها که از چند دستگی حزب کمونیست به جان آمده بودند و در حفیظ الله امین نشانه‌های خطرناک گرایش به ناوابستگی را می‌دیدند با ۸۰ هزار سرباز (شمارشان اکنون از ۱۰۰ هزار بیشتر شده است) برافغانستان تاختند. چهار سال بیشتر است که مبارزان افغانی با ارتش اشغالگر بیگانه و دست‌نشانگان آنها می‌جنگند و هنوز در ته تونل تیره‌ای که افغانستان در آن افتاده هیچ روشنی دیده نمی‌شود.

کمونیست‌ها و مارکسیست‌های افغانی به رسالت تاریخی خود عمل کردند. کشور را به شوروی و ویرانی سپردند. سه چهار میلیون افغانی را آواره گرداندند. صدها هزار تن را به کشتن دادند. و هنوز در کار "آزاد کردن خلق‌های افغانستان از ستم و بهره‌کشی" هستند.

کسانی که به یک کشور از همه سو آسیب‌پذیر، در همسایگی شوروی و با تاریخ درازی از مداخلات گوناگون آن همسایه، توصیه می‌کنند که از ایتالیا و فرانسه و هلند و حتی فنلاند سرمشق بگیرد و حزب کمونیست را آزاد کند - تا کمونیست‌ها نتوانند جامه مظلومیت و شهادت بپوشند، می‌توانند تجربه افغانستان را بر ترکیه بیفزایند، و بر تجربه خود ایران نیز، که هر بار کمونیست‌ها در فعالیت‌هایشان آزاد گذاشته شدند به یاری شوروی، کشور را به آستانه

درآمدن آن به ایرانستان کشاندند. برای آنکه واقعیات اندیشه و عمل کمونیست‌ها به مردم بازنموده شود راه‌های دیگر هست و یک پیکار فرهنگی و سیاسی بهتر از یک حزب کمونیست فعال و مورد پشتیبانی "حزب برادر" همسایه از آن برمی‌آید.

\*\*\*

دمکراسی دشمن خود را تنها در محافل حاکم یک کشور، از اشراف و پادشاهان و زمینداران و رهبران مذهبی و سرمایه‌داران ندارد. برای دمکراسی دشمنان مرگبار دیگری نیز هستند، چه در درون و چه در بیرون. چه بسا نیروهای "خلقی" و "توده‌ای" و "مردمی" و "روحانی" که ریشه‌های حاکمیت مردم را سست کرده‌اند؛ و چه بسا کشورهای "مترقی" و "انقلابی" که از دمکراسی در سرزمین‌های دیگر برای بلعیدن آنها سود جستند.

از این میان، خطر به اصطلاح نیروهای "خلقی" آنچه که سازمان‌های تروریستی و چریکی شهری به خود می‌گویند برای دمکراسی نیاز به تاکید بیشتر دارد. این سازمان‌ها که تنها در کشورهای دمکراتیک، یا کشورهایی با حکومت‌های ناتوان می‌توانند دست به "تبلیغات مسلحانه" (تعبیر مودبانه‌ای از دزدی و راهزنی و آدمکشی و آدم‌ربایی) بزنند، از آزادی عمل خود در چنان محیط‌هایی تا آنجا سوءاستفاده می‌کنند که نیروهای میانه‌رو و دمکرات از میدان بدر روند و صحنه بدست نظامیان یا افراطیان دست راستی بیفتد که آنگاه فعالیت چریک‌ها و تروریست‌ها را عملاً ناممکن می‌سازند.

نمونه کلاسیک این کارکرد "نیروهای خلقی" را در تاریخچه کوتاه و پرخشونت و مصیبت‌بار "توپومارو" در اروگوئه می‌توان نشان داد که نخستین سازمان بزرگ چریکی شهری (پس از شکست تئوری‌های انقلابی مبارزه مسلحانه از روستاها) به شمار می‌رود. اروگوئه تا دهه شصت یکی از کشورهای معدود دمکراتیک در آمریکای لاتین بود، با رژیمی باثبات و یک پیشینه احترام به حقوق بشر که در آن قاره کمتر ماندی داشت. در دهه شصت گروهی از جوانان و دانشجویان وظیفه خود دانستند که جامعه اروگوئه را از "امپریالیسم" و "کاپیتالیسم" آزاد کنند و طبقه کارگر را — که طبعاً در اروگوئه درصد اندکی از جمعیت بود — یاری دهند که "نقش تاریخی" خود را بر عهده گیرد؛ بطور خلاصه یک گرده تاریخی فرضی را که ظاهراً می‌بایست جهانگیر باشد بر جامعه اروگوئه که حاضر به پذیرفتن آن نبود تحمیل کنند.

آنان که در زیر نام توپومارو پیکار بزرگی را بر ضد مقامات حکومت (کشتن‌شان) و نمایندگان سیاسی خارجی (ربودن‌شان) و بانک‌ها (دزدی مسلحانه پول‌های‌شان) آغاز کردند. توپوماروها اقلیت کوچکی بیش نبودند و چون می‌دانستند که بخت بردن انتخابات را ندارند، تصمیم داشتند مردم اروگوئه را به رغم خودشان آزاد سازند. پیکار آنان از "آزادسازی" مردم اروگوئه برنیامد ولی نظام دمکراتیک آن کشور را از هم پاشاند. در دهه هفتاد ارتش اروگوئه به تنگ آمد و با این استدلال ساده که اگر قرار بر اسلحه است، اسلحه ارتش دست بالاتر را دارد، نخست حکومت را گرفت و سپس با شیوه‌های وحشیانه‌ای که از توپوماروها آموخته بود آنان را سرکوب و عملاً نابود کرد.

مردم اروگوئه چنان از آن رهاندگان خود از "امپریالیسم و کاپیتالیسم" بهم برآمدند که هنوز، ده سالی پس از ریشه‌کن شدن‌شان، حکومت ارتشیان را نه با دشواری زیاد تحمل می‌کنند و بسیاری از آنها جرئت بازگشت به دمکراسی را ندارند؛ مبادا بازماندگان توپوماروها، که در این فاصله برای کوبا ماموریت‌های انقلابی در آمریکای لاتین انجام می‌داده‌اند باز پدیدار شوند. دمکراسی بسیار به آهستگی دارد به اروگوئه بازمی‌گردد — هرچه هم نابسندگی بودن ارتش برای حکومت کردن ثابت شده باشد.

این گرده در آرژانتین نیز تکرار شد و در بولیوی نیز دارد تکرار می‌شود. در آنجا نیروهای "خلقی و انقلابی" می‌کوشند یک حکومت دمکراتیک را براندازند و لوله تفنگ را بجای صندوق رای بکارگیرند، زیرا رای دادن و حکومت اکثریت "فراپافت‌های بورژوازی" هستند و شایستگی این دانشجویان نیم‌خوانده و نیم‌فهمیده را ندارند.

شاید این نمونه‌ها و تجربه‌های زنده توانسته باشند پیچیدگی و دشواری برقراری مردمسالاری را در یک کشور جهان سومی بهتر نشان دهد. (از بکار بردن اصطلاح جهان سومی نباید رنجید. با آنکه تعریف آن روشن نیست، بهتر از هر اصطلاح دیگری می‌تواند سرشت نابسامان و ناستوار و ناتوان جامعه‌ها و حکومت‌هایی را که بیشتر نیمکره جنوبی جهان پوشیده از آنهاست برساند.)

شعار دادن و اعلامیه نوشتن و به هیچ چیز کمتر از بالاترین درجات دمکراسی رضایت ندادن، کمترین اسباب برقراری حاکمیت مردم در چنین جامعه‌هایی است. کسانی که درباره برقراری حاکمیت مردم بطور جدی می‌اندیشند و تنها در بند آن نیستند که زیباترین سخنان را بگویند، گردن نهادن به محدودیت‌های بسیار را، از جمله همراهی شدن در پاره‌ای ارزش‌های بنیادین بامخالفان و هم‌وردان خود، و تن در دادن به انضباط و قواعد رفتار سیاسی ناگزیر می‌دانند و از اندیشیدن راه‌های جلوگیری از نیرو گرفتن دشمنان دمکراسی و نیرو بخشیدن به نهادها و فرایندهای دمکراتیک در جامعه و حکومت غافل نمی‌مانند.

دمکراسی یکباره بر کشوری فرود نمی‌آید، حتی اگر همه ادبیات سیاسی پر از ستایش آن باشد. حکومت مردم بر خود دشوارترین و فراورده پیشرفته‌ترین مراحل پختگی جامعه‌های بشری است. تنها کشورهایی به دمکراسی دست یافته‌اند که از همگنان خود از نظر رشد سیاسی پیشرفته‌تر بوده‌اند و به رنج و تلاش نظام حکومتی خود را نگهداشته‌اند.

یادداشت‌ها:

۱- به تازگی خبر رسید که وزیر دفاع افغانستان در جلسه هیئت وزیران یک وزیر دیگر را که از نیروهای مسلح انتقادی کرده بود با سلاح کمری خود کشته است!

شهریور ۱۳۶۳

## ۷ - پاسخ‌ها و جدل‌ها

### در مورد بیانیه جبهه ملی در اروپا

آقای سردبیر

در شماره ۴۹ ایران و جهان (۱۹ مرداد ۱۳۶۰) "بیانیه جبهه ملی ایران در اروپا" مرا دچار سردرگمی‌هایی کرد که امیدوارم بازتابی از حالت خود نویسندگان یا نویسنده بیانیه نباشد.

بیانیه از حمله به یک "کودتای ضدانقلابی و ضدآزادی" آغاز می‌کند که آخرین مرحله از "کودتاهای پی در پی" مولفین توده ارتجاعی است و از دو سال پیش آغاز شده است. بیانیه می‌گوید کودتاچیان به سرکردگی خمینی قصد دارند آخرین بقایا و ظواهر آزادی‌های محصول انقلاب را برچینند.

از این جملات چنین برمی‌آید که گویا انقلابی به رهبری کسی جز خمینی و با هدف‌ها و برنامه‌هایی جز آنچه خمینی و دستیارانش اعلام داشتند روی داده است و خمینی در نقش کودتاچی از دو سال پیش برضد این انقلاب توطئه می‌کرده است. اولین سردرگمی خواننده در اینجاست زیرا چند سطر بعد، بیانیه موقعیت خمینی و موقعیت دیگران را در برابر خمینی معلوم می‌دارد، آنجا که می‌نویسد: "از همان ابتدا یعنی زمانی که در نوفل لوشاتو بسیاری پیمان می‌بستند و سر می‌سپردند... که البته روشن است منظور نویسندگان بیانیه رهبران خود جبهه ملی است که پیمان می‌بستند و سر می‌سپردند؛ و با که پیمان می‌بستند و به که سر می‌سپردند" نه با یک کودتاچی، بلکه با خمینی رهبر انقلاب که در ۱۴ آبان ۱۳۵۷ در پاریس اعلام کرد "نظام حکومتی ایران جمهوری اسلامی است... و ما این پیشنهاد را در آتیه نزدیک به آراء عمومی می‌گذاریم."

چنانکه خود بیانیه هم اشاره می‌کند "بسیار بودند نیروها، سازمان‌ها، و شخصیت‌هایی که با وجود مشاهده خشن‌ترین تجاوزات رژیم جمهوری اسلامی به آزادی‌های دمکراتیک و منافع مردم و حیثیت افراد و شخصیت‌های کشور یا در برابر این فجایع سکوت کردند و یا حتی به سهو یا به عمد خود مدت‌ها در طراحی و اجرای سیاست‌های این رژیم همدستی... نمودند."

با این ترتیب و با توجه به پیمان‌بستن‌ها و سرسپردن‌ها و سکوت‌کردن‌ها و همدستی‌نمودن‌ها معلوم نیست موضوع کودتا از کجا آمده است؟ یک کسی از مدت‌ها پیش اعلام می‌کند که چه می‌خواهد و اکثریت بزرگ "نیروها و سازمان‌ها و شخصیت‌ها" هم به او سر می‌سپارند و بعداً به قولی که داده است عمل می‌کند و در یک مراجعه به آراء عمومی با شرکت ۱۲۰ درصدی از رای‌دهندگان، جمهوری اسلامی را به تصویب می‌رساند. گفتن اینکه (درآغاز بیانیه) "رفراندم برای قانون اساسی ارتجاعی جمهوری اسلامی و اصل استبدادی و ضدانقلابی ولایت فقیه" یک کودتا بوده است چه معنی دارد؟ مگر خمینی را همه شرکت‌کنندگان در انقلاب، از جمله جبهه ملی، به رهبری نپذیرفتند وزیر علمش سینه نزدند؟ مگر او کتاب ولایت فقیه را نوشته است؟ مگر نگفته است نظام حکومتی ایران جمهوری اسلامی است و به آراء عمومی گذاشته می‌شود؟ مگر خود رهبران جبهه ملی در پای تلویزیون از قانون اساسی جمهوری اسلامی دفاع نکردند و به مردم نگفتند به آن رای بدهند؟ اگر این کودتا باشد پس هر کس به قول خود عمل کند و برنامه از مدت‌ها پیش اعلام شده‌اش را با رضایت نیروها و سازمان‌ها و شخصیت‌های بیشمار اجرا کند باید متهم به کودتا شود.

ممکن است کسانی بگویند در روزنامه لوموند اعلامیه داده‌اند که جمهوری اسلامی خوب نیست و جمهوری ملی یا مردم ایران بهتر است. ولی باید اذعان کرد که این نظر شخصی ایشان در جریان انقلاب ۱۳۵۷ کمترین تاثیری نداشته است و همه کسانی که در انقلاب شرکت جستند (و به گفته بیانیه "بخش وسیعی از مردم" بودند) جمهوری اسلامی را خواسته‌اند و خمینی را رهبر و امام گفته‌اند و احتمالاً از وجود روزنامه لوموند هم خبر نداشته‌اند؛

و او نیز همه اصول عقاید سالیان دراز خود را به صورت یک قانون اساسی و یک نظام حکومتی به آن بخش وسیع از مردم تحویل داده است. به چنین پدیده‌ای می‌شود گفت دچار بهت و خیرگی کردن، ولی کودتا به هیچ تعبیری به آن نمی‌چسبد. البته می‌توان یک امتیاز داد و گفت خمینی بی آنکه بداند و اصلاً حس کرده باشد بر ضد جبهه ملی ایران در اروپا و اعلامیه‌اش در لوموند کودتا کرده است.

در پایان همان جمله نقل شده، سخن از برچیدن "آخرین بقایا و ظواهر" در نخستین ماه‌های پس از انقلاب، محصول انقلاب نبود، نتیجه شکل گرفتن و نیرومند شدن نهادهای انقلابی مانند کمیته‌ها و حزب‌الله و سپاه پاسداران و دادگاه‌های انقلاب و بنیادهای گوناگون بود که به محض آنکه از کشتار سران سیاسی و نظامی رژیم گذشته با همکاری نیروها و سازمان‌ها و شخصیت‌های انقلابی فارغ شدند و تصور نسبتاً روشنی از امکانات چپاول بدست آوردند به اجرای برنامه‌های انقلابی خود پرداختند و صداهای دیگر را خرد خرد و هر جا زورشان رسید خفه کردند. در هر فروریختگی ناگهانی اوضاع یک مقدار "بقایا و ظواهر" آزادی پیدا می‌شود که معمولاً ناخواسته است. در مورد انقلاب اسلامی هم هیچ کوتاهی و غفلت و سوءتفاهمی در این باره نبود. تنها در چند ماه اول فرصت و توانایی‌اش را نداشتند که زود جبران کردند و به موجب نص "ولایت فقیه" ملت صغار و محجورین را زیر قیمومت درآوردند.

سپس بیانیه وارد عرصه باز هم دشوارتری می‌شود: "ماهیت عاملین کودتا (رفراندوم جمهوری اسلامی و انتخابات مجلس و رئیس جمهوری و برکناری رئیس جمهوری) نیز از آغاز به خوبی قابل تمیز بود. آنان جزء سه گروه اصلی بودند که مقدمات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را فراهم کرده بودند. اگر در میان سه گروه مزبور دربار پهلوی در راس قرار داشت و فدائیان اسلام و گروه توده نفتی در کنار او عمل می‌کردند، این بار فدائیان اسلام در راس قرار گرفتند و توده نفتی‌ها در کنار ..."

این تازه‌ترین تعبیری است که از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌شنویم. پس آن کودتا را فدائیان اسلام ترتیب دادند تا بلافاصله رهبران‌شان که در حکومت پیش از ۲۸ مرداد "قانوناً" از مجازات جنایت بخشوده شده بودند اعدام و بقیه‌شان چنان سرکوب شوند که تا سال‌ها بعد نشانی از آنان در ایران نماند؛ و حزب توده سازمان داد که به تندی سازمان نظامی‌اش کشف و سرانش به جوخه اعدام یا زندان سپرده شوند و سازمان سیاسی‌اش به زیرزمینی برود که تا ۲۵ سال بعد از آن بیرون نیاید؛ با این ترتیب معلوم می‌شود که سیاست نه تنها پدر و مادر ندارد؛ عقل و منطق هم ندارد؛ گزینه بقا و حفظ نفس هم ندارد؛ تنها مفسران هوشمند دارد.

نویسندگان که متوجه شده‌اند همکاری دربار پهلوی و فدائیان به مختصر توضیحی نیازمند است برحال خواننده سرگشته رحمت آورده‌اند و مطلب را چنین دنبال می‌کنند: "در پیوند ... میان فدائیان اسلام کودتاچی با رژیم پهلوی همین بس که اعضای دسته اول ... چنانکه امروز در رفتار خود نسبت به فرهنگ ملی و هست و نیست جامعه ما نشان داده‌اند، همگی از مبتذل‌ترین محصولات دست سوم و زباله‌های عفن دوران سقوط و انحطاط پنجاه سال سلطنت پهلوی هستند."

خوب، اگر فدائیان اسلام چنان محصولات هستند این دلیل پیوندشان با سلطنت پهلوی نمی‌شود. نویسندگان بیانیه نیز خود برجسته‌ترین محصولات دست اول و گوهرهای درخشان همان پنجاه سال هستند و لابد هیچ ربطی به فدائیان اسلام و به سلطنت پهلوی و هیچ همکاری با آنها ندارند، مگر آنکه بگوییم تنها محصولات دست سوم و زباله‌ها پیوند و همکاری دارند. حتی همانندی‌هایی که نویسندگان بعداً میان برخوردها و روش‌های فدائیان اسلام و سلطنت پهلوی برشمرده‌اند، به فرض درستی، دلیل پیوند و همکاری نمی‌شود. بسیار امکان دارد دو نفر مانند هم ببندیشند ولی هیچ پیوند و همکاری نداشته باشند، سهل است دشمن یکدیگر هم باشند. از همه اینها گذشته فدائیان اسلام محصولات ... دوران پهلوی نیستند، محصولات یک سنت ۱۴۰۰ ساله‌اند و نسخه ایرانی سازمانی که ۵۴ سال پیش در مصر تشکیل شد (اخوان المسلمین). آیا کینه داشتن به یک دوره می‌تواند دلیل نخواندن تاریخ باشد؟

درباره همکاری و پیوند دربار پهلوی با حزب توده هیچ توضیحی را لازم ندیده‌اند. و بعد، این "دوران سقوط و انحطاط پنجاه ساله سلطنت پهلوی" از کجا آمده است؟ سقوط و انحطاط یا پس از عظمت و شکوه است یا پیش از آن. ممکن است نویسندگان بفرمایند در پنجاه سال سلطنت پهلوی کشور ما از کدام اوج عظمتی سقوط کرد و از کدام شکوهی به انحطاط افتاد؟ شاید دوران پرشکوه و عظمت قاجار و آق‌قویونلو، یا انقلاب شکوهمند اسلامی را در پیش چشم دارند. یا نویسندگان کاری به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی ندارند و دوره‌های تاریخ یک کشور را با هم مقایسه نمی‌کنند و وارد جزئیات خسته‌کننده نمی‌شوند. در این صورت بهتر است واژه‌های سقوط و انحطاط را بکار نبرند. چون این واژه‌ها مانند هر صفت دیگری مفهوم نسبی دارند و خواننده را ناگزیر از مقایسه می‌کنند.

سپس بیانیه وارد بحث قابل‌ستایشی در باره دفاع از دموکراسی، حتی "دموکراسی صوری" و "ساختن جامعه‌ای با حداقل ضمانت‌های پلورالیستی دمکراتیک و شکل مشخص آنها یعنی جامعه پلورالیستی" و تمرکز جامعه بر حول این محور می‌شود که کاملاً مورد تایید است. ولی باز دست از اصرار خود به سردرگم کردن خواننده بر نمی‌دارد. در گفتگو از ضرورت اتحاد در راه هدف‌های یاد شده، بیانیه دو جا از "سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی و پایبند به دموکراسی" و "نیروهای انقلابی و آزادیخواه" کشور یاد می‌کند و در یک جا درباره "مصدق‌ها" می‌گوید "مانند جبهه ملی و مجاهدین خلق و غیره." پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی با پایبندان به دموکراسی، و نیروهای انقلابی با نیروهای آزادیخواه یکی هستند؟ آیا سازمان‌ها و نیروهای انقلابی هم جامعه‌ای با آزادی‌های دمکراتیک و با حداقل ضمانت‌های پلورالیستی می‌خواهند و آیا در درون خودشان به شیوه دمکراتیک عمل می‌کنند؟ آیا احزاب لنینیست، هر چه هم در مراحل از مبارزه خود همکاری با "بورژوازی لیبرال" و "بورژوازی ملی" را به عنوان یک شر لازم تحمل کنند، می‌توانند پایبند به دموکراسی، آن گونه که منظور نویسندگان بیانیه است، باشند؟

آیا نویسندگان بیانیه مطمئن هستند که پس از همکاری با سازمان‌های انقلابی و به فرض رسیدن به پیروزی، یک بار دیگر در آینده ناگزیر نخواهند شد از کودتاها و سلسله کودتاها یاد کنند — همان بلائی که پس از جنگ در کشورهای اروپای شرقی بر سر سازمان‌های آزادیخواه و نیروهای دمکراتیک آمد؟ اگر نه، بهتر است قبلاً چند نامه و اعلامیه بنویسند و برای ضبط در پرونده‌های شخصی نگهدارند.

جبهه ملی ایران در اروپا در پایان بیانیه‌شان می‌گویند "راه ما راه مصدق است." آیا سازمان‌های انقلابی لنینیستی مورد نظر آنها نیز راه‌شان راه مصدق است، یا هر کس به دلیلی ذکر خیری از مصدق بکند راهش راه مصدق شمرده می‌شود؟

در همان بخش بیانیه گریزی هم به صحرای کربلا زده شده است: "برادران غیور ارتشی ... اجازه نخواهند داد ... و "زنده باد اتحاد تاریخی مردم و ارتش." آیا نویسندگان، نظر "سازمان‌ها و نیروهای انقلابی" را درباره این بخش بیانیه پرسیده‌اند و آیا حقیقتاً می‌پندارند برادران غیور ارتشی جان خود را به خطر خواهند افکند که سازمان‌ها و نیروهای انقلابی بیایند و یک بار دیگر نیز آنها بر ضد "جبهه ملی ایران در اروپا" کودتا کنند؟

باید توجه نویسندگان را به دو موردی که در بیانیه به فرصت‌طلبی (اپورتونسیسم) تاخته‌اند و به حق تاخته‌اند جلب کرد. اپورتونسیسم یعنی نداشتن یکپارچگی اخلاقی یا فکری و عقیدتی. یکپارچگی فکری و عقیدتی برای یک گروه سیاسی که دعوی و وظیفه‌اش راهنمایی و رهبری است — البته اگر چیزی بیش از یک نام بی‌صاحب و دارای سازمان و دستگاهی باشد — نه تنها ستودنی است لازم هم هست. در بسیاری مواقع برای حفظ جان و هستی لازم است. کسان در وسوسه بهره‌گیری از هر موقعیت و هر وسیله چه بسا جان و آبروی خود را باختند. به سه سال پیش در نوفل لوشاتو مراجعه فرمایند.

مایه شگفتی است که نویسندگانی با چنین تعهد فکری به دموکراسی و آزادیخواهی چه ضرورتی دیده‌اند پاهای خود را بر روی این همه شاخه‌ها و بندهای گوناگون از انقلاب اسلامی گرفته تا احزاب لنینیست بگذارند و دست خود را به



این همه حلقه‌های مختلف بند کنند. استوار ایستادن روی یک هدف و یک برنامه منسجم دموکراتیک، که بخشی از آن همان است که خود "راه مصدق" می‌نامند و مسلماً نه ربطی به انقلاب اسلامی داشت نه انقلاب‌های دیگری که امیدواریم ملت ایران به بلیه آنها دچار نشود، برای جبهه ملی ایران در اروپا و جاهای دیگر بهتر است و می‌تواند به پیروزی همگانی کمک کند.

زمانه‌ای است که باید هرچیز را در جای خودش بگذاریم و به نام خودش بنامیم. نمی‌شود همه چیز برای همه کس بود. باید تکلیف‌ها روشن باشد.

مرداد ۱۳۶۰

## گامی به سوی همفکری

پیش‌نویس برنامه ارتش انقلابی آزادیبخش ایران (ایران و جهان ۲ سپتامبر ۱۳۶۰) یکی دیگر از نشانه‌های تفکر سازنده در میان ایرانیان رژیم آخوندی است.

پیش‌نویس از بیشتر سندهای همانند خود فراتر می‌رود و علاوه بر حمله به رژیم اسلامی و پیشنهاد یگانگی نیروها پیشنهادهایی نیز برای اداره کشور پس از ملاحا عرضه می‌دارد. زیرا بر خلاف آنچه در نظر اول تصور می‌شود، صرف دعوت به همکاری و پیکار با دشمن مشترک به هیچ روی برای چنین منظوری بس نیست. برای کار سیاسی منظم و درازمدت درجاتی از هماهنگی و همفکری لازم است. باید کسانی که می‌خواهند وارد پیکار مشترک شوند به یک زبان سخن بگویند و به هم اعتماد داشته باشند و در خطوط فکری نزدیک هم سیر کنند و هر کدام در اندیشه آن نباشند که پس از پیروزی، دیگران را از میان ببرند.

اینکه در پیش‌نویس از "انقلاب شکوهمند مردمی" نام برده شده است — در صورتی که بیشتر مردم از سهم خود در انقلاب شرمسار شده‌اند و هیچ شکوهی در آن نمی‌بینند — اهمیت زیادی ندارد. می‌توان امیدوار بود که نویسندگان به تدریج از این برداشت از انقلاب دست بردارند.

ستودن انقلاب و اصرار بر اینکه انقلاب منحرف شده بیشتر نتیجه عادت ذهنی است. با موجی که در ژرفا و سطح جامعه ایرانی بر ضد انقلاب و پیامدهای آن برخاسته است بعید نیست که به زودی کمتر کسی از شکوه انقلاب سخن بگوید. در توفانی که بدترین و واپس‌مانده‌ترین و پلیدترین عناصر اجتماعی ایران را بر روی کار آورد و در انفجاری که برخی از بهترین دستاوردهای چند دهه سازندگی ایران را ویران کرد چه شکوهی است؟ بیشتر آنها که انقلاب را با شکوه می‌دانند از پدیده گرد آمدن میلیون‌ها تن در راه‌پیمایی‌ها و آماده بودن هزاران تن برای فدا کردن جان خود زیر تاثیر قرار گرفته‌اند. بی‌تردید در این پدیده‌ها عظمتی هست اما شکوه هنگامی است که یک جنبش ملی هدف‌های انسانی و پیشرو داشته باشد و انسانیت را در سیر تکاملی خود بالا ببرد. وقتی جماعتی از روی نادانی و فریب‌خوردگی خود را بی اراده و تفکر در اختیار مشتی عوامفریب و سپاه‌دل و بی‌فرهنگ قرار می‌دهند و می‌زنند و می‌کشند و ویران می‌کنند و بعد هم از کرده پشیمان می‌شوند بهتر است صفاتی مانند شکوه را برای موارد مناسبت‌تر نگه داریم. انواعی از جانوران گاه‌گاه دست به خود کشی جمعی می‌زنند. صدها و هزاران خود را از بلندی به زمین می‌افکنند یا از آب بیرون می‌زنند و روی کرانه می‌میرند. هر سال در بنگلادش و هند سیل و توفان صدها هزار تن را بی‌خانمان می‌کند یا می‌کشد. در توصیف این پدیده‌ها هیچ‌کس "شکوه" به کار نبرده است.

به نظر می‌رسد از این پس برای جلوگیری از هر ابهام و تناقض گویی بهتر باشد دست از ستایش انقلاب و ساختن تاریخچه‌های فرضی برای آن که "دستیاران خمینی مسیر و هدف انقلاب را تغییر" دادند برداریم؛ و آن را همان گونه که بوده است بنامیم و اگر هم خودمان زمانی فریب آن را خورده‌ایم اشتباه خود را بپذیریم. اعتراف به اشتباه در کشوری که از بالا تا پایین تقریباً همه اشتباه‌های بزرگ و کوچک کردند ناگزیر است.

پیش‌نویس در یک جا سخن از اتحاد "تمام نیروهای پیشرو و ملی" می‌گوید و در جایی "تشکیل و گسترش نیروهای مسلح ملی" را تنها راه می‌شناسد، و در پایان "وحدت همه نیروهای ملی و انقلابی" را شعار همگانی می‌داند. علاقه پیش‌نویس به انقلاب و انقلابی نمی‌گذارد یگانگی فکری آن حفظ شود. یکی دانستن مسلح و ملی، و ملی و انقلابی از آنجاست که در واقع پیش‌نویس یک صفت برترین بیشتر نمی‌شناسد و آن انقلابی است. اما انقلابی می‌تواند ملی نباشد و برعکس. اصلاً انقلاب و انقلابی همیشه خوب نیستند. نباید تصور کرد تنها نیروهایی ستودنی هستند که به خود انقلابی می‌گویند و جامعه‌ای خوب است که در آن گاه و بیگاه انقلاب روی دهد و هر چه بیشتر بهتر.

جامعه ایرانی بیم خورده و بیزار از رویدادهای سه سال گذشته دنبال نظم و امنیت و قانون و کار و رفاه و راه افتادن چرخ‌های کشور و برقراری حکومت مردمی است — یک حکومت مردمی که بخت پایداری و ادامه بیشتری داشته

باشد و هر روز به کودتا تهدید نشود. چنین جامعه‌ای را لازم نیست با شعارهای انقلابی و نیروهای انقلابی و حکومت انقلابی متحد سازیم. بیم آن می‌رود که اینهمه شیفتگی به انقلاب، مردم را بیشتر سرخورده و پراکنده سازد. از این انقلاب شکوهمند به آن انقلاب شکوهمند تا کی می‌خواهیم کشور را زیر و رو کنیم؟ بگذارید از این پس به اصلاح و بهبود و پیشرفت تدریجی ولی مداوم ایران خرسند باشیم.

درباره شکل حکومت آینده ایران، پیش‌نویس با آنکه درباره پادشاهی در ایران می‌گوید یک سنت سه هزار ساله است، و سخن دکتر مصدق را نقل می‌کند که شاه باید سلطنت کند نه حکومت که نشانه درک درست آن از مقتضیات و نیازهای جامعه ایرانی است و با آنکه می‌گوید بسیاری از مردم ما دوباره به سوی پادشاهی که می‌تواند حلقه مرکزی و پیوند اساسی برای وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور باشد روی آورده‌اند باز دچار تردید است و می‌گوید "شکل دولت و شیوه اداره کشور به آراه و رای مردم بستگی دارد و هیچ حزب و گروهی سیاسی نباید ... پس از سقوط خمینی آن را به صورت شعار همگانی درآورد."

اگر دلیل مسکوت گذاشتن موضوعی با این اهمیت آن است که بستگی به رای و اراده مردم دارد، همه امور سیاست و اجتماع بستگی به رای و اراده مردم دارد. پیس هیچ چیز را نباید به صورت شعار همگانی درآورد. چگونه است که درباره مثلا آمارگیری پنج ساله (ماده ۴) می‌توان موضع مشخصی داشت، ولی شکل حکومت و رژیم کشور را باید به بعد موکول کرد؟

نخستین شرط کار سیاسی یک حزب یا گروه یا جنبش سیاسی آن است که درباره همه مسائل اساسی و مهم جامعه بیندیشد و مواضع مشخص بگیرد و آن را با مردم در میان بگذارد و بکوشد تا اکثریت با او توافق کنند. موفقیت نهائی‌اش نشانه پشتیبانی مردم خواهد بود. پیش‌نویس می‌ترسد اعلام نظر درباره شکل حکومت و شیوه اداره کشور "بسیاری از گروه‌های مردم و بینابینی را از پیوستن به مبارزه جمعی" باز دارد. این ترس بیجا نیست. ولی تشکیل یک نیروی سیاسی همبسته و منسجم که توانایی جلب اعتماد عمومی را دارد بدان می‌ارزد.

گروه‌های مردم را باید دعوت به گفتگو کرد. با بحث صمیمانه و از روی آگاهی سرانجام می‌توان به توافق رسید. پس از سرنگونی رژیم اسلامی مگر جز با بحث می‌خواهند نظر مردم را جلب کنند؟ از سوی دیگر برای سلامت آینده ایران نیز بهتر آن است که اکثریت هرچه بزرگ‌تری با سنت‌های دموکراتیک خو بگیرند، یعنی درباره همه موضوعها با هم گفتگو و استدلال کنند. آن شکل حکومتی که در این نخستین مراحل پیکار مشترک از سوی مبارزان پذیرفته شود بخت بیشتری برای کامیابی خواهد داشت و نیروهای بیشتری متعهد نگهداری آن و جلوگیری از انحراف آن خواهند بود تا ترتیبات شتاب‌زده‌ای که از میان اوضاع و احوال آشفته و پیش‌بینی‌ناپذیر پس از جمهوری اسلامی پدیدار شود و گروهی از ناچاری و گروهی برای پر کردن تهی به آن گردن نهند.

شهریور ۱۳۶۰

## سرامدان در برابر مردم و جامعه

از مقالاتی مانند "پری‌رویای بی‌تاب و اساطیر متورم" (ایران و جهان شماره ۹۳) باید استقبال کرد. چنین بحث‌هایی در چنین سطح بی‌تردید به رشد فرهنگی ایرانیان یاری خواهد کرد و سیاست را در ایران از چیرگی افسانه‌ها و پندارها و نیمه حقیقت‌ها بیرون خواهد آورد. ضمن تایید بیشتر آنچه که در آن مقاله آمده دو نکته را نیازمند روشن‌گری می‌بیند.

به نظر می‌رسد آقای مهرداد ماندگار در تاکید خود بر مسئولیت سرامدان جامعه ایرانی چه در رژیم گذشته و چه در اوضاع کنونی توجه کافی به احوال سیاسی و فضای فرهنگی و اجتماعی که سرامدان را پرورش می‌داد و سرامدان در آن عمل می‌کردند نشان نداده‌اند؛ و انگیزه‌های سرامدان را هم بیش از اندازه محدود به "آزمندی‌های روحی و مادی" و "عقده‌ها و شلوارها" کرده‌اند که این خود ناشی از کم‌توجهی به موضوع‌ها و مسائل اساسی دوره مورد بحث ایشان یعنی سه سال گذشته است.

همان گونه که آقای ماندگار در مقاله خود به درستی گفته‌اند محدودیت‌های سیاسی و فرهنگی جامعه ایرانی سهم بزرگی در ناکامی‌های ملی ما داشته است. در جایی از "سنت و عادت تاریخی ملتی ... که چه در بخش عام و چه در بخش خاص و سرامدانش همیشه حد و حدودش تعیین می‌شد" می‌نویسند. اما دنبال آن را نمی‌گیرند. در چنین جامعه‌ای با چنین سنت تاریخی، موضع سرامدان در برابر دموکراسی چه می‌توانست باشد؟ چه اندازه می‌بایست به آماده کردن اسباب اقتصادی و اجتماعی دموکراسی در جامعه‌ای بکلی محروم و بینوا و پس‌افتاده اولویت داد؟ رسیدن به دموکراسی را می‌بایست از درون سیستم عملی کرد یا از بیرون آن؟ (نمونه‌های کار کردن از درون سیستم در مقاله آقای ماندگار به فراوانی آمده است. نمونه‌های کار کردن از بیرون سیستم را در تجربه حزب توده و فدائیان اسلام و مجاهدین و چریک‌های فدائی و هواداران خمینی به خوبی می‌توان بررسی کرد و نتایج لازم را گرفت).

و بعد، در نبود یک سنت دمکراتیک؛ در جامعه‌ای از مردمان عمیقاً غیر دمکرات که حتی دمکرات‌های بنام آن وقتی به قدرت رسیدند ناگزیر از کارکردهای دمکراتیک روی می‌گردانیدند؛ و در برابر سنت مذهبی - سیاسی شیعیگری و دعوی‌ها و داعیه‌های پایگان مذهبی شیعه، پشت‌گرم به میلیون‌ها معتقد ساده‌اندیش و متعصب که سالی دو ماه ترجیح می‌دهند در فضائی یکسره غیر عقلانی زندگی کنند؛ سرامدان جامعه ایرانی چه تکلیفی می‌داشتند و هنوز از این گرفتاری بدرنیماده با رادیکالیسم سیاسی چپ که همان وجهه مذهبی فراسوی تعقل و استدلال را به خود گرفته بود چه می‌کردند؟

معمای سرامدان ایران را در نمونه خلیل ملکی بهتر از همه می‌توان نشان داد که در خرداد ۱۳۴۲ شورش هواداران خمینی را بر ضد اصلاحات ارضی و حقوق سیاسی زنان قیام ملی دانست و همراه بقیه رهبران جامعه سوسیالیست ایران، اعلامیه‌ای به پشتیبانی آن صادر کرد. (۱) خلیل ملکی، یکی از پاک‌ترین و اصولی‌ترین رهبران سیاسی نسل گذشته با همه اندیشه‌های مترقی‌اش سرانجام در برابر جامعه‌ای که سخنان او را نمی‌فهمید و همه به دنبال امامزاده بود - در مسکو و یا در قم - ناگزیر شد از شورش واپس‌گرایانه ۱۳۴۲ پشتیبانی کند و لابد آن پشتیبانی را یک امتیاز تاکتیکی به شمار می‌آورد.

و اینهمه بر زمینه سیاست قدرت‌ها در حوزه خلیج فارس و خطر همیشگی از هم پاشیدن ایران و ضرورت دائمی حفظ نوعی موازنه سیاسی و نگهداری استقلال و تمامیت کشور در یک منطقه پر خطر.

نه، موضوع بیش از "آزمندی‌های روحی و مادی" بود. حتی برای خود نویسنده مقاله هم با همه اصراری که ورزیده‌اند آن سی ساله گذشته پیچیده‌تر از آن بود که در "عقده‌ها و شلوارها" خلاصه شود. سرامدان ایران با موضوع‌ها و تکلیف‌های دشوارتر مانند ساختن یک جامعه امروزی با رفاه روزافزون مردم و پایه‌گذاری آینده‌ای اطمینان‌بخش‌تر، روبرو بودند. این سرامدان در یک فضای خالی عمل نمی‌کردند. مردم ایران، همان‌ها که آقای

ماندگار "مارژینال‌های جامعه ایران" و "لمپن‌های ساواکی‌شونده دوره شاه و کمیته‌چی و پاسدار شده دوره خمینی" می‌نامند، هم در میان بودند. سرآمدان چه اندازه مسئول بدبختی این مردم‌اند و این مردم چه اندازه مسئول بدبختی خود و سرآمدان‌شان هستند؟ این مردم چه اندازه عوام‌فریب ساخته‌اند و فریفته عوام.

سرآمدان ممکن بود مردم را نشناسند ولی هر چه می‌کردند زیر تاثیر مردم بود. در همه آن سی سال مردم و خرافات و اعتقادات و تعصبات و محدودیت‌های آنان عوامل تعیین کننده سیاست‌ها و کارکردهای سرآمدان بود. هنوز در این کنج غربت و آوارگی هم هست.

"نه" نگفتن یک کوتاهی بزرگ سرآمدان بود. ولی "نه" گفتن همه چیز نیست و جای کردار سیاسی را نمی‌گیرد. در بسیاری جاها باید آری گفت و دست به کار سازنده زد. در آن سی سال کسانی که آری می‌گفتند مایه زندگانی و سرخوشی و فضای مادی و فرهنگی همه آن مستوری‌گزیدگان را فراهم می‌کردند. همان‌ها که آقای ماندگار "شریف‌ترین، کم‌آلوده‌ترین، و سالم‌مانده‌ترین" سرآمدان نامیده‌اند. در جامعه‌ای مانند ایران که همه چیز را باید در بدترین و نامساعدترین شرایط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی از پایه ساخت، دلمشغولی سرآمدان نمی‌باید صرفاً "سالم" نگهداشتن خودشان باشد. گذاشتن این ارزش بجای همه ارزش‌های دیگر، سیاست ایران را در سی سال گذشته از انرژی اصلاح‌طلبی به مقدار زیاد بی‌بهره کرد.

شاید بد نباشد این توضیح را با بخشی از نامه خلیل ملکی به دکتر مصدق که درباره رهبران جبهه ملی نوشته است (در اسفند ۱۳۴۱) پایان دهیم. ملکی شرحی از دیدارش با شاه می‌دهد که در آن شاه سرانجام به استدلال‌های ملکی متقاعد می‌شود و می‌گوید اگر مردم ایران سران جبهه ملی را می‌خواهند "من حرفی ندارم ... من فقط از آنان دو اطمینان می‌خواهم: اولاً وضع خود را نسبت به قانون اساسی (که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود) اعلام کنند. ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. بعد گفت البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمه استقلال کشور است."

ملکی ادامه می‌دهد که: "من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم. ولی در آن روزها بازار منفی‌بافی مطلق رواج داشت و رهبران نهضت مانند گذشته حتی عوام‌فریب هم نبودند، بلکه فریفته تمام و کمال عوام بودند ... آنها نشان دادند که هدفشان محبوب القلوب بودن صرف است و نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد. آنان در سنگر راحت منفی‌بافی موضع گرفتند."<sup>(۲)</sup>

البته ملکی چند سطر بعد یادآوری می‌کند که آن رهبران بعداً تبدیل به مدافع قانون اساسی و سلطنت مشروطه گشتند و بارها مجبور شدند بر علیه حزب توده و رادیوهای وابسته به شوری اعلامیه بدهند.

کوتاه‌تر از این چند سطر نمی‌توان مشکل و تراژدی سیاست ایران، از جمله سرآمدان ایران، را در آن سی سال شرح داد.

یادداشت‌ها:

۱ و ۲ - خاطرات سیاسی خلیل ملکی چاپ اروپا ۱۳۶۰

(در توضیحاتی که بعداً گروهی از اعضای نیروی سوم دادند آشکار شد که ملکی از آن اعلامیه که جوانان روشنفکر نیروی سوم نوشته بودند آگاهی نداشته و در گفتگو با آنان آیت الشیطان نیز بکار برده است. با این ترتیب آنچه را که درباره ملکی گفته شده است می‌باید به روشنفکران هوادارش برگرداند..)

تیر ۱۳۶۱

## دست پروردگان و مسئولان

آقای سردبیر

"یک گفتار کوتاه درباره دیروز و امروز آقای داریوش همایون" (ایران‌شهر ۲۳ مهر ۱۳۶۱) از جهت پاره‌ای اشتباهات و سوء تفاهم‌هایش نیاز به پاسخ دارد. لحن آن و پاره‌ای اصطلاحات و عبارات‌ها که در مقاله به کار رفته قابل چشم پوشی است.

این اشتباهات و سوء تفاهم‌ها بر روی هم در دو زمینه اصلی است: نخست درباره مفهوم دست‌پرورده و بهره‌مند از یک نظام و دوره تاریخی؛ دوم درباره مفهوم مسئولیت، مسئولیت آنچه بر سر کشور ما آمده است.

نویسنده "یک گفتار کوتاه" جمله‌ای از یک نوشته مرا نقل کرده‌اند: "با آنکه خودمان دست‌پرورده یک نظام ... و یک دوره تاریخی و بهره‌مند از آن بودیم ... و نتیجه می‌گیرند که "خودمان" شامل همه ایرانیان خارج از کشور نمی‌شود و نویسنده "نامه‌ای به خودمان" با "زرنگی خاص ... خود و همکاران سابق خود را در میان همه ملت ایران جا می‌زند."

نویسنده محترم "با حیرت زایدالوصفی" می‌گویند "آقای همایون به نمایندگی از طرف ملت ایران می‌گوید بیشتر ما در سال ۱۳۵۷ ... مانند اکثریتی از ایرانی‌ها یا در خیابان‌ها راه‌پیمایی می‌کردیم یا در ادارات و کارخانه‌ها به اعتصابات می‌پیوستیم یا روزنامه و کتاب‌های انقلابی می‌خریدیم" معلوم نیست حیرت زایدالوصف کجاست؟ آیا جز آن بود که بیشتر ایرانیان در سال ۱۳۵۷ به انقلاب "شکوهمند" پیوسته بودند، و آیا گفتن این واقعیت نیاز به نمایندگی از سوی ملت ایران دارد؟ اگر کسی چنین واقعیتی را حق ندارد بگوید چگونه کس دیگری با آسودگی تمام و بی هیچ نمایندگی، عده زیادی را از شمول ملت ایران خارج می‌کند؟

اشکال در اینجا پیش آمده است که نویسنده محترم، برخوردار از یک نظام و دست‌پروردگی آن را منحصر به صاحبان مقامات معین می‌شمارند. اما همه کسانی که در آن دوران زندگانی‌شان بهتر شد، همه آن ده‌ها میلیونی که فرصت پیشرفت و بهبود یافتند، همه آنها که به هزینه حکومت، یا بهر حال از منابع کشور، در داخل و خارج آموزش دیدند، همه برخورداران از بخش‌های خصوصی و دولتی، در شمار دست‌پروردگان آن دوره هستند. اگر در نظر آوریم که پیش از آن دوره و پس از آن، مردم ایران چگونه گروه گروه به مرگ‌های قابل جلوگیری می‌مردند و می‌میرند می‌توانیم پیش‌تر رویم و همه برخورداران از تسهیلات بهداشتی و درمانی و امنیت داخلی و خارجی آن دهه‌ها را نیز در شمار دست‌پروردگان و برخورداران بیاوریم.

وقتی یک جامعه تقریباً از صفر در ۱۲۹۹ آغاز می‌کند و به آنجا می‌رسد که در ۱۳۵۷ رسیده بود و مایه حسرت ایرانیان امروزی شده است، ناچار باید شمار برخورداران و دست‌پروردگانش بسیار بیش از آن باشد که نویسنده محترم می‌پندارند. اگر ایشان با این سادگی همه برخورداران و دست‌پروردگان آن نظام را از صف ملت ایران می‌رانند باید دست کم به ابعاد پاکسازی خودآگاه باشند. حتی خمینی هم چنین داس بزرگی در مردم نگذاشته است.

از مفهوم "برخورداری" به مفهوم "مسئولیت" می‌رسند و باز جمله‌ای از "نامه‌ای به خودمان" را چنین نقل می‌کنند: "ما به عنوان یک جامعه و یک ملت شکست خورده بودیم و باید می‌پذیرفتیم که همان‌گونه که همه به درجاتی از مواهب یک دوره برخوردار بودیم و به درجاتی از فرو ریختن رژیم زبان دیده‌ایم در مسئولیت‌ها نیز سهم داشتیم." می‌گویند نویسنده این جمله در اندیشه شریک جرم فراهم آوردن است.

این مسئولیت چیست؟ باز اگر عده‌ای از صاحبان مقامات را تنها برخورداران از مواهب و تنها مسئولان بشناسیم کارمان آسان می‌شود. ولی در واقع چنین نیست. در یک جامعه، حتی در یک دیکتاتوری، مسئولیت‌ها متوجه یک اقلیت کوچک یا بزرگ نیست. آن اقلیت در فضای کلی جامعه عمل می‌کند؛ آنچه را می‌کند که جامعه بزرگ‌تر

امکانش را می‌دهد. اگر چنین نبود همه جامعه‌ها سرنوشتی همانند می‌داشتند و هیچ جامعه‌ای در طول تاریخ دگرگون نشده بود و پیش نرفته بود.

اگر گردانندگان و مسئولان رژیم پیشین مسئول کارهایی هستند که انجام دادند یا ندادند، مخالفان رژیم نیز مسئول مبارزاتی هستند که کردند یا نکردند. هر ایرانی به فراخور حالش در آن دوره سهمی داشته است و واکنش‌هایی نشان داده است. گروهی سرشان را پایین انداختند و پول درآوردند. گروهی به دست مجتهد و مرجع تقلیدشان نگاه کردند و اجازه اندیشیدن به خودشان ندادند. گروه بسیار بزرگی خود را به باد سپردند. گروهی به نمونه‌های بیگانه خیره ماندند و خواستند آمریکا و آلمان و ژاپن را به ایران بیاورند، یا شوروی و چین و ویتنام و الجزایر و کوبا و آلبانی و حتی سازمان آزادیبخش فلسطین را. آنها که بهر صورت فعال بودند مسئول‌اند. آنها هم که بی‌اعتنا و بی‌تفاوت بودند از مسئولیت بری نیستند.

ما در برابر آنچه در ۵۷ سال رژیم پهلوی بر ایران رفت یا ناگزیریم منکر هر پیشرفت و کار مثبتی شویم که آسان نیست و دشنام را به جای بحث گذاشتن است، یا هر کار مثبتی را نتیجه جبر زمان و درآمدهای نفت بشماریم و در نظر نگیریم که اگر چنین می‌بود، در چهار سال گذشته لازم نبود کشور به چنین سراسیمگی بیفتد؛ و اولویت‌ها و تعهدهای رهبری سیاسی نیز نقشی دارد. و تازه درآمد نفت هم امری مسلم نیست. زمان‌هایی پیش می‌آید که نمی‌توان آن را فروخت و زمان‌هایی که باید چوب حراج بر سرش زد.

یا باید تنها از بدی‌ها یاد کنیم و تا آنجا برویم که مانند نویسنده "ایران‌شهر" بگوییم "آنچه امروز روز ملت ما را سیاه کرده است نتیجه محتوم آن دوران است" و فراموش کنیم که پس آن دوران هم نتیجه محتوم دوران پیش از آن بوده است و بر همین منوال؛ حتی به روی خود نیاوریم که آن دوران آنقدرها هم بد نبوده است و دست‌پروردگانی مانند نویسنده محترم داشته است که چنانکه از لحن و برداشت‌شان پیداست از قله‌های بلند فضیلت به جهانیان می‌نگرند و هر روز تصویرشان در آینه سپاسگزارشان است.

یک شیوه دیگر نگرستن به آن دوران هم هست: با چشمان گشوده و بی‌یک‌سونگری، هم دستاوردها و هم کاستی‌های آن را ببینیم و به عنوان بخشی از تاریخ اخیرمان بپذیریم. این آخری از همه برای هم‌میهنان ما دشوارتر است. یک مصداق آن را نویسنده ایران‌شهر خوب می‌شناسند. مصداق‌های بیشتر دیگرش را هم اگر از حلقه تنگ ارتباط‌های خود بدر آیند خواهند شناخت.

بر خلاف آنچه نوشته‌اند این به هیچ روی "شارلاتانیسم و توهین به ملت" نیست اگر من در "نامه‌ای به خودمان" نوشته‌ام "کم کم کار به جایی رسید که بسیاری از ما که دو سال پیش حاضر نبودند نامی از رژیم گذشته برده شود، هیچ عیبی در گذشته نمی‌بینند." این واقعیتی است که من به عنوان نویسنده کتاب "دیروز و فردا" در میان ایرانیان فراوان بدان برخورده‌ام.

در ادامه بحث مسئولیت، نویسنده محترم به داستان مقاله‌ای که پنج سالی پیش بر ضد خمینی چاپ شد اشاره می‌کنند. این درست است که من به عنوان وزیر اطلاعات و جهانگردی و واسطه فرستادن مقاله که وزارت دربار به امر شاه تهیه کرده بود، می‌بایست آن را پیش از دادن به خبرنگار روزنامه اطلاعات می‌خواندم و اگر به نظرم می‌رسید مصلحت نیست نظرم را می‌گفتم — هر چند حقیقتاً وقت برای خواندنش در اوضاع و احوال آن روز که رئیس دفتر وزیر دربار پاکت را به من داد نبود؛ و حتی اگر هم می‌خواندم مسلم نیست که بیش از آن به نظرم می‌رسید که عملی لغو و سبک‌سرانه است. هیچ معلوم نیست در آن زمان اهمیت ویژه‌ای به آن مقاله می‌دادم و آن را جز یکی دیگر از پاسخ‌گویی‌های غیر لازم معمول آن روزگار می‌دانستم. شاید حتی اگر آن را خوانده بودم دستور شاه را اجرا می‌کردم.

اما با پذیرفتن مسئولیت خود در آن حد، آیا کسانی که پس از چاپ آن مقاله در قم آشوب کردند و پس از آن در جاهای دیگر به پشتیبانی خمینی دست به راه پیمائی و اعتصاب و فعالیت انقلابی زدند بیشتر مسئول نیستند؟ آیا خنده آور نیست به کسانی که پنج سال پیش می‌گفتند خمینی ملائی مرتجع و مخالف پیشرفت و ضد ایرانی است

خرده بگیرند که چرا چنین گفتید تا ما دست به اعتصاب و شورش بزنیم؛ چرا گوشه‌ای از چهره‌ای را که بعداً در ماه دیدیم به ما نشان دادید؟ شرکت فعال و غیرفعال میلیون‌ها تن در انقلاب، مسئولیت نیست؛ همه‌اش به گردن یک مقاله است؟ چرا ده مقاله نمی‌نویسند و خمینی را سرنگون نمی‌کنند؟

اهمیت حیاتی بحث مسئولیت در همین جاست. در این است که با انداختن مسئولیت به دوش یک اقلیت، اکثریت می‌تواند به خودش اجازه دهد که نه پیش برود، نه اصلاح شود، نه پند بگیرد.

می‌گویند "آقای داریوش همایون و همکاران سابق‌شان باید به راستی این امام رذالت‌پیشه را حلوا حلوا کنند ... و گرنه هنوز چندان دور نیست که از ترس خشم مردم ... برای هر آغلی که خود را در آن مخفی کنید همه چیز خود را می‌دادید." باید یادآوری‌شان کرد که ما لازم نیست امام رذالت‌پیشه را حلوا حلوا کنیم. خانم‌ها و آقایان مترقی و انقلابی و مارکسیست و آزادیخواه و مدافع حقوق بشر تا همین یک سال پیش او را حلوا حلوا کردند و امروز هم معلوم نیست از ترس خشم که (مردم؟) برای هر "محلی" که خود را در آن مخفی کنند همه چیز خود را می‌دهند. (بهتر است استفاده از محل ادیبانه‌ای که نویسنده محترم بکار برده‌اند برای خودش محفوظ بماند).

پیش از پایان دادن به این پاسخ لازم است برای برطرف ساختن اشتباه، توضیحی درباره کمیسیون تصفیه و تعطیل مطبوعات که نویسنده ایرانشهر در بخش مربوط به پیشینه این نویسنده آورده‌اند داده شود. در آن کمیسیون نه من و نه هیچ یک از آقایانی که نام برده‌اند عضویت نداشتند. معاونت وزارت اطلاعات و جهانگردی را هم در آن زمان شخصی جز آنکه نام برده‌اند برعهده داشت. هدف کمیسیون خاموش کردن مطبوعات نبود، که چه پیش و چه پس از آن نیازی به کمیسیون نداشت. اکثریت بزرگ نشریاتی که تعطیل و بازخرید شدند از پرشورترین ستاینندگان رژیم بودند. انتشار مطالب دادگاه گلسرخی نیز از سرکشی مطبوعات نبود؛ تصمیم خود ساواک بود.

درآغاز و پایان مقاله ایرانشهر این شعر آمده است:

کس نیاید به زیر سایه بوم  
ورهمای از جهان شود معدوم

الحق نویسنده محترم برای توصیف موقعیت خود و همفکران‌شان بهتر از این نمی‌توانستند شاهد بیاورند. خوب است انتظارات خود را در سال‌های ۵۶ و ۵۷ — هنگامی که گوش به فرمان خمینی برای سرنگونی رژیم پیشین به این سو و آن سو می‌زدند — با اوضاع کنونی‌شان مقایسه کنند و ببینند سعدی بهتر از این می‌توانست و صف حال‌شان را بگوید؟

ایشان در جایی از "حسابرسی" و "روز حساب دیگری که با تسویه‌حساب دار و دسته خمینی یکی نخواهد بود" سخن گفته‌اند. این تهدیدها کهنه و ملال‌انگیز شده است. یکی در گوشه امن آمریکا سخن از روز حساب می‌گوید. دیگری در گوشه امن اروپا او و مانده‌هایش را حواله به چوبه‌های دار می‌دهد. در حالی که ما می‌کوشیم این اندیشه را گسترش دهیم که صرف هواداری از خمینی و شرکت در انقلاب گناهی نیست که حسابرسی و چوبه دار در پی داشته باشد، کسانی در اندیشه آن‌اند که مثلاً اعضای کمیته فرعی برگزارکننده دهه انقلاب شاه و ملت را در سال ۱۳۵۱ به روز حسابی بکشانند که اعمال دارو دسته خمینی هم به گردش نخواهد رسید.

من برخلاف ادعای نویسنده ایرانشهر دل پرخونی از ملت ایران ندارم. برای دل پرخون از شاهنامه تا دیوان ملک الشعراء بهار هر جا می‌توان مراجعه کرد. اگر من بر حال مردم ایران نگرانم از اینجاست. آن دیروزمان بود. این امروزمان است. با این‌همه نئاندرتال‌های سیاسی از چپ و راست "وای اگر از پی امروز بود فردایی."

آذر ۱۳۶۱



آقای سردبیر

در بحث‌های سیاسی و تاریخی مربوط به آینده و گذشته ایران از چند سال پیش مسئله پادشاهی از صورت یک نظام حکومتی که ممکن است برای ایران مناسب‌تر یا نامناسب‌تر از نظام‌های دیگر باشد، درآمده است و برای پاره‌ای دست در کاران همانند چکشی شده است که پزشکان زیر زانوی بیماران عصبی می‌زنند: با کمترین اشاره چکش پای بیمار به هوا می‌جهد. اکنون چند گاهی است که موضوع ملی‌گرایی و ناسیونالیسم و خودآگاهی ملی هم در نظر گروهی از صاحب‌نظران همین حالت را پیدا کرده است و هر اشاره‌ای به ناسیونالیسم یا حس ملی با واکنش‌ها و "بازتاب‌های عصبی" آنان روبرو می‌شود.

نامه‌ای در شماره ۶ اسفند ۶۱ ایران و جهان زیر عنوان "بمباردمان رژیم اسلامی با بادکنک" انتشار یافته که از همین مقوله است. نویسنده آن بر مقالات "انگیزه‌ها و پیامدهای جنگ ایران و عراق" خرده‌هایی گرفته‌اند که پاسخ‌های خود را خواهند داشت. ولی تکیه اصلی ایشان بر "ناسیونالیسم" است که گفته‌اند گرفتاری امثال ایشان است.

ایشان با ترجمه از "کتاب‌های فرنگی" ناسیونالیسم را جنبشی نو در جهان می‌دانند که در قرن ۱۷ در انگلستان به صحنه آمد و افاضه کرده‌اند که در ایران هم جنبش مشروطه آغازی بود برای جنبش ناسیونالیسم (به معنای اروپایی آن) که در همان مرحله آغازین به علت ذات استبدادی نظام خودکامه رضا شاه و محمد رضا شاه ... متوقف گردید. اشکالی که بر این برداشت‌های ساده شده از کتاب‌های فرنگی وارد است این است که اگر ناسیونالیسم و خودآگاهی ملی را برآمده از بستگی‌های قومی و میراث فرهنگی و تاریخ و سرزمین بگیریم، به سخن دیگر، سرنوشت مشترک ملی بدانیم؛ همان‌ها که ایشان به عنوان "تقویت و ترویج زبان مادری، پرورش مردم با همین زبان و بیرون کشیدن دستاوردهای افتخارآفرین، ایجاد نوعی رشته مشترک فرهنگی در میان اقوام مذهبی و نژادی یک سرزمین" آورده‌اند، آنگاه نه باید منتظر قرن ۱۷ انگلستان بنشینیم و نه انقلاب مشروطیت ایران. شرط دیگری که در تعریف نویسنده محترم آمده "بالاخره ترویج مکتب دموکراسی و قبول حق اقتدار حاکمیت برای ملت" البته در انگلستان اشرافی سده هفدهم نیز حاصل نگردید. در واقع تا اواخر سده نوزدهم عامه مردم انگلستان از حق رای محروم بودند. اما آخرین شرط ایشان یعنی "ایجاد یک نظام واحد حکومتی برای کل کشور" به دوران‌های باستانی بر می‌گردد و می‌توانند از تاریخ مصر تا ژاپن را بررسی کنند.

خود آگاهی و حس ملی از آغاز تاریخ در ملتها و اقوام بوده است. حتی نظام واحد حکومتی با حاکمیت مردم (دموکراسی) با همه اهمیت آشکاری که در نیرو بخشیدن به روحیه ناسیونالیستی دارند شرط‌های لازم آن نیستند. ناسیونالیسم آلمانی در شرایطی پرورش یافت و حتی به حدود برتری‌جویی و نژادپرستی رسید که تا نیمه دوم سده نوزدهم از نظام واحد حکومتی در آلمان خبری نبود و تا نیمه سده بیستم از نظام دموکراتیک (دوره جمهوری و ایماز به کنار).

حالا ممکن است برای رفع مشکل، از ناسیونالیسم "اصیل" در برابر "ناسیونالیسم سردرگم و بی هدف" ایشان سخن گفت یا "ناسیونالیسم واقعی" در برابر "ناسیونالیسم قلابی" سروران دیگر. ولی این موشکافی‌های لفظی در میدان عمل جایی نداشته است. وقتی یک دخترک روستایی در نیمه اول سده پانزدهم پرچم به دست می‌گیرد و برای رهایی خاک فرانسه و بازگرداندن شرافت ملی خود با نیروهای هم‌کیش انگلیسی به پیکار برمی‌خیزد البته نه تفاوت ناسیونالیسم اصیل در یک جامعه دموکراتیک با نظام واحد حکومتی را با احساس تند ملی در یک پادشاهی استبدادی و کشوری تجزیه شده (شرایط آن روزی فرانسه) می‌داند، نه منتظر ۲۰۰ سال بعد انگلستان می‌نشیند. داریوش هخامنشی هم هنگامی که در سنگ نبشته‌اش خود را با سرافرازی چنین معرفی می‌کند: "پارسی، فرزند پارسی،

آریایی، فرزند آریایی " یا هنگامی که از "نیزه مرد پارسی" سخن می‌گوید که "بسا فراتر از پارس می‌رفت" مسلماً کتاب‌های فرنگی را نخوانده بوده است.

این گونه برداشت‌ها از حس ملیت و خودآگاهی ملی، شخص را به یاد بورژوازی نمایشنامه مولیر می‌اندازد که در همه عمر نثر می‌گفت و خود نمی‌دانست. نثر و شعر بسیار پیش از آنکه کسی سخن را به این دو نوع بخش کند وجود داشته‌اند. ملت‌ها نیز در همه تاریخ خود حس و خودآگاهی ملی داشته‌اند و در راه آن فرزندان خود را قربانی کرده‌اند. اما البته لفظ ناسیونالیسم تا این اواخر به گوششان نخورده بوده است حالا اگر تا سده‌های اخیر، پادشاه مستبد در بیشتر موارد مظهر و "نماد" این حس ملی بوده است چیزی از اصل موضوع نمی‌کاهد.

داستان جنبش ناسیونالیسم ایران و آغازشدنش با مشروطه از کلیشه‌های مارکسیستی است که تکرارش دیگر لطفی ندارد. همان گونه که تعبیر مادی تاریخ ایران نیز از روی نمونه اروپایی آن به دشواری افتاد و ناچار شدند جامعه اشکانی و ساسانی دو هزار سال پیش را با اروپای فئودالی قرون وسطی "همزمان" کنند و از "دوران نظام برده‌داری" تاریخ ایران با ناراحتی رد شوند.

باور دارندگان این فرضیه تا جایی می‌روند که همچون بازرگان ادعا می‌کنند اصلاً واژه ایران جز در شاهنامه و از دوران مشروطه بکار نمی‌رفته است (بیهوده کسی نخستین نخست‌وزیر خمینی نمی‌شود). حالا مثلاً نظامی گفته باشد "همه عالم تن است و ایران دل" یا "چون که ایران دل زمین باشد" هیچ ربطی به وجود یک خودآگاهی ملی و دلبستگی به "زبان مادری، فرو رفتن در عمق تاریخ و بیرون کشیدن دستاوردهای افتخارآفرین، نوعی رشته مشترک فرهنگی ... ندارد.

شعوبیه - که واژه عربی ناسیونالیست است - سده‌های چهار و پنج هجری (۱۱ و ۱۲ میلادی) را با سده بیستم عوضی گرفته بودند و پیشروان پیش از موقع مشروطه بودند، و گرنه منتظر می‌ماندند تا ناسیونالیسم با انقلاب مشروطه در ایران آغاز شود. اعراب که از همان آغاز شوونیست بودند فراموش کردند که از "شوون" فرانسوی سده نوزدهم و مروج برتری جویی ملی به نیکی یاد کنند.

ایرانیان از سه هزاره پیش زبان و فرهنگ خود را نگهداشتند، هویت فرهنگی و ملی خود را در برابر اقوام شکست خورده و پیروزمند حفظ کردند، با دشمنان و متجاوزان جنگیدند، به دستاوردهای خود بالیدند و "مفاخره" کردند و تنها در انقلاب مشروطه بود که فهمیدند ملی هستند و نامشان ایران است. آنهم برای چند سال. بعد ناسیونالیست "سردرگم و بی‌هدف" شدند که از مشخصات آن "اقتصاد مصرفی" است. نویسندگان محترم در تعریف ناسیونالیسم، ارتباط آن با اقتصاد غیر مصرفی را از قلم انداخته بودند.

با این سابقه ذهنی و زیر تاثیر "بازتاب‌های عصبی"، نویسندگان محترم به خرده‌گیری از "انگیزه‌ها و پیامدها ... پرداخته‌اند.

می‌نویسند "چگونه می‌توان تصور کرد که رژیم اسلامی به اعتقاد آقای داریوش همایون ضد ملی و دشمن ایران و ایرانی است ولی در عین حال مسئولیت جنگ و دفاع از سرزمین ایران را بر عهده دارد؟" کدام جزء این جمله را نمی‌پذیرند؟ رژیم اسلامی ضد ملی نیست یا مسئولیت جنگ و دفاع از سرزمین ایران در شرایط کنونی بر عهده دیگری است؟ تیمور گورکان هم هنگامی که ایران را گرفت با بایزید ایلدرم عثمانی که قلمرو ایران را تهدید می‌کرد جنگید. تیمور، ملی و دوست ایران بود یا مسئولیت جنگ را برعهده نداشت؟

با همین استدلال نیرومند، پاره دیگری از گفتار را به استنباط خود بررسی می‌کنند: "ارتش ... به سائقه سنت ناسیونالیستی، عراق را بیرون رانده ... و متاسفانه با این پیروزی ... پایه‌های رژیم اسلامی را استوارتر کرده ... با این ترتیب ارتش ایران با تصویری که این هوشمند (نویسنده انگیزه‌ها و پیامدها ...) از آن به دست می‌دهد ... خیانتکارتر از رژیم اسلامی جلوه می‌کند." باید مرحبائی را که نثار این نویسنده کرده‌اند به خودشان برگرداند. پاسخ ایشان در

همان "انگیزه‌ها و پیامدها ... آمده است: "برای سربازان و افسران نبرد با دشمن متجاوز طبعاً جای بالاتری از هر ملاحظه دیگر داشت. آنها برخلاف بسیاری از مخالفان رژیم شاهنشاهی در دشمنی خود تا پای نابودی کشور نایستادند. برای ارتش در آن هنگامه که شهرهای ایران پایمال سپاهیان عراقی می‌شد مهم نبود که واقعا درباره رژیم اسلامی چه می‌اندیشد. "جان کلام در همان ناسیونالیسم است که هر اشاره بدان بسیار کسان را از جا می‌جهاند. می‌شود با رژیمی دشمن بود ولی در راندن دشمن بیگانه حتی در خدمت آن قرار گرفت.

نیرومندی استدلال‌ها همچنان حفظ می‌شود: نقل می‌کنند که "رژیم اسلامی در برافروختن جنگ مسئولیت مستقیم دارد" و با حیرت می‌پرسند آیا عراق مسئولیت غیرمستقیم داشت؟ به آگاهی‌شان می‌رسد که نه، آن هم مسئولیت مستقیم داشت. نمی‌شود هر دو مسئولیت مستقیم داشته باشند؟

سپس می‌رسند به اصل موضوع و نظریه خود. پس از اشاره به جمله‌ای از "انگیزه‌ها ... " که "ملت ایران نه برای دفاع از اسلام و رژیم اسلامی، بلکه برای دفاع از میهن به پا خاست." می‌گویند "همین توده‌های ملت ایران ... برای سرنگون کردن رژیم شاهنشاهی و استقرار رژیم اسلامی قیام کرد ... و اینک چهار سال است که رژیم اسلامی را استوار نگهداشته است." و در جای دیگری: "چگونه مردم ایران با آن حال و هوای ناسیونالیستی که آقای داریوش همایون به آنان نسبت می‌دهد برای استقرار این رژیم به پا خاست؟" گویا نویسنده محترم از تغییرات ناگهانی و چرخش‌های ۱۸۰ درجه در روحیات و رفتار اجتماعات و افراد آگاهی ندارند. به یادشان آورده می‌شود: اظهارات یک رهبر ملی آزادیخواه پس از رهبر دیگر که به فریب‌خوردن‌ها و اغفال‌شدن‌های مکررشان توسط خمینی اعتراف کرده‌اند: و تغییر موضع‌های بسیاری کسان نیز به فراخور تغییرات اوضاع و احوال.

اگر مردم ایران در ۱۳۵۷ به رهبری خمینی دست به انقلاب زدند نشان آن نیست که خود را ایرانی نمی‌دانستند و اگر امروز با خمینی دشمن شده‌اند نشان آن نیست که خود را مسلمان نمی‌دانند. اما نویسنده محترم این بخش جمله را قبول ندارند. به نظر ایشان مردم هستند که رژیم را استوار نگهداشته‌اند. می‌گویند کارهایی که رژیم کرده "بدون ایجاد یک محیط پرتوان ایدئولوژیک امکان ندارد و قدرت جمهوری اسلامی در زنده نگهداشتن محیط مکتبی مذهبی است؛" و این فرضیه را پیشنهاد می‌کنند که "رژیم جمهوری اسلامی ... به ارشاد مذهبی توده‌های ناآگاه ایرانی، نوآموزان، نوجوانان، جوانان پرداخته است و با مجهز کردن مردم ایران به یک آرمان یا ایدئولوژی مذهبی تمام شور و هیجان و عواطف بخش عظیمی از جمعیت کشور را از جمله سربازان و افسران جوان ارتش را مایه استحکام قدرت خود ساخته است."

درباره سهم مذهب و برد سیاسی آن اکنون و پیش از انقلاب، ایشان را به گفتارهای دیگر در این زمینه مراجعه می‌دهم. در اینجا به همین بسنده می‌شود که اگر "محیط پرتوان ایدئولوژیک" واقعیت می‌داشت نیاز به کشتن هزاران مخالف از جان گذشته و سر به نیست کردن هزاران تن دیگر و به زندان افکندن ۵۰ هزار تن نبود و رژیم در انتخابات مجلس خبرگان با آن رسوایی روبرو نمی‌شد و مردم این گونه از همه صحنه‌ها بیرون نمی‌بودند؛ و اصلاً در شرایط ورشکستگی اخلاقی و معنوی یک رژیم نمی‌توان "محیط پرتوان ایدئولوژیک" روبه راه کرد.

ایشان سهم دستگاه گسترده سرکوبی و فشار، و عامل ترس و کنترل روزانه محلات و خانه‌ها را در استواری رژیم ندیده می‌گیرند. قرار دادن واقعیات چهار پنج سال پیش بجای واقعیات امروزی گرفتاری تنها ایشان نیست. بسیاری از هم‌میهنان ما به این معنی حس زمان ندارند و بعد زمان را نمی‌شناسند. داشتن چنین نظریه‌ای است که ایشان را وادار به پرسش‌هایی می‌کند از این گونه: "چرا ارتشی که شش دهه در مکتب ناسیونالیسم ساخته و پرورده شده بود ... در حوادث انقلابی ایران بی‌حرکت و عاجز ماند؟ و از کتاب "دیروز و فردا" پاسخ می‌آورند که "در شرایط ایران قدرت نظامی بیشتر عبارت بود از قدرت خرید سلاح‌های پیشرفته به مقدار زیاد." روشن است که ارتش با قدرت نظامی یکی نیست و مثلاً کوتاهی در آماده کردن زمینه‌های آموزشی و صنعتی لازم ربطی به ناسیونالیسم و پرورش روحیه ملی ندارد. برای توضیح اینکه ارتش در جریان انقلاب چه کرد بهتر است به "دیروز و فردا" مراجعه کنند.

ارتش در یک فضای سیاسی می‌تواند عمل کند. در فضای سیاسی نیمه دوم سال ۱۳۵۷ ارتش با ضعف باورنکردنی رهبری سیاسی و فرماندهی خود روبرو بود که اجازه داد خوره فعالیت‌های مذهبی و چریکی درونش را تهی کند.

یا مثلاً "این ارتش چرا مستقل از رژیم ضد ایرانی خمینی با صدام حسین صلح نمی‌کند؟ ... چرا ارتش "برای رهایی ایران حرکت نمی‌کند؟" نتیجه‌ای که می‌خواهند بگیرند نه این است که ارتش در شرایط نامساعد سیاسی نمی‌تواند حرکتی کند - که در دو سه سال گذشته حرکت‌هایی هم کرد و صدها افسر قربانی شدند- و کمتر ارتشی در تاریخ در شرایط جنگ بر ضد رژیم حاکم، آنهم رژیم ترور، قیام کرده است. بلکه این است که ارتش هم مجهز به ایدئولوژی مذهبی و پشتیبان خمینی است.

مساله اصلی نویسنده در نظریه مرکزی ایشان است که اگر به فرض قابل اثبات باشد عملاً جایی برای مبارزه نمی‌گذارد و اگر درست نباشد اصرار ورزیدن بر آن به گمراهی می‌انجامد. ما به ناسیونالیسم ایرانی و خودآگاهی ملی مردم ایران همچون پادزهری در برابر فاشیسم مذهبی می‌نگریم زیرا عقیده نداریم امروز هم باید در بن‌بست ایدئولوژیک خمینی گرفتار ماند. اگر ناسیونالیسم ایرانی بادکنک است که با آن رژیم اسلامی را بمباران کنند، اصرار در اینکه "محیط پرتوان ایدئولوژیک" را مانند دسته گلی به گردن آن بیندازند به چه باید تعبیر کرد؟

این حساسیت تند ضد پادشاهی که در پاره‌ای صاحب‌نظران هست گاهی کار را به سطح بنی صدر پایین می‌آورد که می‌گفت اگر قرار باشد میان تسلط شوروی و بازگشت رژیم پادشاهی یکی را برگزیند اولی را برخواهد گزید (بیهوده کسی نخستین رئیس جمهوری خمینی نمی‌شود). احتمالاً کسان دیگری هستند که در ژرفای ضمیرشان ترجیح می‌دهند که جوان‌ها به افسون ملاها فریفته شوند ولی به یاد پادشاهی نیفتند؛ ارتش اسلامی باشد و ناسیونالیست نباشد.

\* \* \*

"بع‌التحریر" نویسنده محترم بازنشانه همان واکنش عصبی معروف است. در "انگیزه‌ها ... " ضمن بحث درباره واکنش پاره‌ای از ایرانیان در برابر جنگ آمده بود که "مبارزه ملی ایرانیان با رژیم اسلامی نباید به صورت بخشی از تلاش جنگی عراق درآید" و آنگاه نوشته شده بود: "درست‌ترین واکنش در برابر جنگ تلگرامی بود که در همان نخستین روزهای هجوم عراق به رئیس ستاد ارتش ایران فرستاده شد و در آن داوطلبی یک خلبان جوان برای دفاع از میهنش اعلام گردیده بود. تلگرام امضای رضا پهلوی را داشت، وارث یک سنت ناسیونالیستی ۵۷ ساله که وقتی دیگران منفی‌بافی می‌کردند ایران را یکپارچه گردانید و خوزستان را از عمال انگلیس پس گرفت و آذربایجان را از عمال شوروی پس گرفت و شط العرب را از عراق پس گرفت و جزایر تنگه هرمز را پس گرفت و ارتشی پایه‌گذاری کرد که خرده ریزهایش آبروی عراق را بر خاک ریخته است."

نویسنده محترم "درست‌ترین واکنش در برابر جنگ" را به "درست‌ترین واکنش در مبارزه ملی ایرانیان" قلب کرده‌اند؛ نیز همه بحث‌ها از پیامدهای داخلی و خارجی جنگ را که در بخش دوم "انگیزه‌ها ... " آمده است ندیده گرفته‌اند و این جمله را تنها پیامد دانسته‌اند. آنگاه یک بار دیگر "بازتاب عصبی" را در بحث سیاسی به نمایش گذاشته‌اند: "خیال می‌کردم آقای داریوش همایون با آن همه تکیه بر شش دهه پرورش ناسیونالیستی حتماً معتقد است که روحیه ناسیونالیستی فقط با آموزش و پرورش بوجود می‌آید ولی حالا می‌بینم که به عقیده ایشان با وراثت هم می‌توان سنت ناسیونالیستی را تصاحب کرد: این را در اشاره به عبارت "وارث یک سنت ناسیونالیستی" ۵۷ ساله نوشته‌اند.

با این شیوه نقل قول کردن‌ها و بهم چسباندن‌ها و در هم برهم کردن‌ها چه خدمتی به بحث سالم می‌توان کرد؟ چه سود دارد ندیده گرفتن اینکه سنت و میراث و نه وراثت در آموزش و پرورش سهم حیاتی دارند؟

نویسنده محترم در چند جا در اشاره به "دیروز و فردا" و "انگیزه‌ها ... " از "مفردات خوب و ترکیب نامعلوم" سخن گفته‌اند. درست است که مفردات خوب همیشه به ترکیب خوب نمی‌رسند. ولی رسیدن به ترکیب خوب بی مفردات خوب ناممکن است.

به مفردات خود پردازید آقایان عزیز.

فروردین ۱۳۶۲

## سخنی با برخی از "بقیه ایرانی‌ها"

با آنکه ورود در مسائل شخصی را سزاوار نمی‌دانم در نامه‌ای زیر عنوان "پاییز و زمستان حکومت خمینی" که با امضاء محفوظ در ایران و جهان شماره ۱۴۸ چاپ شده است، نویسنده ادعائی کرده‌اند که هر کس مرا می‌شناسد یا زمانی با نیروی سوم همکاری می‌کرده است می‌تواند بر نادرستی آن شهادت دهد. می‌نویسند "در زمان دولت ملی آقای دکتر مصدق ... زمانی که او (داریوش همایون) سردبیر هفته نامه نیروی سوم ارگان سازمان جوانان و دانشجوی بود ... من نه در آن زمان نه هیچگاه دیگر با نیروی سوم همکاری نداشته‌ام و سردبیر هفته‌نامه نیروی سوم هم نبوده‌ام.

من در آن زمان، چنانکه از نخستین سال‌های دبیرستان، عضو سازمان‌های افراطی ناسیونالیستی بودم و هرگز از "خط سوسیالیسم" به خط دیگری پرش نکردم، زیرا تا ۱۳۳۳ ناسیونال سوسیالیست بودم نه سوسیالیست و از آن هنگام روش سیاسی مرا یک ناسیونالیسم میانه‌رو جهت داده است. نویسنده محترم حتماً مرا با کس دیگری اشتباه گرفته‌اند.

در نامه ایشان جز یکی دو اشتباه از این دست، برداشت‌هایی قابل بحث در چند جا هست که چون در نوشته‌های دیگری نیز بارها تکرار شده به مناسبت بهره‌جویی از فرصت گفت و شنود به آنها اشاراتی می‌شود.

۱- می‌گویند "من افتخار می‌کنم که ... مشتاقانه و با هزار امید در کنار بقیه ایرانی‌ها در انقلاب و براندازی این رژیم [محمد رضا شاه] شرکت کردم." تا اینجا چنین بر می‌آید که ایشان و بقیه ایرانی‌ها، یعنی همه مردم، انقلابی کرده و رژیم را برانداخته‌اند. اما چند فراز پایین‌تر معلوم می‌شود که کار، کار آمریکا بوده است: "آمریکایی‌ها ... روزی که حس کردند [شاه] سلطان دارد و مردنی است و پسرش بی‌تجربه و جوان ... فکر بکری کردند و به او گفتند ... برو ... محمد رضا شاه نتوانست آنطور که آمریکایی‌ها می‌خواستند با گروه‌های چپ و مارکسیست اسلامی مبارزه کند. اما رژیم خمینی ... کلیه دشمنان سیاست آمریکا را که در ایران ریشه کرده بودند و محمد رضا شاه، حریف آنها نمی‌شد از بین برده و می‌برد."

در اینجا بحث بر سر این نیست که در رژیم محمد رضا شاه گروه‌های چپ و مارکسیست اسلامی چنان سرکوب شده بودند که وقتی نویسنده محترم و "بقیه ایرانی‌ها" انقلاب کردند سه هزار تنی از آن گروه‌ها از زندان آزاد شدند و بقیه از پناهگاه‌های خارج به ایران آمدند و اینها جز چند صد تنی از سران و افرادشان بودند که یا اعدام یا در زدوخوردها کشته شده بودند. این انقلاب آقایان و خانم‌های محترم، یا به روایت دوم نویسنده محترم، آمریکا بود که به گروه‌های چپ و مارکسیست اسلامی و دشمنان سیاست آمریکا جان داد. و اگر نه پس از یک دهه پیکار بی‌امان، در یکی دو ساله آخر آن رژیم فعالیت آن گروه‌ها عملاً پایان یافته بود.

بحث بر سر این است که نمی‌توان یک انقلاب را هم کار نویسنده محترم و "بقیه ایرانی‌ها" دانست و هم کار آمریکا. مگر آنکه نویسنده محترم و "بقیه ایرانی‌ها" یکایک مجری منویات آمریکا بودند. یعنی اول به گروه‌های چپ و مارکسیست اسلامی سرکوب شده پر و بال دادند و آنها را به چنان درجه نیرومندی رساندند که در همه جا رخنه کنند و ده‌ها هزار جوان را بفریبند و سپس با دست خمینی و با رنج زیاد دو باره آنها را از بین ببرند و در این فاصله آبروی آمریکا را در دنیا بر خاک بریزند و رئیس‌جمهوری را که هر روزش را با آرزوی انتخاب دو باره آغاز می‌کرد به بدترین شکست سیاسی بکشانند و سالی هفت هشت میلیارد دلار صادرات نظامی و غیر نظامی را به چند صد میلیون دلار پایین بیاورند و موازنه قوا را به سود رقیب آمریکا، شوروی، تغییر دهند و به گفته سران خود آمریکا بزرگ‌ترین شکست استراتژیک را بر آن وارد آورند. و پایگاه‌های مراقبت الکترونیک آمریکا را در ایران تعطیل کنند. داوری در این باره با خود نویسنده محترم و "بقیه ایرانی‌ها" است.

۲- می‌گویند "مردم خسته شده‌اند و طالب آرامش و امنیت می‌باشند و هر کس که این شرایط را ایجاد کند مردم را به خود جلب خواهد کرد. اما این یک آرزوست و واقعیت چهره دیگری خواهد داشت. این چهره دیگر را در اواخر نامه

خود چنین ترسیم کرده‌اند "آرام آرام ولی قطعی محیط ایران به نفع سیاست آمریکا گرایش می‌یابد و آمریکا ... کم کم کارها را قبضه خواهد کرد." این همان آمریکایی است که نویسنده می‌گویند همه کارها را در دوران شاه و در دوران انقلاب قبضه کرده بود و گویا دلش خواسته بود که با رسوایی از ایران بیرونش کنند و چند سال هیچ نفوذی بر اوضاع ایران نداشته باشد و هر روز نگران سقوط و تجزیه ایران و بهم ریختن خلیج فارس باشد و بعد کم کم باز قبضه کند).

و سرانجام "در بطن رژیم خمینی نطفه حکومت میلیتاریستی آینده بسته شده است ... و به دنبال زمستان حکومت خمینی بهار حکومت میلیتاریست آغاز خواهد شد." خوب، اگر مردم به هر کس آرامش و امنیت بدهد جلب خواهند شد و یک حکومت میلیتاریست در راه است، که به این ترتیب واقعیت "چهره دیگری" نخواهد داشت. نخستین و مهم‌ترین ویژگی هر حکومت میلیتاریست برقراری آرامش و امنیت است، بویژه آنکه به گفته ایشان آمریکا هم کارها را قبضه کند. با پیش‌بینی‌هایی که نویسنده محترم کرده‌اند و اطمینان‌هایی که داده‌اند، چهره آرزوی ایشان و واقعیتی که می‌شناسند دوتا نیست. گله ایشان از چیست؟ از آرزوی خودشان است یا از اینکه آرزوی‌شان برآورده خواهد شد؟

۳- اطمینان می‌دهند که "این رژیم (جمهوری اسلامی) سقوط نخواهد کرد ... اسم جمهوری اسلامی خواهد ماند و ... چیزی که در ایران تغییر خواهد کرد ماهیت رژیم است نه ظاهر آن." دلایلی که می‌آورند: "موقعیت حساس فعلی ایران ... خطر تجزیه ایران ... سیاست آمریکا بر اساس تجزیه ایران نیست ... چرا نفت ایران را بازار غرب می‌خرد؟ چرا تجهیزات نظامی مورد نیاز ارتش ایران مهیا می‌شود؟ چرا راه ترانزیت ترکیه باز است؟ برای آنکه غرب می‌خواهد."

انتظار خواننده معمولی از نویسنده محترم آنست که پس از تجربه پنج شش سال اخیر خود اینهمه در هر موضوع یقین نداشته باشند و اینهمه به "ظواهر امر" تکیه نکنند. پنج شش سال پیش هم شک نکردن و به "ظواهر امر" اطمینان داشتن موجب پاره‌ای اشتباهات شد.

به "ظواهر امر" ایشان بپردازیم. چرا نفت ایران را می‌خرند؟ زیرا هر کس نفت را ارزان عرضه کند می‌تواند آن را در بازار کنونی — که دیگر زیر تسلط شرکت‌های چند ملیتی نیست — بفروشد. شوروی هم گاز و نفت به غرب می‌فروشد و قرار است با همه مخالفت آمریکا به کمک اروپاییان لوله گاز به غرب بکشد. آیا حکومت‌های غربی پشتیبان شوروی هستند؟ انتظار دارند غرب بشکهای چهار پنج دلار تخفیف را ندیده بگیرد و به خاطر سرورانی که حاضر نیستند کمترین ترک اولائی را بر یکدیگر ببخشایند و پیوسته بر سرو کله هم می‌زنند نفت نخرند و جمهوری اسلامی را سرنگون کند؟

چرا تجهیزات جنگی ارتش ایران فراهم می‌شود؟ کجا چنین تجهیزاتی فراهم شده است؟ آیا ارتش ایران یک هواپیمای جنگی عمده، یک تانک، یک ناو جنگی دریافت کرده است؟ آیا جز چند ناوچه فرانسوی حتی هیچ یک از سفارش‌های سیستم‌های تسلیحاتی گذشته که پول‌شان هم داده شده بود به ایران تحویل گردیده است؟ آیا وضع ارتش ایران از نظر تسلیحاتی با ارتش عراق مقایسه‌پذیر است؟ فروش مقادیری وسایل یدکی از دست دوم و سوم با آنهمه گرفتاری‌ها و سقوط هواپیمای آرژانتینی در قفقاز و توقیف هواپیمای حامل اسلحه در اسپانیا در برابر میلیاردها دلار اسلحه‌ای که منابع غربی (علاوه بر پل هوایی شوروی) به عراق صادر کرده‌اند باید موجب چنین نتیجه‌گیری‌های پردامنه سیاسی شود؟

اگر از فروش مقدار ناچیزی لوازم یدکی آمریکایی برای نیروی هوایی ایران (که به موجب قرارداد الجزیره راه جلوگیری آن نیست) بتوان چنین برداشت کرد که "غرب می‌خواهد" پس چه ضرورت داشت ارتشی چنان نیرومند را که با پشتگرمی استراتژیک آمریکا به احتمال زیاد می‌توانست مانع هجوم شوروی به افغانستان شود نابود کنند و اکنون پس از چند سال دوباره آن را بسازند؟ البته تردید نیست که غرب هیچ علاقه‌ای به شکست ایران — و شکست

عراق نیز — ندارد و نمی‌خواهد بازمانده ارتش ایران نابود شود. فروش‌های حداقلی را که به ارتش ایران شده است علاوه بر ملاحظات بازرگانی در پرتو این ملاحظات باید نگرست.

چرا راه ترانزیتی ترکیه باز است؟ زیرا در رژیم پیشین نیز باز بود. زیرا ترکیه به درآمدهای این راه، به فروش کالاهای هرچه بیشتر، چه دست اول و چه دست دوم، به ایران نیاز حیاتی دارد. زیرا هیچ نیرویی در جهان نیست که بتواند اکثریت ترک‌ها را وادارد که بر خلاف منافع ملی خود عمل کنند. آنها که مانند "بقیه ایرانی‌ها" نیستند که هر وقت آمریکا صلاح دید دست به انقلاب بزنند یا با ندای بی. بی. سی به خیابان‌ها بریزند.

رژیم کنونی نه تنها نام بلکه ماهیتش را نیز تا هنگامی نگه خواهد داشت که "بقیه ایرانی‌ها" همه چیز را از دریچه آمریکا و غرب — آنها هم بدون درک سیاست‌ها و ویژگی‌های نظام حکومتی غرب — ببینند و برای خود یک جهان تصویری بسازند که در آن غرب همه‌دان و همه‌توان است و بر سر هر چهار راه چراغ سبز و سرخی برپا کرده است و انگشتانش بر روی دگمه‌ها در گردش‌اند و به هر فشار آنها در جایی انقلاب می‌کنند و در جایی رژیمی را بر سر کار می‌آورند؛ در جایی کارها ناگهان از قبضه خارج و در جاهایی کم کم قبضه می‌شود؛ در جایی رژیمی ماهیتش را دگرگون و در جایی نامش را حفظ می‌کند؛ تا هنگامی نگه خواهد داشت که "بقیه ایرانی‌ها" با این قاطعیت حکم به بی‌اثری مطلق ایرانیان در برابر بیگانگان بدهند و عملاً هیچ سهمی برای مبارزه نشناسند. هر کس را هم مبارزه‌ای کرد متهم به مقام‌پرستی کنند.

سروران گرامی بهتر است در فضای گشاده کشورهای غربی با اینهمه دسترسی به رسانه‌های همگانی ساعتی را در روز به بررسی رویدادها بگذرانند و از جمله قدرت جهانگیر انگلستان را در همسایگی‌اش، در ایرلند شمالی، و دست گشوده آمریکا را در "حیاط خلوت"ش در السواد و نیکاراگوآ ملاحظه کنند و هر روز به ویژه در آمریکا تشت کوچک‌ترین اسرار سیاسی و اداری را ببینند که از بام رسانه‌ها می‌افتد و آنگاه داوری کنند که چگونه است که تنها در ایران همه چیز به انگشت خارجی و برای خارجی است و حتی اگر رژیم مالاها برای حفظ موجودیت خود با "حزب کودتا"ی توده در می‌افتد برای گل روی آمریکا است؟ و تنها در مورد ایران است که اسرار توطئه‌های چند ساله و چند ده ساله پنهان می‌ماند؟

۴- خانم‌ها و آقایانی که با افتخار می‌گویند انقلاب کردند و اکنون مخالف شده‌اند یا از آغاز می‌دانستند که چه می‌کنند و کشور را به کجا می‌برند که امروز جای افتخارشان نیست. یا ندانسته و نفهمیده آلت دست آخوندها شدند که باز هم افتخاری ندارد. کسانی هم بودند که به گفته نویسنده محترم "از اول مخالف بودند" و از خیلی پیش از آنکه روشنفکران در کنار عوام الناس چهره خمینی را در ماه ببینند، می‌کوشیدند چهره او و نیروهای انقلابی سیاه و سرخ را به مردم بشناسانند. کدام بیشتر حق داشته‌اند؟ در اینجا هم داوری با خود نویسنده محترم و "بقیه ایرانی‌ها" است.

۵- علاوه بر "پرش از خط سوسیالیسم به خط شاهنشاهی" گناه دیگری نویسنده محترم بر من گرفته‌اند که روزی در بهار ۱۳۵۷ اعلام شده بود مردم به نشانه اعتراض در خانه بمانند و من شب آن روز در مصاحبه‌ای گفته بودم که اعتصاب شکست خورده است (در واقع مغازه‌ها و حجره‌هایی در بازار بسته شدند، که این‌همه نبود). در آن زمان بسیاری دل‌شان می‌خواست همه چیز را باور کنند. امروز کسی هست که روزی را در آن بهار به یاد آورد که رفت و آمد اتومبیل‌ها در تهران قطع و حتی کمتر شده بود و مغازه‌ها به نشانه اعتراض بسته بودند؟ اگر حافظه‌ها یاری نمی‌کند می‌توانند به همان روزنامه‌های خارجی مراجعه کنند که ستون‌های‌شان بیدریغ در اختیار آزادیخواهان و انقلابیان "افتخار آمیز" بود و همان‌ها هم اذعان کردند که اعتصاب به جایی نرسید.

در پایان دو پرسش دیگر از نویسنده محترم بجاست:

— آیا ایشان که در سال آخر رژیم برای خدمت به صنعت نساجی کشور حاضر شده بودند نامه‌شان به پادشاه با امضای چاکر فرستاده شود به کسانی دیگر حق نمی‌دهند که برای خدمت به شئون دیگر کشور مسئولیت‌هایی را می‌پذیرفتند. نویسنده محترم و همکارانشان در بدر می‌زدند که کارخانه نساجی همدانیان را اداره کنند و متأسفانه



زمینه‌ای برای پذیرفتن پیشنهادشان فراهم نشد. آیا کسانی که برای اداره سازمان‌هایی دعوت شدند گناهکارند؟ اگر از ایشان دعوتی برای قبول وزارت صنایع و معادن می‌شد چه پاسخی می‌دادند؟

— آیا ایشان تا هنگامی که خمینی پرچم انقلاب را برافراشت، زیرا تا پیش از آن که انقلابی در کار نبود و به هر نامه‌نویسی و دعوت به اعتصاب نافرجام، انقلاب نمی‌توان گفت) خود جزئی از نظامی نبودند که همه ما، تقریباً همه "بقیه ایرانی‌ها" بودیم — هر کس در جای خود؟ ایشان به جای خود اعتراض داشتند یا به نظام؟ آیا همه کسانی که در آن نظام مسئولیتی داشتند "مملکت را غارت کردند ... و حالا در خارج از ایران روی پول‌های خود نشست‌اند و به امید روزی هستند که مجدداً به غارت مردم ایران به گونه‌ای دیگر ادامه دهند؟"

از آنجا که نویسنده محترم باز با یقین ویژه خود نوشته‌اند "ایشان (این نویسنده) حتماً خواب وزارت را در شاهنشاهی رضا شاه دوم می‌بینند" به آگاهی‌شان می‌رساند که تقریباً هیچ کدام از آنها که در گذشته وزارت کرده‌اند خواب وزارت آینده را نمی‌بینند. قبول مسئولیت وزارت برای کسی که اوضاع را می‌شناسد چنان فداکاری بزرگی است که اکثریت بسیار بزرگ وزیران پیشین هیچ علاقه‌ای بدان ندارند.

در مورد شخص من وزارت دیگر اهمیتی ندارد و اگر خوابی می‌بینم جز این نیست که دیگر در زندگی ناگزیر از فرو پوشیدن سخنانم نباشم و آنچه را که اعتقاد دارم بی هیچ بیمی از دیگران و هیچ پروایی از اینکه کسانی مرا بخواهند یا نخواهند بر زبان و خامه آورم. خوابی که می‌بینم جز این نیست که هم خودم شهامت اظهار عقیده‌ام را بدست آورم، هم برای آن نظام حکومتی و سیاسی پیکار کنم که مردم را با کوردلی و آزمندیش به تباهی نکشد و با کوردلی و تنگ‌نظری مردم به تباهی کشیده نشود.

تیر ۱۳۶۲

## در تضاد منافع عمومی و فردی

آقای سردبیر

آنچه یک خواننده "مذهب و سیاست" (ایران و جهان ۲۲ اسفند ۱۳۶۲) در نوشته‌ای از من به عنوان "ضعف و تضاد اصولی" اشاره کرده‌اند ریشه خود را در گونه‌ای برابری جویی دارد که به عنوان یک آرمان مجرد در سده بیستم پیش از هر آرمان دیگری از آن سوء استفاده شده است. اگر در سده هژدهم به نام آزادی بود که چه جنایات‌ها نکردند (گفته مادام رولان) و در سده نوزدهم به نام ناسیونالیسم (و نیز آزادی) بود که چه جنایات‌ها نکردند، در سده بیستم به نام برابری است (و نیز آزادی و ناسیونالیسم) که چه جنایات‌ها کرده‌اند و نمی‌کنند.

آن بخشی از نوشته من (سهامداران فراموش شده انقلاب) که مورد استناد خواننده محترم است این است: "بیشتر دست در کاران حکومت ایران ... از شخص رئیس کشور و حلقه تنگ نزدیکانش ... مردمانی میهن‌پرست و آرزومند نگهداری موقعیت ممتاز خود در کشور بودند. می‌خواستند ایران بر جای ماند و خودشان نیز از امتیازات‌شان برخوردار مانند." ایشان در این اشاره می‌نویسند "آنکه برای کشور خود کوشش می‌کند معمولاً آماده هرگونه فداکاری معنوی و مالی است. از زندگی خود چشم می‌پوشد و یا از مال خود ... و می‌داند که موقعیت والا و ممتاز خود بخود مانع از پیشرفت کشور است."

یک نگاه به کشورهایی که پیشرفته‌ترند یا تندتر رو به پیشرفت دارند بس است که نشان دهد در همه آنها کسان و گروه‌هایی دارای موقعیت والا و ممتاز هستند و "خود بخود مانع از پیشرفت کشور نیستند." هر روز هم لازم نیست که "آماده هرگونه فداکاری معنوی و مالی باشند یا از زندگی خود چشم بپوشند." در ایران پایان رژیم پادشاهی دشواری کار، صورت دیگری داشت.

اما مسئله اصلی در جمله بعدی ایشان است: "منافع فردی تضاد خاصی با منافع کشوری و یا عمومی دارند." از افلاطون که نخستین نظریه پرداز جامعه توتالیتر است تا نظام‌های توتالیتر کمونیست یا فاشیست یا اسلامی سده بیستم، که سده توتالیتریسم است، همه از همین جا آغاز کرده‌اند: تضاد آشتی‌ناپذیر منافع فردی با منافع اجتماعی عمومی، و نتیجه‌ای که از آن می‌گیرند، یعنی ضرورت مستهلک کردن فرد در یک کلیت بزرگ‌تر — جامعه مارکسی (برای کمونیست‌ها) دولت هگلی (برای فاشیست‌ها) و امت اسلامی (برای اسلامی‌ها).

اشکال این نظریه در این است که انسان را با مور و موربانه و زنبور عسل، و جامعه انسانی را با لانه موران و کندوی زنبوران اشتباه می‌کند. آنجا که منافع فردی در "تضاد خاص" با منافع عمومی است جایی است که فرد از فردیت خود بی‌بهره است و ماشین‌وار به انجام وظایفی که از روز زایش بردوش گذاشته و برای آن "برنامه نویسی" شده است می‌پردازد و تا از انجام آن بازماند به مرگ واگذاشته یا سپرده می‌شود.

تفاوت جامعه انسانی با موران و زنبوران در عاملی به نام سیاست است که خود از فردیت مستقل و متمایز افراد جامعه انسانی، و برنامه‌ای نبودن خویشکاری آنان برآمده است.<sup>(۱)</sup> سیاست در جامعه انسانی جای برنامه‌ریزی ژنتیک موران یا زنبوران را می‌گیرد.

به یاری سیاست، منافع فردی و عمومی با هم دمساز می‌شوند. سیاست که خود از روابط اجتماعی بر می‌آید، فن عمومی کردن منافع فردی است، آشتی دادن منافع فردی با منافع عمومی است تا جامعه انسانی پایدار بماند. بسته به درجه پیشرفت سیاسی، می‌توان پیشرفت جامعه را اندازه گرفت. به همین دلیل هم هست که بهتر است، چنانکه یکی از اندیشه‌مندان گفته، انسان را بجای حیوان اجتماعی، حیوان سیاسی بنامیم. حیوان اجتماعی مور و زنبور است که از روی برنامه‌ریزی ژنتیک، گرایش اجتماعی نیرومند دارد و خود را پیوسته قربانی کلیت اجتماعی می‌کند. در انسان حس اجتماعی به چنین پایه تکامل (؟) نرسیده است. بر عکس هر چه در انسان است گرایش به برتری و پیش

افتادن و ممتاز و متفاوت بودن است، و از همین روست که امروز به جایی رسیده که "زی زهره برده دست و به مه بر نهاده پای" و با اندکی گستاخی می‌توان گفت که در زمان نامحدود همه رازهای هستی را تواند گشود.

منافع فردی، گذشته از بستگی‌های عاطفی و آن درجه از حس اجتماعی که در انسان است و می‌تواند نیرومندتر و ژرف‌تر هم بشود، کمک می‌کند که آدمیان بر گرد هم زندگانی کنند و به هر فرصت و بهانه یکدیگر را ندرند. فرهنگ، و سیاست — که بخشی از فرهنگ است — میان منافع فردی و عمومی، که همیشه با هم "تضاد خاص" ندارند، آن تعادلی را برقرار می‌سازد که ثبات و پیشرفت جامعه را بطور کلی همراه آورد و اگر از این فروماند، باید در پی فرهنگی دیگر و سیاستی دیگر و سازمان سیاسی - اجتماعی دیگر بود.

جامعه‌های انسانی در این راه از مراحل گوناگون گذشته‌اند. در همین دنیای امروزی بازمانده‌های جامعه‌های بدوی را می‌توان یافت (اسکیموها) که پیران و ناتوانان خود را که دیگر از شکار بر نمی‌آیند به مرگ وا می‌گذارند زیرا منافع فردی‌شان با منافع عمومی تضاد خاص یافته است. یا جامعه‌هایی که رسیدن به آرمان برابری برای‌شان چنان اهمیت دارد که برای برطرف کردن تضاد، بی‌چیزی و کمبود را اجتماعی و قدرت سیاسی را اختصاصی کرده‌اند.

اشکال بزرگ‌تر در پهنه عمل سیاسی پدیدار می‌شود. اگر میان منافع فردی و منافع عمومی تضاد خاص و آشتی‌ناپذیر است چه مرجعی باید آن را بشناسد و فیصله دهد؟ اگر عموم مردم چنان مرجعی هستند نمی‌توان تصور کرد که اکثریت آنها جز در موارد اضطراری منافع فردی خود را فدای منافع عمومی کنند. نزدیک به همه مردم می‌خواهند از منافع فردی خود در یک چهار چوب اجتماعی که بیش از اندازه فشار آورنده نباشد برخوردار گردند. در شرایط آزادی سیاسی، افراد معمولاً آماده فداکاری‌های کوچک فردی به سود کلیت اجتماعی هستند (فرمانبرداری از قانون، پرداخت مالیات، خدمت وظیفه، در حدود مشخص). ولی اگر کار به تضادهای خاص و آشتی‌ناپذیر بکشد به طبع، منافع فردی خود را مقدم خواهند شمرد. مثلاً حاضر نخواهند شد یک نسل را فدای ساختن سوسیالیسم در یک کشور کنند.

اگر عموم مردم را مرجع شناختن و فیصله دادن "تضاد خاص" منافع فردی و عمومی نشناسیم، آنگاه جز حکم لنین راهنمایی نخواهد بود: این اهمیت ندارد که چند نفر قدرت را در دست داشته باشند. اینکه قدرت در دست کسانی با اندیشه‌های درست باشد مهم است. برای آنکه مسیر این سخن را تا نظام‌های توتالیتر دنبال کنیم که از روی نمونه لنین در سده بیستم ساخته شدند رنج زیادی نباید ببریم. کسانی که می‌پنداشتند اندیشه درست و حق جدا کردن مرزهای منافع فردی و عمومی با آنهاست، در جامعه‌های گوناگون، و هر کدام با هدف‌های خود، قدرت را در دست گرفتند. استالین بر روی پایه‌های اندیشگی و سازمانی که لنین گذاشته بود — دیکتاتوری پرولتاریا، حزب پیشاهنگ، سانترالیسم دمکراتیک، چکا — جامعه "بی طبقه" شوروی را ساخت — یکی از پیشرفته‌ترین مصداق‌های ۱۹۸۴. پس از او دیگران بسته به درجه بی‌رحمی و توانایی سازماندهی خود و ظرفیت فنی و سازمانی کشورهای‌شان صورت‌های دیگری از ۱۹۸۴ را عرضه داشتند، از موسولینی و هیتلر تا خمینی و جز آنها. همه آنان نومید از آشتی دادن منافع فردی و عمومی، به راه حل آسان‌تر فداکردن افراد در پیشگاه یک ماهیت دسته‌جمعی ساختگی و مجرد که پوششی برای حکومت مطلق یک گروه کوچک یا یک فرد است روی آوردند.

جامعه‌های دیگری هستند که پایه خود را بر منافع فردی گذاشته‌اند و منافع عمومی را در تضاد با منافع فردی نمی‌دانند — هر چند منافع عمومی از مجموع منافع فردی در می‌گذرد — و اجازه نمی‌دهند تفاوت منافع فردی و عمومی یکسره به زیان فرد و فردیت او فیصله یابد. آن جامعه‌ها هنوز راه درازی در پیش دارند تا به سوءاستفاده‌هایی که از منافع فردی می‌شود پایان دهند. آنچه از آن برآمده‌اند اندیشیدن و ساختن مکانیسم‌هایی است که امکان داده است در طول زمان این سوءاستفاده‌ها تعدیل شود. نابرابری در آن جامعه‌ها بسیار است، ولی پویندگی هم. از جامعه‌های "بی طبقه" یا "توحیدی" عادلانه‌تراند. نفس اینکه در آن جامعه‌ها می‌توان گروه‌های فرمانروا را از جای‌شان پایین آورد آنها را عادلانه‌تر می‌سازد. گذشته از اینکه نابرابری‌ها نیز در آن جامعه‌ها کمتر است. هر چه هم

بگویند گروه‌های فرمانروا همه از یک طبقه‌اند و نظام حکومت طبقاتی در جریان انتخابات دست نمی‌خورد، باز آنها بر نظام‌هایی که در آن تعریف و پاسداری منافع عمومی به یک گروه خودبرگزیده سپرده شده است برتری دارند.

وظیفه سیاست در این است که جامعه‌ها را رو به سوی ببرد که نفع فردی روشنرایانه به گفته دوتوکویل — خوب فهمیده شده — اکثریت بزرگ افراد جامعه، مرز میان منافع فردی و منافع عمومی را از هم جدا کند. در چنان جامعه‌ای باز کسانی "موقعیت والا و ممتاز" خواهند داشت. ولی این مهم نیست. مهم آن است که با چه شرایطی به چنان موقعیت‌هایی برسند و در چه حدودی از امتیازات خود بهره گیرند.

یادداشت‌ها:

۱- خویشکاری در ادبیات پهلوی — زرتشتی به مفهوم معادل "فونکسیون" آمده است. یعنی وظیفه و جایگاه هر فرد، و در این معنی مفهومی وجودی دارد و گسترده‌تر از وظیفه به عنوان تکلیف است.

فروردین ۱۳۶۳

## واژه‌نامه

<b>Alternative</b>	جایگزین		<b>Wishful Thinking</b>	آرزوپروری
<b>Mainstream</b>	جریان اصلی		<b>Value udgment</b>	ارزشداوری
<b>Geopolitics</b>	جغرافیاسیاسی		<b>Authoritarian</b>	اقتدارگرا
<b>چ</b>			<b>Target</b>	آماج
<b>Challenge</b>	چالش		<b>Doctrine</b>	آموزه
<b>ح</b>			<b>Interaction</b>	اندرکنش
<b>Popular Soverrignty</b>	حاکمیت مردم		<b>Dehumanization</b>	انسانزدایی
<b>National Sovereignty</b>	حاکمیت ملی		<b>ب</b>	
<b>Dictum</b>	حکم		<b>Productivity</b>	بارآوری
<b>Government – Adminstration</b>	حکومت		<b>Super Market</b>	بازارک
<b>خ</b>			<b>Context</b>	بافتار
<b>Consciousness</b>	خودآگاهی		<b>Credibility</b>	باورپذیری
<b>Self Appointed</b>	خودبرگزیده		<b>Fundamentalist</b>	بنیادگرا
<b>Self Sufficiency</b>	خودبسندگی		<b>Welfare</b>	بهروزی (رفاه)
<b>Self Generating</b>	خودزا		<b>Reform</b>	بهبود
<b>Function</b>	خویشکاری			بهنگام (به موقع)
<b>د</b>			<b>Xenophobia</b>	بیگانہ‌ستیزی
<b>Know How</b>	دانش فنی		<b>پ</b>	
<b>Manipulation</b>	دستکاری		<b>Cesspool – Septic Tank</b>	پارگین
<b>Metamorphose</b>	دگردیسی		<b>Hierarchy</b>	پایگان (سلسله مراتب)
<b>Evolutionary</b>	دگرشونده (متحول)		<b>Campus</b>	پردیس
<b>Evolution</b>	دگرگشت (تحول)		<b>Echo</b>	پژواک
<b>Preoccupation</b>	دلمشغولی		<b>Backlash</b>	پسزنش
<b>State</b>	دولت		<b>Apologist</b>	پوزشگر
<b>ر</b>			<b>Dynamism</b>	پویایی
<b>Militant</b>	رزمجو		<b>Pursuit</b>	پویش
<b>Mass Media</b>	رسانه‌های همگانی		<b>Drive</b>	پویندگی (تحرك)
<b>Version</b>	روایت		<b>Consequence</b>	پیامدها (عواقب)
<b>Up to date</b>	روزآمد		<b>Sequence</b>	پیاپند (توالی)
<b>Enlightened</b>	روشن‌ترای		<b>ت</b>	
<b>Breakthrough</b>	رهگشایی، رهگشود		<b>Transport</b>	ترابری
<b>ز</b>			<b>Gimmick</b>	ترفند
<b>Infrasructure</b>	زیر ساخت		<b>Image</b>	تصویرذهنی
<b>س</b>			<b>Tension</b>	تنش
<b>Structure</b>	ساختار		<b>Sophistication</b>	تکامل یافتگی
<b>Naive</b>	ساده‌دل (دلانه)		<b>Mass Production</b>	تولید انبوه
<b>Warlord</b>	سالار جنگ، جنگسالار		<b>ج</b>	
<b>Elite</b>	سرامدان		<b>Polity</b>	جامعه سیاسی
<b>Hardware</b>	سخت‌افزار			

	<b>ل</b>	
Layer – Stratum		لایه (قشر)
	<b>م</b>	
Tolerance		مدارا
People		مردم
Populist(m)		مردم پسند (ی)
Nation		ملت
National		ملی
Nationalist		ملی‌گرا
Character		منش (استوار)
	<b>ن</b>	
Appeasement		نازکشیدن
Frustration		نامرادی
Anachronistic		ناهنگام
Anachronism		ناهنگامی
Primary		نخستینی (اولیه)
Software		نرم‌افزار
Militarist		نظامی‌گرا
Symbol(ic)		نماد (ین)
Emerging		نوخاسته
Renovation		نوسازی
Modernizer		نوگر
Modernist(m)		نوگرا(یی)
Modernizing		نوگرنده
Modernization		نوگری (تجدد)
Institution		نهاد
Half Hearted (ly)		نیمدل (لانه)
	<b>و</b>	
Vocabulary		واژگان
Recycle(ing)		واگردان
	<b>ه</b>	
Cost Effectiveness		هزینه بازدهی
Already		هم آنگاه - هم اکنون
Consensus		همرایی
Cooptated		همرنگ
Commonwealth		همسود
Homogeneous		همگن
Cooperation		همیاری (تعاون)
	<b>ی</b>	
Integrity		یکپارچگی

Rhetoric		سخنسرایی
Disappointment		سرخوردگی
Elan		سرزندگی
Devotion		سرسپردگی
Capital Intensive		سرمایه‌بر
Capital Investment		سرمایه ریزی
Investment		سرمایه‌گزاری
Obsession		سودا (زدگی)
Vested Interest		سود‌پاگیر
Power Politics		سیاست قدرت‌ها
Cynical		سینیک (کلبی مسلک، بی‌اعتقاد)
	<b>ص</b>	
Professions		صاحبان مشاغل (مشاغل)
	<b>ط</b>	
Irony		طرفه
Ironic		طرفه آمیز
	<b>ع</b>	
Secular		عرفی‌گرا
Placard		علم
	<b>غ</b>	
Laic		غیرمذهبی
	<b>ف</b>	
Outcome		فراآمد
Process		فرایند
Concept		فرایافت (در بسیاری موارد با مفهوم تفاوت دارد)
Charismatic		فرهمند
Charisma		فرهمندی
	<b>ق</b>	
Rules of the Game		قواعد بازی
Code of Conduct		قواعد رفتار
	<b>ک</b>	
Effective		کارساز (موثر)
Labor Intensive		کارگربر
Erratic		کژومژ
Turn Key		کلید به در
	<b>گ</b>	
Pattern		گرده
Transition		گذار
Speculation		گمان‌پوری
Essence		گوهر